کندوکاو ۱۰

دی ۱۳۹۹

چه باید کرد؟

لنین

۱۰

کندو کاو، دوره سوم، شماره ۱۰ ـ دی ۱۳۹۹

چه باید کرد؟

لنین

ترجمه: تراب ثالث، ی.کهن

email: info@kandokav.com
website: kandokav.com

یادداشتی بر ترجمه جدید "چه باید کرد؟"

نقش "عامل ذهنی" (رهبری) در انقلابات اجتماعی، مهمترین مسئله‌ای است که از انقلاب فرانسه در قرن هجدهم تاکنون در کانون مباحث جریانات انقلابی قرار داشته است. به جرات می توان گفت گرایش سوسیالیستی انقلابی بعد از مارکس نیز بواسطه درک ویژه مارکس از این نقش مشخص شده است. در واقع از لحاظ تئوریک، مارکسیزم خود مارکس عاقبت چیزی نیست جز نحوه برداشت ویژه او از این نقش. درک و تفسیر یا حتی نقد تئوری مارکسیستی نیز جز با آغاز از همین پایه و اساس نمی تواند بجز مباحثات مغشوش و آکادمیک حاصلی داشته باشند.

در اصل، مسئله پیچیده نیست. اگر نقش پرولتاریا در تاریخ، اجرای حکمی است که سرمایه داری با ایجاد پرولتاریا برضد خود صادر کرده است، پرولتاریا چگونه به این رسالت آگاه خواهد شد و چه نوع فعالیتی را برای تحقق آن به عهده خواهد گرفت؟ بیهوده نبود که از همان ابتدا، و برای خود مارکس و انگلس، این مسئله در کلی ترین شکل آن تحت عنوان مسئله "آگاهی" و "سازماندهی" پدیدار شد. تجربه محدود مارکس و انگلس در آن دوران اولیه جنبش کارگری اروپا و تلاش‌شان برای درک و تئوریزه کردن این تجربه، هر چند امروزه نیز آموزنده ترینند، اما بوضوح دارای کاستی هایی هستند. در دوران پس از مارکس و انگلس، دوران سوسیال دموکراسی اروپایی، ناآشنایی با مفاهیم اصلی آن مسبب تفسیر ساده و بسیار رایجی از مسئله "آگاهی" شد که حتی تئوریسین های اصلی جنبش را نیز در بر می گرفت و شاید تا به امروز نیز ادامه دارد. و آن اینکه پرولتاریا در طول مبارزه طبقاتی هر چه بیشتر خود را متشکل کند و هر چه بیشتر برای منافع بلاواسطه طبقاتی خود مبارزه کند، آگاه تر نیز خواهد شد. امر سازماندهی بر اساس چنین برداشتی نیز طبعا ایجاد احزاب توده ای برای مبارزات سیاسی و اتحادیه های وسیع کارگری برای مبارزات اقتصادی بود. سال‌های سال جنبش سوسیال دموکراتیک اروپایی کم و بیش در تمامیتش از چنین نظریاتی – که بسیار "ساده و بدیهی" به نظر می رسیدند – پیروی می کرد.

تناقضات این نظریه اما هنگامی پدیدار شد که دوران مشهور به "رقابت آزاد" جای خود را به دوران بحران‌ها و جنگ‌های امپریالیستی می‌داد. تشدید مبارزه طبقاتی که از اولین عوارض این تحول بود از اواخر قرن نوزدهم تمام اروپا بویژه آلمان و روسیه را دربرگرفته‌بود. شرایط جدید تاریخی توجه بسیاری از سوسیال دموکرات‌های انقلابی آن دوره را مجددا به همان دو مسئله اولیه، یعنی آگاهی و سازماندهی معطوف ساخت. رُزا لوکزامبورگ شاید اولین کسی بود که زنگ خطر را به صدا در آورد و هشدار داد که همین شکل بسیار "ساده و بدیهی" از سازماندهی ــ یعنی سازمان موجود سوسیال دموکراسی آلمان که موفق ترین و بزرگ ترین حزب کارگری آن زمان بودــ دقیقا خود به مانعی برای رشد آگاهی پرولتری تبدیل شده است. گذار به سوسیالیزم بدون خلع ید از سرمایه‌داری ممکن نیست و فراموش کردن این "هدف" جنبش کارگری را به دنباله‌روی از وضعیت موجود کشانده است. لنین اما اولین کسی بود که تئوری حزب انقلابی را در مقابله و مبارزه با سایر گرایش های سوسیال دموکراتیک روسیه نه تنها به بحث گذاشت بلکه با ایجاد گرایش بلشویکی در سوسیال دموکراسی آنرا به مرحله اجرا درآورد. او نشان داد که رشد "آگاهی طبقه کارگر" نه امری خود به خودی است و نه رشدی دائمی در امتداد خطی مستقیم دارد. مبارزهٔ صرف برای منافع بلاواسطه در چارچوب جامعه سرمایه‌داری در واقع می‌تواند توهم نسبت به وضعیت موجود را نیز افزایش دهد.

"چه باید کرد؟" معرف اولین تلاش لنین برای طرح جامع این نظریه بود که در طول نوشته تحت عناوین مختلف و در ضمن مشابهی نظیر "سازمان انقلابی"، "حزب انقلابی" و یا "سازمان انقلابیون" مطرح شده‌است. دیگران بعدها از مفاهیمی نظیر حزب لنینی یا حزب پیشگام انقلابی نیز استفاده کرده‌اند. مقدمات این بحث را لنین قبلا با مقاله "از کجا باید آغاز کرد؟" طرح کرده‌بود. در آنجا او ضرورت یک روزنامه انقلابی سراسری را به عنوان ابزار سازماندهندهٔ این سازمان جدید برجسته ساخته‌بود. نظریات لنین در رابطه تنگاتنگ با تلاش او برای عملی کردن ایدهٔ حزب انقلابی قرار داشت. در مقدمه‌ای که چند سال بعد به چاپ دوم آن نوشت، لنین به کسانی که به "افراطی" بودن جدل‌های او انتقاد کرده‌بودند، یادآور می‌شود آن مشاجرات به همان اندازهٔ ضرورت عملی طرح، افراطی و جدلی بود! در واقع "تئوری لنینیستی سازماندهی" را نمی‌توان از رهبری بلشویکی انقلاب اکتبر جدا کرد. امروزه نیز کسانی که شکست بعدی انقلاب اکتبر یا کاریکاتورهایی را که بعدها دیگران از این تئوری ساخته‌اند تقصیر لنین و نیز تئوری‌اش می‌اندازند' فراموش می‌کنند دست کم لنین با این تئوری و با پیروزی انقلاب اکتبر نقش عامل ذهنی را در عمل به ما نشان داده‌است. تئوری سازماندهی انقلابی البته به این جزوه و این تجربه خلاصه نمی‌شود. خود لنین چه در عمل و چه در سطح تئوریک بارها به این مسئله رجوع کرده‌است. بعلاوه تجربیات تمام دوران بعد از بلشویزم در تکمیل این تئوری نقش داشته‌اند. اما نقطه شروع برای هر بحثی در باره این مفهوم بویژه در شرایط فعلی که " کُرنش در مقابل خودانگیختگی" به بیماری عمومی تبدیل شده باید "چه باید کرد؟" باشد! نقد لنین فقط با ایستادن در جایگاهی که خود لنین این بحث را قرار داده معنی دارد. یعنی، نقش عامل ذهنی در پیروزی انقلاب سوسیالیستی در آورد. او نشان داد که رشد "آگاهی طبقه کارگر" نه امری خود به خودی است و نه رشدی دائمی در امتداد خطی مستقیم. مبارزهٔ صرف برای منافع بلاواسطه در چارچوب جامعه سرمایه‌داری در واقع می تواند توهم به وضعیت موجود را نیز افزایش دهد.

"چه باید کرد؟" معرف اولین تلاش لنین برای طرح جامع این نظریه بود که در طول متن تحت عناوین مختلف و در ضمن مشابهی نظیر "سازمان انقلابی"، "حزب انقلابی" و یا "سازمان انقلابیون" مطرح شده‌اند. دیگران بعدها از مفاهیمی نظیر حزب لنینی یا حزب پیشگام انقلابی نیز بهره گرفته‌اند. مقدمات این بحث را لنین قبلا با مقاله "از کجا باید آغاز کرد؟" طرح کرده‌بود. در آنجا او ضرورت یک روزنامه انقلابی سراسری را به عنوان ابزار سازماندهندهٔ این سازمان جدید برجسته ساخته‌بود. نظریات لنین در رابطهٔ تنگاتنگ با تلاش او برای عملی کردن ایدهٔ حزب انقلابی قرار داشت. در مقدمه ای که چند سال بعد به چاپ دوم آن نوشت، لنین به کسانی که به "افراطی" بودن پلمیک های او انتقاد کرده بودند' یادآوری می‌کند به آن اندازه افراطی و پلمیکی بود که برای عملی ساختن طرح لازم بود! در واقع "تئوری لنینیستی سازماندهی" را نمی‌توان از رهبری بلشویکی انقلاب اکتبر جدا کرد. امروزه نیز کسانی که شکست بعدی انقلاب اکتبر یا کاریکاتورهایی را که بعدها دیگران از این تئوری ساخته‌اند به تقصیر لنین و خود تئوری می اندازند' فراموش می‌کنند دست کم لنین با این تئوری و با پیروزی انقلاب اکتبر نقش عامل ذهنی را در عمل به ما نشان داده‌است. تئوری سازماندهی انقلابی البته به این جزوه و این تجربه خلاصه نمی‌شود. خود لنین چه در عمل و چه در سطح تئوریک بارها به این مسئله بازگشت کرده‌است. بعلاوه تجربیات تمام دوران بعد از بلشویزم در تکمیل این تئوری نقش داشته‌است. اما نقطه شروع برای هر بحثی در باره این مفهوم ــ بویژه در شرایط فعلی که " کُرنش در مقابل خودانگیختگی" به بیماری عمومی تبدیل شده ــ باید "چه باید کرد؟" باشد! نقد لنین فقط با ایستادن در جایگاهی که خود لنین این بحث را استوار ساخته معنی دارد. یعنی، اهمیت عامل ذهنی در پیروزی انقلاب سوسیالیستی.

با امید به اینکه ترجمه جدید "چه باید کرد" لنین بتواند هم به راه انداختن مجدد و هم به روشن کردن این بحث کمک کند.

مترجمین

چه باید کرد؟

مسائل حاد جنبش ما

لنین - ۱۹۰۲

ضمیمه ها

از کجا باید آغاز کرد - لنین ۱۹۰۱

مقدمه بر چاپ دوم - لنین ۱۹۰۷

فهرست

چه باید کرد؟[1]

مسائل حاد جنبش ما

پیش‌نوشتار

مطابق طرح اولیهٔ نویسنده، قرار بود که جزوهٔ حاضر بطور مفصل به بسطِ عقایدی بپردازد که در مقالهٔ "از کجا باید آغاز کرد؟" (**ایسکرا**، شمارهٔ ۴، ماه مه سال ۱۹۰۱)[2] اظهار شده بودند. پیش از هر چیز، باید از خوانندگان بخاطر تأخیری که در انجام وعده‌ام در آن مقاله (و بخاطر خُلف وعده‌ای که در پاسخ به پرسش‌ها و نامه‌های خصوصیِ فراوان تکرار شد) پوزش بخواهم. یکی از علل این تأخیر، تلاشی بود که در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱)، بمنظور متحدکردنِ کلیّهٔ سازمان‌های سوسیال دموکرات خارجِ کشور صورت گرفت. طبیعی بود که منتظر نتایج این تلاش بمانم؛ چون اگر موفقیت‌آمیز بود چه بسا لازم می‌شد تا مفاهیم مربوط به تشکیلات ـ مندرج در **ایسکرا** ـ را با رویکردی کم‌یابیش متفاوت بسط دهم؛ ضمناً چنین موفقیتی می‌توانست به موجودیت دو گرایش در جنبش سوسیال دموکراسی روسیه سریعاً خاتمه دهد. همانطوریکه واقفید این تلاش به شکست انجامید و آنطور که نشان خواهیم داد، با چرخش اخیر مجلهٔ **رابوچیه دلو**[3] در شمارهٔ ۱۰، به سمت اکونومیسم[4]، این تلاش محکوم به شکست نیز بود. بعدتر آشکار شد که شروعِ یک مبارزهٔ قاطع علیه این گرایشِ پراکنده و نامشخص، کاملا ضرورت داشت؛ چون بخاطر داشتن همین خصایص، سماجت و توانایی‌اش برای ظهور مجدد در اَشکال مختلف، بیشتر می‌شود. به همین خاطر، طرح اولیهٔ این جزوه تغییر نمود و بطور قابل توجهی بسط پیدا کرد.

قرار بود تِم اصلی مقاله دربرگیرندهٔ آن سه مسئله‌ای باشد که در مقالهٔ "از کجا باید آغاز کرد؟" معرفی شده بودند: ۱) خصلت و مضمون اصلی آژیتاسیون سیاسی ما ۲) وظایف تشکیلاتی ما ۳) برنامه‌ریزی، همزمان و از جهات گوناگون، برای تاسیس یک سازمان رزمنده که تمام روسیه را دربگیرد. این مسائل که دیری بود ذهن نویسنده را بخود مشغول داشته بودند، در حالی در **رابوچایا گازتا**[5] طرح شدند که یکی از تلاش‌های ناموفق برای احیای آن نشریه در جریان

---

[1] لنین «چه باید کرد؟» را در اواخر ۱۹۰۱ و اوایل ۱۹۰۲ نوشت. در مقاله «از کجا باید آغاز کرد؟» که در ایسکرای شماره ۴ (ماه مه ۱۹۰۱) منتشر شد لنین قول داده بود که این اثر را بزودی منتشر خواهد کرد. اما در چاپ آن تاخیر افتاد که در ادامهٔ همین مقاله توضیحات لنین را خواهید خواند. در بازچاپ کتاب، در ۱۹۰۷، لنین بخش‌هایی ـ از جمله افزوده‌های نهایی که تحت عنوان «پیوست» آمده بود ـ را حذف نمود. در ترجمه حاضر نیز بخش پیوست ترجمه نشده است. ترجمه: تراب ثالث و ی.کهن – دسامبر ۲۰۲۰

[2] ترجمه این مقاله در همین مجموعه آمده‌است.

[3] Rabocheye Dyelo ارگان اتحادیه سوسیال دمکراتهای روسیه در خارج از کشور بود که از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در ژنو انتشار می‌یافت.

[4] در این نوشته غرض از اکونومیست یا اکونومیسم اشاره به گرایشی است که در اواخر قرن ۱۹ در حزب سوسیال دموکرات روسیه پیدا شد.

[5] Rabochaya Gazeta روزنامهٔ سوسیال دمکراتهای کی‌یف بود که بطور غیرقانونی آغاز به کار کرد. از این روزنامه، فقط دو شماره انتشار یافت: شماره اول در ماه آگوست و شماره دوم در دسامبر ۱۸۹۷. اولین کنگرهٔ حزب کارگران سوسیال

بود (رجوع شود به فصل پنجم). اما طرح اولیّه بمنظور محدود کردن جزوه، به فقط سه مسئلهٔ فوق، و تشریح نقطه‌نظرات‌مان به یک شکلِ حتی‌المقدور مثبت، آنهم بدونِ یا تقریبا بدونِ واردشدن به پلمیک، به دو دلیل، کاملا ناممکن شد: از طرفی اکونومیسم نشان داد که بمراتب بیشتر از آنچه تصور می‌کردیم سخت‌جان است (کلمه اکونومیسم را به آن معنای وسیعی بکار می‌برم که در **ایسکرا** شمارهٔ ۱۲ (دسامبر ۱۹۰۱) در مقالهٔ "سخنی با مدافعین اکونومیسم"[٦] ـ که بعبارتی فشردهٔ جزوه حاضر است ـ توضیح دادم). بی‌هیچ تردید، مسلم شد که اختلافات موجود بر سرِ راه‌حل‌های [پیشنهادی] برای سه مسئلهٔ مذکور، تا حد زیادی از اختلاف بنیادین میان دو گرایش موجود در سوسیال دموکراسی روسیه ـ و نه اختلاف بر سر جزئیات ـ نشأت می‌گیرند. از طرف دیگر اغتشاش فکری اکونومیست‌ها در درکِ چکونگی کاربُرد عملی نظریات ما در **ایسکرا**، به وضوح نشان داد که در واقع به زبان‌های متفاوتی باهم سخن می‌گوییم و تا زمانی که الفبای مشترکی بکارنگیریم، به هیچ وجه **قادر نخواهیم بود** همدیگر را بفهمیم. از اینرو باید تلاش شود تا به ساده‌ترین شیوهٔ ممکن، و با آوردن مثال‌های مشخص و متعدد، **کلیهٔ** نکات اصلی مورد اختلاف‌مان را با **کلیهٔ** اکونومیست‌ها، **بطور سیستماتیک "روشن" کنیم**. با آنکه کاملا واقف بودم که چنین کاری بر حجمِ جزوه بمراتب خواهد افزود و چاپ آنرا بتعویق خواهد انداخت، مصمّم شدم تا تلاشی برای "روشن سازی" انجام دهم. برای ادای وعده‌ای که در مقالهٔ "از کجا باید آغاز کرد؟" داده بودم، **چاره‌ای جز این** نداشتم. از اینرو ضمن پوزش برای تأخیر، باید بخاطر نقایص ادبیِ جدیِ زیادی که در جزوه هست معذرت بخواهم. مجبور بودم با **نهایت عجله**، با وقفه‌های مکرری که بخاطر انجام وظایفِ گوناگون پیش می‌آمد، کار کنم.

بررسی سه مسئلهٔ فوق هنوز تم اصلی جزوه حاضر را تشکیل میدهد با اینحال لازم دیدم که کار را با دو سئوالی که جنبهٔ عمومی‌تر دارند آغاز کنم: الف ـ چرا یک شعار "بی‌ضرر" و "طبیعی" مثل "آزادی انتقاد" باید برایمان بمنزلهٔ فراخوان به جنگ باشد؟ و چرا ما نمی‌توانیم حتی در مورد این مسئلهٔ پایه‌ای که نقش سوسیال دموکرات‌ها در جنبش خودانگیختهٔ توده‌ای چیست باهم کنار بیاییم؟ بعلاوه به تشریح این نکته بپردازیم که چطور نظریات‌مان پیرامون خصلت و محتوای تبلیغات سیاسی، به توضیحِ اختلافات موجود میان سیاست‌های تریدیونیونیستی[٧] و سیاست‌های سوسیال دموکراسی تکامل پیدا کرد، و تشریح نظریات‌مان پیرامون وظایف تشکیلاتی‌مان، به توضیحِ اختلاف میان روش‌های ناشیانهٔ مورد پسند اکونومیست‌ها و ساختن سازمان انقلابیون ـ که نزد ما مهم است ـ انجامید. ضمنا من "طرح" راه‌اندازی یک روزنامهٔ سیاسی سراسری برای سراسر روسیه را با اصرار زیاد به پیش می‌برم چرا که اعتراضات علیه آن بی‌اساس هستند؛ چرا که به پرسشی که در مقالهٔ "از کجا باید آغاز کرد؟" ـ راجع به اینکه چگونه می‌توانیم همزمان و از همه جهات، کار تأسیس تشکیلات مورد نیازمان را شروع کنیم ـ هیچ پاسخ واقعی داده نشد. سرانجام در بخش نتیجه‌گیری، امیدوارم نشان دهم که هر آنچه از دستمان برمی‌آمد انجام دادیم تا از گسست قطعی با

دموکرات روسیه (R.S.D.L.P.) که در سال ۱۸۹۸ برگذار شد، آن را بمثابه ارگان مرکزی حزب پذیرفت. اما مدتی بعد به علت حمله پلیس به چاپخانه و دستگیری اعضای کمیته مرکزی انتشار آن متوقف شد.

[٦] A Talk With Defenders of Economism

[٧] اتحادیه صنفی - Trade Union - عنوان اولین اتحادیه های کارگری است که در انگلستان طبق سنت اصناف بر اساس حرفه های کاری و شغلی شکل گرفتند. هر چند امروزه در خود انگلستان نیز این شکل قدیمی بندرت یافت می شود، اما هنوز هم بسیاری از اتحادیه های کارگری همین عنوان اتحادیه های صنفی را حفظ کرده اند. در کشورهای دیگر یا از همین عنوان اتحادیه‌های صنفی یا اسامی دیگری استفاده شده است که در طول زمان معانی آنان نیز تغییر کرده‌اند؛ مثل سندیکا که نخست به تشکیلات کارگری در یک شرکت خاص اطلاق می شد اما بعدها به همان معنای عمومی اتحادیه‌های کارگری استفاده می‌شود. در این متن لنین برای تمام اینگونه تشکیلات کارگری از همان عنوان اتحادیه‌های صنفی استفاده کرده است. ما همه را صرفا به اتحادیه‌های کارگری ترجمه کرده‌ایم. مگر آنکه غرض نویسنده بطور مشخص تاکید جنبه صنفی و یا شکل اولیه انگلیسی آن بوده باشد. Trade Unionist اما هم به اعضای اینگونه اتحادیه ها اطلاق می‌شود وهم اشاره به گرایشی است درون جنبش کارگری که مبارزات اقتصادی اتحادیه‌ای را مقدم بر و یا مهمتر از مبارزات سیاسی حزبی تلقی می‌کند. آنجا که اشاره لنین به این گرایش است از تریدیونیونیست یا گرایش تریدیونیونیستی استفاده شده است.

اکونومیست‌ها- که به هرحال اجتناب‌ناپذیر شد ـ جلوگیری کنیم؛ [و باز امید دارم نشان دهم] که "رابوچیه دلو" به یک اهمیّت ویژه، یا به عبارتی به یک اهمیت "تاریخی" دست یافت، چرا که بازتاب‌دهندهٔ تام و تمامِ نه محتوای اکونومیسم، بلکه آن ابهام و تزلزلی شد که جزو صفت ممیّزهٔ **یک دورهٔ کامل** از تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه بود؛ و از اینرو پلمیک با "رابوچیه دلو" ـ که در نگاه نخست اینطور بنظر می‌رسد که بیش از اندازه به جزئیات پرداخته ـ اهمیّت می‌یابد، زیرا بدون آنکه بتوانیم بر این مرحله نقطهٔ پایانِ قطعی بگذاریم، نمی‌توانیم به پیش برویم.

ن. لنین - فوریه ۱۹۰۲

۱

دگماتیسم و "آزادی انتقاد"

الف ـ منظور از "آزادی انتقاد" چیست؟

"آزادی انتقاد" بی‌شک مُدروزترین شعار زمانهٔ ما و یکی از معمول‌ترین واژه‌هایی است که در مشاجرات میان سوسیالیست‌ها و دموکرات‌های کلیهٔ کشورها بکار می‌رود. در نگاه اول چیزی عجیب‌تر از این نیست که یکی از طرفین مشاجره، بطور جدی خواستار آزادی انتقاد شود. آیا از احزاب پیشرفته، صدایی علیه قانون اساسی ـ که در اکثر کشورهای اروپایی، رعایت آزادیِ علم و تحقیقات علمی را تضمین می کند ـ بلند شده‌است؟[۱] هر ناظری که این شعارِ مُدروز [آزادی انتقاد] را که در هر گذری تکرار می‌شود، می‌شنود ولی هنوز به کُنه اختلاف میان مباحثه‌کنندگان پی نبرده، با خود خواهد گفت "*یک چیزی در اینجا باید ایراد داشته باشد*"؛ این شعار، آشکارا یکی از آن عبارات مرسوم است که همانند اسم مستعار، بمرور و در جریان استفاده مقبولیت یافته و جزو لغات تقریباً عام‌الاستفاده شده‌است.

در واقع بر کسی پوشیده نیست که دو گرایش، درون سوسیال دموکراسی معاصر جهانی[۲] شکل گرفته‌اند. نزاعِ میان این گرایشات، گاه همچون شعلهٔ پُرفروغی مشتعل شده، و گاه خاموش گشته و در زیر خاکسترِ "قطعنامه‌های آتش بس" پنهان مانده‌است. مضمون گرایش "نوین" که برخلاف مارکسیسمِ "مطلق‌گرای دگماتیک"، برخورد "انتقادی" را می‌پذیرد، با وضوح کافی توسط برنشتاین **معرفی** و توسط میلراند **تشریح** شده است.

---

[۱] توضیح: اکونومیست‌ها جناح انقلابیون را به مطلق‌گرایی محکوم می‌کردند و در عوض خود را "انتقادپذیر" و قائل به "آزادی انتقاد" می‌دانستند. لنین می‌خواهد بگوید که "آزادی انتقاد" یافته اینان نیست و در قانون اساسی اکثر کشورهای اروپایی چنین حقی تضمین شده و تا بحال هیچ حزب مترقی و انقلابی نیز به آن اعتراضی نکرده است. پس موضوع چیست که وقتی اینان به انقلابیون می‌رسند، مسئله "آزادی انتقاد" را پیش می‌کشند؟

[۲] اتفاقا در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یک پدیدهٔ منحصر به فرد و در نوع خود بی‌اندازه تسلابخش است که کشمکش بین جریانات مختلفِ جنبش سوسیالیستی جهانی شده‌است. در گذشته، مباحثات میان لاسالی‌ها (Lassalleans) و ایزناخیست‌ها (Eisenachers)، میان گدیستها (Guesdists) و پُسیبیلیست‌ها (Possibilists)، میان فابین‌ها (Fabians) و سوسیال-دمکراتها، بین نارُدنایا ولیاها (Narodnaya Volya) و سوسیال-دمکرات‌ها در دایرهٔ مباحثات صرفاً ملی دور می‌زد و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس می‌نمود و باصطلاح در سطوح گوناگونی روی می‌داد. در حال حاضر (آنطور که آشکار است) فابین‌های انگلیس و مینیستریالیست‌های (Ministerialists) فرانسه، برنشتاینی‌های آلمان و ناقدین روسی همه از یک قماش بودند، همه یکدیگر را می‌ستایند، از یکدیگر می‌آموزند و متفقاً علیه مارکسیسم "دگماتیک" اسلحه برمی‌گیرند. آیا در این نخستین مبارزهٔ واقعاً جهانی علیه اپورتونیسم سوسیالیستی، احتمالش هست که سوسیال دموکراسی انقلابی جهانی به حدی قوی شود که جلوی ارتجاع سیاسی را که دیرزمانی است در اروپا فرمانروایی کرده، بگیرد؟ **لنین**

توضیح: **لاسالی‌ها**، پیروان لاسال بودند که «اتحادیهٔ عمومی کارگران آلمان» را در سال ۱۸۶۳ تأسیس کرده بود. لاسالی‌ها موافق مبارزه مسالمت‌آمیز و گذار تدریجی به سوسیالیسم بودند. مارکس لاسالی‌ها را شدیداً مورد انتقاد قرار داد. ایزناخیست‌ها که خود را طرفداران مارکس می دانستند در سال ۱۸۶۹ در کنگره‌ای که در شهر ایزناخ تشکیل شد به رهبری لیبکنخت و بِبِل، «حزب کارگران سوسیال دموکرات آلمان» را که گرایش انقلابی داشت، تأسیس نمودند. بین اینان با لاسالی‌ها مبارزهٔ شدیدی جریان داشت ولی با غلیان جنبش کارگری و تشدید فشار حکومت، این دو حزب در کنگره‌ای که در سال ۱۸۷۵ در شهر گوتا تشکیل شد، در «حزب کارگران سوسیالیست آلمان» متحد شدند.

گدیستها گرایشی بود که در سال ۱۸۸۲ پس از سقوط حزب کارگر فرانسه به وجود آمد و در سال ۱۹۰۱ حزب سوسیالیست فرانسه را که گرایش انقلابی داشت بنیان نهاد. پسیبیلیست‌ها یک جریان اصلاح‌طلب بودند. این دو گروه پس از کشمکش‌های فراوان، باهم در یک حزب متحد شدند.

فابین‌ها در سال ۱۸۸۴ در انگلستان شروع به فعالیت کردند و خواهان انتقال مسالمت‌آمیز از کاپیتالیسم به سوسیالیسم بودند. نارُدنایا ولیاها در سال ۱۸۷۹ توسط جوانان سوسیالیستی تاسیس شد که با توسل به ترور قصد براندازی امپراتوری روسیه را داشتند. و مینیستریالیست‌ها کسانی بودند که طرفدار دولت و حکومت وزرا بودند. **برنشتاینی** ها کسانی بودند که از عقاید ادوارد برنشتاین آلمانی طرفداری می‌کردند. رزا لوکزامبورگ در کتاب "رفرم اجتماعی یا انقلاب؟" ایده‌های رفرمیستی او را به نقد کشید. **منتقدین** روسی، اشاره به استرووه، بولگاکف و دیگرانی است که در مطبوعات علنی بر ضد مارکسیسم انقلابی قلم می‌زدند.

"*سوسیال دموکراسی باید از یک حزب انقلابِ اجتماعی به یک حزب رفرمِ اجتماعی بدل شود*"، برنشتاین این مطالبهٔ سیاسی را با مجموعه کاملی از دلایل و نظریات "نوین" محاصره کرده است. او امکانِ قراردادن سوسیالیسم بر یک پایهٔ علمی و ضرورت و اجتناب‌ناپذیری تحقق آن را ـ از منظر برداشت ماتریالیستی از تاریخ ـ انکار کرد. واقعیّتِ فقر فزاینده، روندِ پرولتریزه شدن و تشدید تضادهای کاپیتالیستی را نفی کرد، و حتی خودِ مفهوم "**هدف نهایی**" را بی‌معنی اعلام نمود؛ او ایدهٔ دیکتاتوری پرولتاریا را کاملا مردود دانست، وجود تناقض اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم را منکر شد، و **تئوری مبارزهٔ طبقاتی** را با این استدلال که با یک جامعهٔ عمیقاً دموکراتیک ـ که مطابق ارادهٔ اکثریت اداره می‌شود ـ ناسازگار است، انکار نمود و الی آخر.

از اینرو، مطالبهٔ چرخش قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی به سوسیال-رفرمیسم بورژوایی، همراه شد با چرخشی تقریباً به همان اندازه قطعی، از کلیهٔ ایده‌های پایه‌ای مارکسیسم به نقد بورژوایی. با نظر به این واقعیت که این چنین نقدی از مارکسیسم، از مدتها پیش، از تریبون‌های سیاسی و کرسی‌های دانشگاهی، در قالب جزوات متعدد، و سریالی از پایان‌نامه‌های عالمانه انجام گرفته، و با نظر به این واقعیت که کلیه افراد نسل جوانترِ طبقات تحصیل‌کرده، طی دهه‌ها بطور سیستماتیک با این نقد پرورش یافته‌اند، لذا جای شگفتی نیست که این گرایش "انتقادی نوین" در سوسیال دموکراسی، کاملا همچون مینروا[۳] از درون کلهٔ ژووه[٤] سربرآورده باشد. محتوای این گرایشِ نوین، نیازی به رشد و شکل‌گیری نداشت، بلکه همان محتوا مستقیماً از کالبد ادبیات بورژوایی به ادبیات سوسیالیستی منتقل شد.

و اما بعد. اگر انتقادِ تئوریک برنشتاین[٥] و دلتنگی عمیقِ سیاسی او هنوز بر کسی پوشیده مانده بود، فرانسوی‌ها با جدیت زیاد، زحمتِ تشریح این "روش نوین" را کشیدند. و در این مورد، بعلاوه، فرانسه آن آوازهٔ قدیمی‌اش را بمثابهٔ "*کشوری که در آن مبارزهٔ طبقاتی بیش از هر جا همیشه به نتیجهٔ قطعی می رسد*"[٦]، حفظ نمود. شرایط سیاسی فرانسه که از حیث دموکراسی خیلی متکامل‌تربود، به آنان اجازه داد تا فورا "برنشتاینیسم را به مرحله عمل درآورند" آنهم با تمام عواقب آن. میلراند[۷] یک نمونهٔ درخشان از برنشتاینیسمِ عملی به دست داد، بنحویکه برنشتاین و ولمار[۸] سراسیمه و سرسختانه به دفاع و ستایش از او پرداختند. در واقع، اگر سوسیال دموکراسی ماهیتاً فقط یک حزب طرفدار رفرم است پس باید جرأت کافی داشته باشد که آنرا علنا اعلام کند؛ در آن صورت یک سوسیالیست نه تنها حق دارد که به کابینه‌ای بورژوایی بپیوندد بلکه باید دائما برایش تلاش کند! اگر دموکراسی ،در اساس، به معنای محو سلطهٔ طبقاتی است، پس چرا یک وزیر سوسیالیست نباید کل جهان بورژوایی را با نطق‌هایی راجع به سازش طبقاتی شیفته سازد؟! چرا نباید حتی پس از اینکه کشتار کارگران به دست ژاندارمها ـ آنهم برای صدمین و هزارمین بار ـ ماهیت واقعیِ سازش طبقاتی دموکراتیک را افشا کرده، در کابینه باقی بماند؟! چرا نباید شخصاً در تهنیت به تزاری که سوسیالیست‌های فرانسه فعلا اسمی بجز قهرمانِ چوبه‌دار، تازیانه و تبعید[۹] برایش ندارند، شرکت کند؟! پاداش این تحقیرِ عریان و خودتخریبیِ سوسیالیسم، پیشِ چشمان همهٔ جهانیان، و پاداش این به فساد کشانیدنِ آگاهی

---

[۳] مینروا (Minerva) همان آتنا به زبان رومی می‌باشد که یکی از دوازده خدایان جهان باستان است. او الهه عقل و هنر بود. وی را در تمام یونان می پرستیدند و به خصوص در آتن مورد ستایش بود زیرا آتنی‌ها او را الهه و حامی شهر خود می شمردند و نام آتن نیز از کلمه آتنا گرفته شده است. بعدها رومیان نیز او را به اندازه یونانیان مورد پرستش قرار دادند. گفته می‌شود مینروا از درون کلهٔ پدر خود (ژوپیتر) زاده شده‌است.

[٤] در اساطیر رومی، ژووه (Jove) یا ژوپیتر خدایِ خدایان بود.

[٥] Eduard Bernstein (6 January 1850 – 18 December 1932) از رهبران رفرمیست حزب سوسیال دموکرات آلمان

[٦] انگلس، دیباچهٔ هجدهم برومر لوئی بناپارت، مارکس

[۷] Alexandre Millerand (10 February 1859 – 6 April 1943) سیاستمدار فرانسوی

[۸] Georg von Vollmar (March 7, 1850 – June 30, 1922) سیاستمدار سوسیال دموکرات آلمانی

[۹] knouteur, pendeur et deportateur

سوسیالیستیِ توده‌های کارگر ـ یعنی این یگانه شالوده‌ای که می‌تواند پیروزی ما را تضمین کند ـ **طرح‌های** پُرزرق‌وبرق برای رفرم‌های حقیر است؛ در واقع آنقدر حقیر که از حکومتهای بورژوایی بیشتر از آن گرفته شده است!

کسی که عمداً چشمهایش را نبندد نمی‌تواند نبیند که این گرایش "انتقادی" نوین در سوسیالیسم ـ کم یا بیش ـ شکل جدیدی از **اپورتونیسم** است. و اگر ما اشخاص را با اونیفورم مجلّلی که به تن می‌کنند، و یا با القاب دهن‌پُرکنی که به خودشان می‌دهند قضاوت نکنیم، بلکه آنها را از روی اَعمال‌شان و آنچه که از آن واقعا طرفداری می‌کنند قضاوت نماییم، آنوقت معلوم خواهد شد که "آزادی انتقاد" به معنی آزادی برای [راه‌اندازی] یک گرایش اپورتونیست در سوسیال دموکراسی، و آزادی برای تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکراتیک اصلاحات، و آزادی برای ورود ایده‌های بورژوایی و عناصر بورژوایی به درونِ سوسیالیسم است.

"آزادی" کلمۀ والایی است، اما زیرِ پرچم آزادیِ صنعت، یغماگرانه‌ترین جنگها برپاشده‌است، زیرِ پرچم آزادیِ کار، زحمتکشان چپاول شده‌اند. کاربُرد امروزینِ کلمۀ "آزادی انتقاد" نیز همین مضمون کاذبِ ذاتی را در خود دارد. آنهایی که واقعاً متقاعد شده‌اند که علم را به جلو سوق داده‌اند، نباید خواستار آزادیِ بقای نظریات نوین در کنار نظریات کهنه باشند، بلکه باید خواهان جایگزینی نظرات تازه بجای کهنه شوند. فریادهای "زنده باد آزادی انتقاد" که امروز بگوش می‌رسند بیشتر حکایت طبل توخالی را تداعی می‌کنند.

ما یک گروه هم‌پیمان هستیم که در راهی پُر تلاطم و دشوار ـ در حالیکه دستهای همدیگر را محکم گرفته‌ایم ـ به پیش می‌رویم. دشمنان، از هر سو محاصره‌مان کرده‌اند و ما تقریباً دائم باید زیر آتشِ آنان به پیشروی خود ادامه دهیم. ما با تصمیمِ آزادانۀ خود، و به قصد جنگیدن با دشمن جمع شده‌ایم و نه به قصد عقب‌نشستن در باتلاق بغل‌دست‌مان، که سکنه‌اش از همان آغاز سرزنش‌مان کرده‌اند که خودمان را بمثابۀ یک گروهِ خیلی خاص جدا کرده و مبارزه را بجای مصالحه برگزیده‌ایم. بگذارید که ما به درون باتلاق بغلطیم! و وقتی که ما دست به سرزنش‌شان می‌زنیم، به تلافی بگویند: *"عجب مردمان عقب‌مانده‌ای هستید! خجالت نمی‌کشید که آزادی ما برای دعوت شما به اتخاذ یک راه بهتر را انکار می‌کنید؟"* آه، بله، آقایان! شما آزادید نه تنها دعوت کنید بلکه آزادید به هر کجا که می‌خواهید بروید، حتی به درون باتلاق؛ در واقع فکر می‌کنیم که جای حقیقی شما همان باتلاق است، و ما حاضریم هر کمکی که از دست‌مان برمی‌آید انجام دهیم تا به آنجا بغلطید. فقط دست از سرِ ما بردارید، به ما آویزان نشوید و کلمۀ والای آزادی را نیالایید، چرا که ما نیز "آزادیم" به هرجا که دلمان می‌خواهد برویم، و آزادیم نه تنها علیه باتلاق بجنگیم بلکه جلوی آنانی که به سمتِ باتلاق چرخیده‌اند بایستیم!

ب- مدافعین جدید "آزادی انتقاد"

اکنون این شعار ("آزادی انتقاد") است که در این اواخر توسط مجلۀ **رابوچیه دلو** (شمارۀ ۱۰) ـ ارگان اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روسیه در خارج از کشورـ قاطعانه به پیش برده می‌شود؛ آن هم نه بعنوان یک فرضیۀ تئوریک، بلکه بمثابه یک مطالبۀ سیاسی، و بمنزلۀ پاسخ به این پرسش: "آیا اتحاد سازمان‌های سوسیال دموکرات روسیه که در خارج از روسیه فعالیت دارند امکان‌پذیر است؟"، [که پاسخ خودش این است]: "برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است" (ص ۳۶).

از این بیان، دو استنتاج صریح زیر استخراج می‌شود: (۱) **رابوچیه دلو**، گرایشِ اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی جهانی را کاملاً زیر بال‌وپر گرفته‌است (۲) **رابوچیه دلو** خواستار آزادی برای اپورتونیسم در سوسیال دموکراسی روسیه است. اجازه بدهید این استنتاج‌ها را مورد بررسی قرار دهیم.

رابوچیه دلو "بویژه" از "تمایل **ایسکرا** و **زاریا** در رابطه با پیشگوییِ قطع رابطه میان **مونتاین** و **ژیروند** در سوسیال دموکراسی جهانی" ناخشنود است.[۱۰]

کریچفسکی[۱۱] سردبیر **رابوچیه دلو** می‌نویسد:

*"آنچه که در صفوف سوسیال دموکراسی، دربارهٔ مونتاین و ژیروندن شنیده می‌شود، معرف یک مقایسهٔ تاریخی سطحی است؛ چیزی عجیب از قلم یک مارکسیست. **مونتاین** و **ژیروندن**، آنطور که مورخان اندیشهٔ اجتماعی گمان می‌کنند، دو خوی و خصلت، یا دو گرایش فکری متفاوت نبودند، بلکه لایه ها یا طبقات مختلفی را نمایندگی می‌کردند – در یک سو بورژوازی متوسط و در سوی دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا. اما در جنبش سوسیالیستی کنونی نزاعی بر سر منافع طبقاتی وجود ندارد؛ جنبش سوسیالیستی در کلیت‌اش، و در **همهٔ** اشکال متنوعش (تاکید از کریچفسکی است)، از جمله پُرسروصداترین برنشتاینی‌ها، بر مبانی منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزهٔ طبقاتی‌اش برای رهاییِ سیاسی و اقتصادی استوار است."* (ص۳۲ و ۳۳)

ادعای بزرگی است! آیا کریچفسکی از این واقعیت ـ که مدتهاست مورد مشاهده بوده ـ چیزی نشنیده که ترویج و گسترش سریع برنشتاینیسم، در سالهای اخیر، در درونِ جنبش سوسیالیستی، دقیقا به دلیل شرکت وسیع یک **قشر** "آکادمیک" بوده است؟ و مهمتر اینکه، نویسندهٔ ما این نظرش را از کجا آورده که "پُرسروصداترین برنشتاینی‌ها" نیز از مبانی مبارزهٔ طبقاتی برای رهایی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا دفاع می‌کنند؟ هیچ کس نمی‌داند. این دفاعِ قاطع از " پُرسروصداترین برنشتاینی‌ها" متکی بر هیچ گونه بحث و استدلالی نیست. ظاهراً نویسنده آنچه را که "پُرسروصداترین برنشتاینی‌ها" راجع به خود می‌گویند باور دارد که تکرارشان می‌کند، و برای اظهاراتش نیاز نمی‌بیند تا دلیلی ارائه نماید. ولی آیا "سطحی"تر از این هم می‌شود که صرفاً بر اساس گفته‌های نمایندگان یک گرایش راجع بخودشان، در بارهٔ کلیّت گرایش قضاوت کرد؟ آیا می‌توان سطحی‌تر از "موعظهٔ اخلاقی" بعدی او راجع به دو نوع، یا دو مسیرِ متفاوت و حتی کاملا متضادِ تکامل حزبی متصور شد: "*سوسیال دموکرات‌های آلمان، آزادی کامل انتقاد را برسمیت می‌شناسند، حال آنکه فرانسوی‌ها چنین نمی‌کنند، و دقیقا مقایسهٔ نمونه‌های اینان نشان می‌دهد که "عدم تحمل" چقدر مخرب است*" (**رابوچیه دلو** ص ۳۵-۳۴)

در پاسخ به این نکته صرفا می‌توانیم بگوییم که خودِ همین نمونهٔ کریچفسکی گواهی بر این واقعیت است که گاهی کسانی خود را مارکسیست می‌نامند که تاریخ را عیناً به روشِ "ایلووایسکی" [۱۲] می‌فهمند. [یعنی] برای توضیح وحدت،

---

[۱۰] در سرمقالهٔ شمارهٔ دوم **ایسکرا** (فوریه سال ۱۹۰۱) دو گرایش موجود در پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجود در بورژوازی انقلابی در سدهٔ ۱۸ (ژاکوبن - معروف به مونتاین Mountain ، و دیگری ژیروندیست Girondist) مقایسه شده‌اند. نگارندهٔ این مقاله پلخانف است. گفتگو دربارهٔ «ژاکوبنیسم» در سوسیال دمکراسی روسیه هنوز هم باب طبع کادتها Cadets و بزاگلاویست‌ها Bezzaglavtsi و منشویک‌ها است. ولی اینکه پلخانف چطور به اینجا رسید تا برای نخستین بار این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دمکراسی بکاربگیرد، آنان ترجیح میدهند سکوت کنند یا فراموشش نمایند. **لنین** (این زیرنویس را لنین به چاپ ۱۹۰۷ این نوشته افزوده‌است.)

توضیح: کادت‌ها یک جریان بورژوا لیبرال و سلطنت‌طلب بودند. بزاگلاویست‌ها، مؤسسین و کارکنان مجلهٔ «بس زاگلاویا Bes Zaglaviya» بودند.

Zarya **زاریا** یک مجلهٔ علمی و سیاسی مارکسیستی بود که در سالهای ۱۹۰۲-۱۹۰۱ از طرف هیأت تحریریهٔ **ایسکرا** در اشتوتگارت چاپ و منتشر می‌شد.

[۱۱] B. Krichevsky

در حزب سوسیالیست آلمان، و تفرقه، در حزب سوسیالیست فرانسه نیازی نیست که به خصوصیات ویژهٔ تاریخی این دو کشور بپردازیم! همینطور لازم نیست تا شرایطِ نیمه‌استبدادیِ نظامی را در یک کشور، با شرایط جمهوری پارلمانتاریستی در کشور دیگر مقایسه کنیم! و یا به تحلیلِ تاثیرات کمونِ پاریس [در یکی] و تاثیر قانونِ استثنایی ضدسوسیالیست‌ها[۱۳] [در دیگری]، و یا مقایسهٔ حیات و انکشاف اقتصادی دو کشور بپردازیم! و یا به یاد بیاوریم که "رشد بی‌نظیر سوسیال دمکراسی آلمان" با چنان مبارزهٔ پر تب‌وتابی در تاریخ سوسیالیسم توأم بوده که در تاریخ سوسیالیسم نظیر نداشته‌است؛ آنهم نه فقط علیه خطاهای تئوریک (مولبرگر، دورینگ[۱۴]، سوسیالیست‌های کاتدر[۱۵])، بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره. [خیر!] همهٔ اینها زائد هستند! فرانسوی‌ها با خودشان دعوا دارند زیرا تحمل ندارند، آلمانی‌ها متحدند زیرا بچه‌های خوبی هستند!

و توجه کنید که این چنین ژرف‌اندیشی بی‌نظیر، بمنظور "بطلان" واقعیاتی ارائه می‌شود که دفاع از برنشتاینی‌ها را یکسره باطل می‌سازد. این سوال که برنشتاینی‌ها متکی بر مبانی مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا **هستند** یا نه، صرفاً با تجربهٔ تاریخی، بطور قطعی و حتمی قابل پاسخگویی است. نتیجتاً در این رابطه، نمونهٔ فرانسه حائز اهمیت زیادی است زیرا فرانسه تنها کشوری است که در آنها برنشتاینی‌ها کوشیدند تا بطور مستقل روی پای خودشان **بایستند**، آنهم با توافق صمیمانهٔ همکاران آلمانی (و نیز بخشاً بعضی از اپورتونیست‌های روس؛ رجوع شود به مجله **رابوچیه دلو**، شمارهٔ ۲-۳ ص ۸۳-۸۴). استناد به "ناشکیبا بودن" فرانسوی‌ها – جدا از اهمیت "تاریخی" آن (به معنای نُزدرییوفی[۱۶]) – صرفا تلاشی است برای مسکوت‌گذاشتنِ واقعیات بسیار ناگوار، از طریقِ اظهاراتِ پرخاشگرانه.

البته ابداً در صدد نیستیم که آلمانی‌ها را به کریچفسکی و سایر قهرمانانِ متنوع "آزادی انتقاد" هدیه کنیم. اگر حضور "پُرسروصداترین برنشتاینی‌ها" هنوز در صفوف حزب آلمانی تحمل می‌شود، فقط به آن خاطر است است که آنان نیز قطعنامهٔ هانوور[۱۷] را ـ که "اصلاحیهٔ پیشنهادی" برنشتاین را رد کرد ـ پذیرفتنند و همینطور قطعنامهٔ لوبک را (صرفنظر از زبان دیپلماتیکی که در آن بکار رفته بود) و دربرگیرندهٔ اخطار مستقیم به برنشتاین بود، قبول کردند. در این رابطه، از موضع منافع حزب آلمانی، این سئوال جای بحث دارد که آیا این دیپلماسی بجا بود؟ و آیا در این مورد مشخص، یک صلح بد بهتر از یک نزاع خوب بود؟ بطور خلاصه، احتمالا اختلاف‌نظر پیرامونِ **روش** مناسب برای ردّ برنشتاینیسم وجود دارد، اما اینکه حزب آلمانی دو بار برنشتاینیسم را **رد کرد**، واقعیتی است که نمی‌شود انکارش

---

[۱۲] Ilovaisky مورخ و مؤلف بسیاری از کتب تحصیلی در رشتهٔ تاریخ، در روسیه قبل از انقلاب بود. در این کتابها، تاریخ بطور عمده شامل عملیات شاهان و سرداران بود و روند تکامل تاریخی، فرعی و تصادفی توضیح داده می‌شد.

[۱۳] قانون ضدسوسیالیست‌ها در سال ۱۸۷۸ در آلمان وضع شد. به موجب این قانون تمام سازمانهای حزب سوسیال دموکرات و سازمانهای توده‌ای کارگری و مطبوعات کارگری غیرقانونی اعلام شدند، مطبوعات سوسیالیستی توقیف گشتند و اعضای حزب سوسیال دمکراسی مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. این قانون در سال ۱۸۹۰ لغو شد.

[۱۴] هنگامی که انگلس به دورینگ Dühring حمله کرد عدهٔ زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل به نظریات دورینگ بودند و در کنگرهٔ حزب از هر طرف، حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم ساختند که خشن و بی‌تحمل است و در پلمیک نارفیقانه برخورد می‌کند و غیره و غیره. موست Most و طرفداران او (در کنگرهٔ ۱۸۷۷) قطعنامه‌ای پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در مجلهٔ Vorwärts («به پیش») چاپ نشود چون «برای اکثریت عظیم خوانندگان جالب نیست» و والتایخ (Vahlteich) اظهار داشت که آن مقالات زیان فراوانی به حزب زده و دورینگ نیز به سوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: "ما باید از همه کس به نفع حزب استفاده کنیم و اگر پروفسورها می‌خواهند پلمیک داشته باشند، می‌توانند، اما Vorwärts ابداً جای اینگونه پلمیک‌ها نیست" (فُروَرتس، ۶ ژوئن سال ۱۸۷۷، شمارهٔ ۶۵). چنانکه ملاحظه می‌کنید این هم یک نمونهٔ دفاع از "آزادی انتقاد" است و بد نبود اگر منتقدین علنی و اپورتونیست‌های غیرعلنی ما، که اینقدر دوست دارند آلمانی‌ها را سرمشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم می‌اندیشیدند! لنین

[۱۵] Katheder گرایشی در اقتصاد سیاسی آلمان بود که در دهه ۷۰ و ۸۰ قرن ۱۹ پیدا شد. اینان تحت پوشش سوسیالیسم، ایده‌های بورژوا-لیبرال را در دانشگاهها تبلیغ می‌کردند. در روسیه اینان به مارکسیست‌های قانونی معروف شدند.

[۱۶] Nozdryov یک تیپ مالک آشوب‌طلب، جنجال‌گر و کلاهبردار است که گوگول در کتاب خود موسوم به «ارواح مرده» توصیفش کرده‌است.

[۱۷] The Hanover resolution قطعنامه‌ای است که در رابطه با "حمله به دیدگاهها و تاکتیک‌های اساسی حزب" در کنگره حزب سوسیال دموکرات در هانوفر (۲۷ سپتامبر تا ۲ اکتبر ۱۸۹۹) تصویب شد.

نمود. از اینرو، این فکر که نمونهٔ آلمان این تز را تایید می‌کند که "پُرسروصداترین برنشتاینی‌ها" بر مبانی مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا برای رهایی سیاسی و اقتصادی متکی هستند، معنایی جز ناتوانی کامل در درک مسایلی که پیش چشمان همه‌مان رُخ می‌دهند، ندارد.[۱۸]

تازه این همه‌اش نیست. همانطور که دیدیم، **رابوچیه دلو** خواهانِ "آزادی انتقاد" بود و از برنشتاینیسم در برابر حزب سوسیال دمکراسی **روسیه** دفاع می‌کرد. ظاهراً خودش را متقاعد کرده بود که ما نسبت به "منتقدان" خود و نسبت به برنشتاینی‌ها منصف نبوده‌ایم. ولی نسبت به کدامین؟ چه کسی؟ کجا؟ کی؟ و معنای این بی‌انصافی چیست؟ در این رابطه **رابوچیه دلو** نه اسمی از یک منتقد روسی می‌آورد و نه نامی از یک برنشتاینی! و ما می‌مانیم با یکی از این دو حدس محتمل: الف- **یا** حزبی که با آن برخورد غیرمنصفانه شده، غیر از خود **رابوچیه دلو** نیست (این امر با این واقعیت تایید می‌شود که در هر دو مقالهٔ شمارهٔ ۱۰، فقط به خطاهایی که موجب رنجش **رابوچیه دلو** از **زاریا** و **ایسکرا** شده رجوع داده شده‌است). اگر چنین است چطور می‌توان دلیل این رفتار عجیب **رابوچیه دلو** را توضیح داد که علی‌رغم فاصله‌گرفتن همیشگی‌اش از اعلام همبستگی با برنشتاینیسم، بدون حمایت از "پُرسروصداترین برنشتاینی‌ها" و آزادی انتقاد، نتوانست از خود دفاع نماید؟ ب- یا اشخاص ثالثی وجود دارند که موردِ بی‌انصافی قرار گرفته‌اند. در این صورت چه دلیلی دارد که از آنها اسم برده نمی‌شود؟

بنابراین می‌بینیم که **رابوچیه دلو** در حال قایم‌باشک بازی است؛ همان کاری که از بدو تاسیس در پیش گرفت (این را پایین‌تر نشان خواهیم داد). و اجازه بدهید که بعلاوه نتایج **اولین** کاربردِ عملی شعار معروف "آزادی انتقاد" را بررسی کنیم: این، در واقع نه تنها به پرهیز از هرگونه انتقاد انجامید، بلکه بطور کلی منجر به پرهیز از هرگونه ابراز نظر مستقل شد. خودِ **رابوچیه دلو** که از نام بردن از برنشتاینیسمِ روسی بمثابهٔ یک مرض ننگ‌آور (با استفاده از اصطلاح استاروور[۱۹]) احتراز می‌ورزد، برای درمان این بیماری پیشنهاد می‌کند تا از روی آخرین نسخهٔ آلمانی ـ که برای درمان تیپ آلمانی این بیماری نوشته شده ـ کلمه به کلمه رونویسی شود! پس بجای آزادی انتقاد، با یک تقلید بنده‌وار (از آن بدتر: میمون‌وار) مواجهیم! محتوای اجتماعی و سیاسیِ کاملا یکسانِ اپورتونیسم جهانی، خود را بر مبنای ویژگی‌های ملی، در اشکال متنوعی آشکار می‌کند. در یک کشور، اپورتونیست‌ها، از قدیم، با پرچم مجزا بمیدان آمدند، و در کشور دیگر، آنها به تئوری بی‌اعتنائی کردند و در واقع سیاستِ "رادیکال-سوسیالیست"[۲۰]ها را دنبال نمودند؛ در کشور سوم، بعضی از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیسم پناه می‌برند و تلاش می‌کنند تا نه از طریق مبارزهٔ آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین، بلکه از طریق فاسدسازی تدریجی، نامحسوس، و چنانچه کاربرد این اصطلاح جایز باشد، بی‌مکافاتِ حزب‌شان اقدام کنند؛ و در کشور چهارم، فراریانِ مشابه، در ظلمتِ بردگی سیاسی، با بکارگرفتن

---

[۱۸] باید متذکر شد که **رابوچیه دلو** در مورد برنشتاینیسم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهارنظر خودش دربارهٔ آنها بکلی "احتراز" داشته است. مثلاً به شمارهٔ ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگرهٔ اشتوتگارت مراجعه کنید؛ اینجا همهٔ اختلافات محدود به مسئلهٔ "تاکتیک" شده و فقط متذکر گردیده که اکثریت عظیم نسبت به تاکتیک انقلابی پیشین وفادار است. یا شمارهٔ ۴-۵ ص ۲۵ و صفحهٔ بعد را درنظر بگیریم - در آنجا فقط نطق‌هایی که در کنگرهٔ هانوور ایراد شده نقل و قطعنامهٔ ببل درج شده؛ بیان نظریات برنشتاین و انتقاد از آن باز هم (مانند شمارهٔ ۲-۳) به "مقالهٔ مخصوص" موکول گردیده است. عجیب این است که در صفحهٔ ۳۳ شمارهٔ ۴-۵ می‌خوانیم: "... نظریاتی که از طرف ببل بیان شد مورد قبول اکثریت عظیم کنگره قرارگرفت" و قدری پایین‌تر نوشته شده: "... داوید از نظریات برنشتاین دفاع کرد... او قبل از همه می‌کوشید نشان دهد که ... برنشتاین و دوستان وی، با این وجود (کذا!) متکی بر مبانی مبارزهٔ طبقاتی هستند." ... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است. اما از قرار معلوم، در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱، **رابوچیه دلو** اعتمادش از حقانیّت ببل سلب شده و به این خاطر نظریات داوید را بمنزلهٔ نظریات خودش تکرار می‌کند! لنین

توضیح: کنگره اشتوتگارت (۱۸۹۸) اولین کنگره‌ای بود که در آن مسئله رویزیونیسم از جانب حزب سوسیال دموکرات آلمان مورد بحث قرارگرفت. برنشتاین در این کنگره شرکت نداشت اما بیانیه‌ای را برای قرائت به کنگره فرستاد. موضع نمایندگان نسبت به مواضع رویزیونیستی برنشتاین متفاوت بود.

[۱۹] Starover اسم مستعار آ.ان. پُترسف A. N. Potresov است که عضو هیئت تحریریهٔ ایسکرا بود. او بعدتر منشویک شد.

[۲۰] Radical Socialists جریانی بورژوا لیبرال در فرانسه.

روش‌های مشابه، و با ترکیب کاملا جدیدی از فعالیت "قانونی" و "غیرقانونی" و غیره عمل می‌کنند. سخن گفتن از آزادی انتقاد و برنشتاینیسم، بمثابهٔ پیش‌شرطِ وحدت سوسیال دموکرات‌های **روسیه** از یکسو، و توضیح‌ندادنِ این نکته که چطور خود برنشتاینیسم روسیه بروز کرد و چه نتایجی ببار آورد از سوی دیگر، این معنی را تداعی می‌کند که حرف می‌زنی با این قصد که چیزی نگویی!

حال اجازه بدهید که خودمان تلاش کنیم حتی در چند کلمه، آن چه را که **رابوچیه دلو** نخواست بگوید (یا شاید در ورای فهمش بود) بازبگوییم.

ج- انتقاد در روسیه

وجه تمایز اصلی روسیه در رابطه با موضوعی که در حال بررسی آن هستیم، جنبش **بسیار ابتدایی** و خودانگیختهٔ طبقه کارگر از یک سو، و چرخش افکار عمومیِ پیشرو بسوی مارکسیسم از سوی دیگر است که از همان ابتدا خود را بصورتِ ترکیب عناصرِ علناً ناهمگون، زیر پرچم مشترک و به شکل مبارزه با دشمن مشترک (با جهان‌بینی اجتماعی و سیاسی منسوخ‌شده)[۲۱] نشان داد ـ ارجاعِ ما به ایامِ شکوفایی "مارکسیسم قانونی" است ـ بطور کلی، این امر، یک پدیدهٔ تامل‌برانگیز بود که وقوع آن در دهه ۸۰ یا اوایل دهه ۹۰ برای هیچکس قابل تصور نبود.در کشوری که در آن اتوکراسی[۲۲] حاکم است، و مطبوعات کاملاً تحت سیطره هستند، و در دورهٔ حاکمیت ارتجاع سیاسیِ درمانده‌ای که در آن کوچکترین نهالِ نارضایتی و اعتراضِ سیاسی ریشه‌کن می‌شود، تئوری مارکسیسم انقلابی بناگاه خودش را به ادبیات تحت **سانسور** تحمیل کرد؛ گرچه زبانش رازواره[۲۳] بود، ولی کلیهٔ "علاقمندان" آنرا می‌فهمیدند. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا وُلیا را خطرناک بداند، بی‌آنکه به شیوهٔ مرسوم، تکامل درونی آن تئوری را در نظر بگیرد؛ به این خاطر از هرگونه نقدی که متوجه آن می‌شد مسرور می‌گشت. زمان کاملا قابل‌ملاحظه‌ای سپری شد (با استانداردهای روسی ما!) تا حکومت بخود آمد؛ ارتش عظیم سانسورچی‌ها و ژاندارم‌ها توانستند دشمن جدید را کشف و به آن حمله‌ور شوند. در عین حال، کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری چاپ می‌شدند و مجلات و روزنامه‌های مارکسیستی آغاز بکار می‌کردند. تقریبا همه مارکسیست شده بودند، برای مارکسیست‌ها عشوه می‌ریختند، از مارکسیست‌ها خواستگاری می‌کردند، و ناشرین از فروش ادبیات مارکسیستی فوق‌العاده خوشنود بودند. بنابراین کاملاً بدیهی بود که در چنین جوّی، در بین مارکسیست‌های تازه به دوران رسیده بیش از یک "نویسنده با سر ورم‌کرده ..." پیدا شود.[۲۴]

اکنون می‌توانیم راجع به این دوره، در کمال آرامش، بمثابهٔ یک حادثهٔ سپری شده حرف بزنیم. بر کسی پوشیده نیست که این دورهٔ کوتاه و موقتیِ شکفتگی مارکسیسم ـ بر بستر ادبیات ما ـ معلولِ اتحاد میان افرادی با نقطه‌نظرات افراطی تا بسیار معتدل بود. این دسته دوم، در واقع، اعتدالیون بورژوا دموکرات بودند؛ این استنتاج (که با ادامهٔ تکامل "انتقاد"ی بعدی اینان بوضوح تأیید شد) حتی در همان موقع که این "اتحاد" هنوز دست‌نخورده بود به ذهن

---

[۲۱] منظور جهان‌بینی نارودنیکی است.

[۲۲] از آنجا که در ادامهٔ متن از اتوکراسی (autocracy) استفاده خواهد شد، جا دارد توضیح داده شود که معنای لغوی آن خودسالاری است اما به معنی نوعي حکومت استبدادی، اقتدارگرا و دیکتاتوری است که در آن یک فرد (قیصر، فرمانروا، پادشاه، ولي فقیه و ...)، در رأس حکومت، قدرت مطلقه را در اختیار خود دارد. شاید «حکومت خودکامه» معادل بهتری برایش باشد.

[۲۳] Aesopian language نوعی زبان رمزنویسی است که در دیکتاتوری و اتوکراسی شکل می‌گیرد تا برای نیروهای سرکوبگر قابل پیگرد نباشد.

[۲۴] «نویسنده‌ای با سر ورم کرده» عنوان یکی از نخستین داستانهای ماکسیم گورکی است. شاید بشود گفت که معادل ضرب‌المثل «سری که بوی قرمه‌سبزی می‌دهد» باشد.

بعضی‌ها خطور کرده بود.[۲۵] اگر چنین بود آیا مسئولیت اصلی "سردرگمی" بعدی، متوجهٔ سوسیال دموکرات‌های انقلابی نیست که با "منتقدان" آینده وارد اتحاد شدند؟ این پرسش، بهمراه پاسخ مثبت به آن، گاهی از زبان اشخاصی که زیادی یکجانبه‌نگر هستند، شنیده می‌شود. اما چنین اشخاصی عمیقاً در اشتباه هستند. فقط کسانی که بخودشان اطمینان ندارند از اتحاد موقتی ـ حتی با اشخاص غیرقابل اعتماد ـ می‌ترسند؛ بدون این قبیل اتحادها، هیچ حزب سیاسی نمی‌توانست وجود داشته باشد. ترکیب‌شدن با مارکسیست‌های قانونی، بنوبهٔ خود، اولین اتحاد سیاسی واقعی بود که سوسیال دمکراسی روسیه به آن تن داد.به لطفِ این اتحاد بود که یک پیروزی سریع و حیرت‌انگیز بر نارودنیک‌ها میسر گردید، و ایده‌های مارکسیستی (حتی در قالب مبتذل) وسیعاً گسترش یافت. بعلاوه، این اتحاد چندان هم بدون "قید و شرط" نبود؛ گواه این ادعا، سوزاندن مجموعهٔ مارکسیستی "**مدارک مربوط به مسئلهٔ انکشاف اقتصادی روسیه**"[۲۶] است که در سال ۱۸۹۵ از طرف [اداره] سانسور به آتش کشیده شد. اگر بتوان توافق ادبی با مارکسیست‌های قانونی را با اتحاد سیاسی مقایسه کرد، در آنصورت می‌شود آن کتاب را با یک معاهده سیاسی قابل مقایسه دانست.

البته دلیل گسیختگی اتحاد، این نبود که "متحدین" ثابت کردند که بورژوا دموکرات هستند. برعکس، تا جایی که به تکالیف دموکراتیکِ سوسیال دموکراسی برمی‌گشت ـ که مطابق اوضاع حاکم بر روسیه در پیشاپیش تکالیف قرار گرفته بودند ـ نمایندگان بورژوا دموکراسی، متحدین طبیعی و مطلوبِ سوسیال دموکراسی محسوب می‌شدند. اما شرط ضروری برای چنین اتحادی باید این می‌بود که سوسیالیست‌ها کاملاً این امکان را داشته باشند تا تضاد عمیق میان منافع طبقهٔ کارگر با منافع بورژوازی را افشا کنند. حال آنکه برنشتاینیسم و گرایش "انتقادی" ـ که اکثریت مارکسیست‌های قانونی جذب آن شدند ـ سوسیالیست‌ها را از این فرصت محروم کردند و با توسل به مارکسیسم مبتذل، و با طرفداری از تئوری تخفیفِ تضادهای اجتماعی، و مهر بطلان زدن بر ایدهٔ انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا، و تنزلِ جنبش کارگری و مبارزهٔ طبقاتی به سطح تریدیونیونیسم تنگ و مبارزهٔ "واقع بینانه" برای نیل به رفرم‌های خُرد و تدریجی، آگاهی سوسیالیستی را تضعیف نمودند. یعنی چیزی شبیه انکار حقِ استقلال سوسیالیسم و نتیجتاً حق موجودیّت سوسیالیسم توسط دمکراسی بورژوایی ، که معنی عملی آن، تلاش برای تبدیل جنبش کارگری نوظهور به زائدهٔ لیبرالها بود.

طبیعتاً در چنین شرایطی گسست ضروری بود. اما خصیصهٔ "ویژهٔ" روسیه خود را با این واقعیت نشان داد که این گسستگی بطور ساده، به معنی حذفِ سوسیال دموکرات‌ها از ادبیات قابل دسترس و وسیع‌الانتشار "قانونی" شد. "مارکسیست‌های سابق" که پرچم "انتقاد" را بلند کرده بودند و آنانی که تقریبا بطور انحصاری وظیفهٔ "نابودی" مارکسیسم را بدست گرفته بودند، این حوزه از ادبیات را در انحصار خود گرفتند، و کلیدواژه‌هایی چون "علیه ارتدکس‌ها" و "زنده باد آزادی انتقاد" (که **رابوچیه دلو** اکنون تکرارشان می‌کند) به یکباره مُدروز شدند. این واقعیت که نه سانسورچی‌ها و نه ژاندارم‌ها نتوانستند در مقابل این مُد بایستند با این واقعیت قابل درک است که کتاب

---

[۲۵] در اینجا منظور مقالهٔ ک. تولین علیه استرووه است (رجوع شود به جلد اول کلیات ص ۳۱۵-۴۸۴ چاپ چهارم روسی) که از روی نوشتاری تحت عنوان «انعکاس مارکسیسم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. لنین (زیرنویس لنین برای نسخه ۱۹۰۷) توضیح: ک. تولین (K Tulin) اسم مستعار لنین بود. او این مقاله را علیه مارکسیست‌های قانونی نوشت و در مجموعهٔ موسوم به مدارکی درباره توصیف تکامل اقتصادی ما، در سال ۱۸۹۵ به چاپ رساند، که در همان سال از طرف اداره سانسور سوزانده شد. عنوان اصلی مقاله عبارت بود از: مضمون اقتصادی اصول نارُدنیکی و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه (انعکاس مارکسیسم در مطبوعات بورژوایی).

[۲۶] مجموعه "مدارک مربوط به مسئلهٔ انکشاف اقتصادی روسیه" بطور قانونی در ۲۰۰۰ نسخه در آوریل ۱۸۹۵ منتشر شد. این مجموعه شامل مقاله لنین علیه مارکسیست‌های قانونی (با اسم مستعار K. Tulin) با عنوان "محتوای اقتصادی نارودیسم و نقد آن در کتاب آقای استرووه (بازتاب مارکسیسم در ادبیات بورژوازی)" بود.

برنشتاینِ شهیر (مشهور به معنای هروستراتوسی[۲۷]) **سه** بار به زبان روسی منتشر شد و خواندنِ آثار برنشتاین و آقای پروکوویچ و سایرین از جانب زوباتف[۲۸] توصیه می‌گردید (**ایسکرا** شمارهٔ ۱۰)! حال وظیفه‌ای پیشاروی سوسیال دموکرات‌ها قرارگرفته بود که بخودی خود دشوار می‌نمود ـ و توسط موانع بیرونی بمراتب دشوارتر شده بود و آن مبارزه با این گرایش نوین بود که خود را به حوزهٔ ادبیات محدود نکرده‌بود. چرخش به "نقد"، با شیفتگی کارگران اهلِ‌عمل[۲۹] سوسیال دموکرات به اکونومیسم همراه شده بود!

اینکه چطور این ارتباط و وابستگی متقابل میان انتقاد قانونی و اکونومیسم غیرقانونی پاگرفت و رشد نمود، در خود مطلب جالبی است که می‌تواند موضوع یک مقالهٔ ویژه بشود. در اینجا صرفا کافیست خاطرنشان شود که چنین رابطه‌ای بی‌شک وجود داشت. بدنامی سزاواری که **کردو**[۳۰] کسب کرده‌بود، دقیقا بدلیل صراحتی بود که در فرمولبندی همین رابطه بخرج داد و با آن شالودهٔ گرایش سیاسی اکونومیسم را برملا کرد: بگذارید کارگران مبارزهٔ اقتصادی را ادامه دهند (صحیح‌تر این است که گفته شود مبارزهٔ تریدیونیونیستی، زیرا این مبارزه ـ بطور ویژه ـ سیاست‌های طبقه کارگر را نیز در برمی‌گیرد) و بگذارید که روشنفکران مارکسیست، بمنظور پیشبرد "مبارزه" سیاسی با لیبرالها قاطی شوند. به این ترتیب، اگر فعالیت تریدیونیونیستی "در بین توده‌ها"، بمعنی تحقق نیمهٔ اول این وظیفه بود، تحققِ انتقاد قانونی، انجام نیمهٔ دوم این وظیفه را تکمیل می‌کند. چنین اظهاری چنان اسلحهٔ موثری علیه اکونومیسم بود که اگر کردو نبود، بخوبی جا داشت که آن را اختراع کرد!

«کردو» اختراع نشد اما بدون توافق و چه‌بسا علی‌رغم میل نویسندگانش منتشر شد. در کلیه رویدادها، نویسندهٔ این سطور ـ که در آفتابی کردن "برنامه" جدید[۳۱] شرکت داشت ـ شکایت‌ها و ملامت‌هایی را شنیده بود که می‌گفتند نسخه‌هایی از خلاصهٔ نظرات سخنرانان تحت نام «کردو» پخش شده و حتی توأم با اعتراضاتی در مطبوعات منتشر شده است! به این خاطر به این ماجرا رجوع دادم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیسم ما را که ترس از تبلیغات است، آشکار می‌سازد. این خصلت کلی اکونومیسم است، و صرفا خصیصهٔ نویسندگان «کردو» نیست؛ آنرا هم نزد **رابوچایا میسل**، یعنی صادق‌ترین طرفدار اکونومیسم می‌بینیم و هم نزد **رابوچیه دلو** (که از انتشار اسناد اکونومیستی در **وادمکوم** [۳۲] خشمگین بود) و همچنین نزدِ کمیتهٔ کیف، که حدود دو سال پیش، اجازه نداد تا

---

[۲۷] Herostratean یک یونانی بود که در قرن چهارم پیش از میلاد، با آتش‌زدن عمدی معبد آرتمیس مشهور شد اما به بدنامی! کنایه لنین به این ماجرا اشاره دارد.
[۲۸] Zubatov رئیس ادارهٔ آگاهی شهر مسکو و بدعت‌گذار باصطلاح سوسیالیسم پلیسی بود. زوباتف سازمانهای کارگری جعلی که تحت قیمومت ژاندارمها و پلیس بودند تشکیل داد تا کارگران را از جنبش انقلابی دور کند.
[۲۹] practical worker یعنی کارگری که بیشتر اهلِ عمل است تا بحث و تئوری.
[۳۰] Credo به معنی اصول دین، برنامه، و یا شرح جهانبینی است. اکونومیست‌ها (س. ن. پروکوپوویچ، ای. دی. کوسکوا و دیگران که بعدها به جرگه کادت‌ها درآمدند) در سال ۱۸۹۹ بیانیه‌ای انتشار دادند که به نام «کردو» مشهور شد. این بیانیّه نمونهٔ بارزی از اپورتونیسم اکونومیستی روسیه بود. لنین بر علیه نظریات اکونومیست‌ها اعتراضنامهٔ شدید و افشاکننده‌ای تحت عنوان «اعتراض به سوسیال دموکراتهای روسیه» نوشت.
[۳۱] مرجع اعتراض ۱۷ نفری علیه کردو credo است. نویسندهٔ این سطور در تنظیم این اعتراض، (اواخر سال ۱۸۹۹) شرکت نمود. متن این اعتراض به همراه با متن کردو credo در بهار سال ۱۹۰۰ در خارج از کشور به چاپ رسید. (رجوع شود به مقاله «اعتراض به سوسیال-دموکرات‌های روسیه»، مجموعه آثار، جلد ۴، چاپ روسی، صفحات ۱۸۲-۱۶۷) اکنون دیگر از مقالهٔ مادام کوسکوا Madame Kuskova (گویا در مجلهٔ بیلویه Byloye) معلوم شده است که نگارندهٔ کردو credo خود او بوده و میان «اکونومیست‌های» مقیم خارج آن زمان آقای پروکوپوویچ Prokopovich برجسته‌ترین نقش را بازی می‌کرده است. لنین (از ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷)
[۳۲] Vademecum یا راهنما برای هیأت تحریریهٔ رابوچیه دلو – عنوان مجموعه‌ای از مدارک و اسناد بود که با پیشگفتاری از پلخانف آغاز می‌شد. در این مجموعه نظریات اپورتونیستی «اتحادیهٔ سوسیال دمکراتهای روسیه در خارج از کشور» و هیأت تحریریهٔ مجلهٔ رابوچیه دلو ارگان این اتحادیه فاش می‌شد. این مجموعه را پلخانف تنظیم نمود و گروه «رهایی کار» آن را در ژنو، در سال ۱۹۰۰ منتشر کرد.

مرامنامه‌اش ـ بهمراه ضمیمه‌ای که حاوی یادداشت‌های بسیاری از نمایندگانِ اکونومیسم علیه آن بود ـ منتشر شود.[۳۳]

این ترس از انتقاد ـکه توسط طرفداران آزادی انتقاد بنمایش درآمد ـ صرفا با حیله‌گری قابل توضیح نیست (هر چند، شکی نیست که گاهی حیله‌گری هم نقش بازی می‌کند: این بی‌احتیاطی است که شاخه‌های جوان و ضعیفِ گرایش نوین را در معرض حملهٔ مخالفان قرار دهیم!). خیر، اکثر اکونومیستها با رنجشی صادقانه به همهٔ مشاجرات تئوریک، عدم‌توافقاتِ جناحی، مسائل سیاسی گسترده، طرح‌های سازماندهی انقلابیون و غیره می‌نگرند (بنا به ماهیت اکونومیسم باید هم چنین کنند). یکی از اکونومیستهای نسبتاً ثابت‌قدم روزی به من گفت: "همهٔ آن کارها را به خارج‌نشین‌ها واگذار کن!" و با این حرف نگرش بسیار متداول (و مجدداً تریدیونیستی محض) را ابراز داشت؛ یا بقول نویسندگان نامهٔ مندرج در شمارهٔ ۱۲ **ایسکرا** که در هم‌آوازی با شمارهٔ ۱۰ **رابوچیه دلو** نوشتند: *نگرانی ما جنبش طبقه کارگر، کارگران، سازمان‌های کارگری در اینجا، و در محل‌های زیست‌مان می‌باشند؛ سایر چیزها صرفا ابداعات جزم‌اندیشان و "بزرگ‌نماییِ ایدئولوژی" هستند.*

اکنون این پرسش مطرح می‌شود: با چنین خصوصیّات ویژهٔ "نقد" روسی و برنشتاینیسم روسی، وظیفهٔ کسانی که نه تنها در گفتار، بلکه در کردار نیز می‌خواستند علیه اپورتونیسم بایستند چه می‌بایست می‌بود؟ اولاً آنها می‌بایست تلاش می‌کردند تا فعالیت تئوریکی را که در دورهٔ مارکسیسم قانونی تازه آغاز شده بود ـ و بار آن بر دوش رفقای مشغول در فعالیت زیرزمینی افتاده بود ـ ازسرمی‌گرفتند. بدون چنین کاری، رشد موفقیت‌آمیز جنبش ناممکن بود. ثانیاً آنها می‌بایست فعالانه علیه "نقد" قانونی که جلوی اندیشه مردم را گرفته بود، به مبارزه می‌پرداختند. ثالثاً می‌بایست فعالانه علیه ابهامات و نوساناتِ جنبش عملی موضع می‌گرفتند، و هرگونه تلاش آگاهانه یا ناآگاهانه‌ای را که در جهت تخریب برنامه و تاکتیک‌های ما بعمل می‌آمد، افشا می‌نمودند.

اینکه **رابوچیه دلو** هیچ‌یک از اقدامات فوق را انجام نداد بر همگان آشکار است؛ در زیر این فرصت را خواهیم داشت تا این واقعیت بخوبی مشهود را از جوانب مختلف و بطور مفصل بررسی کنیم. ولی فعلا و صرفا قصد داریم تا نشان دهیم که چه تضاد خیره‌کننده‌ای میان مطالبهٔ "آزادی انتقاد" از یک سو، و خصوصیات ویژهٔ «انتقاد بومی ما» و «اکونومیسم روسی» از سوی دیگر وجود دارد. تنها کافیست تا نگاهی به متن قطعنامه »اتحادیه سوسیال دموکرات‌های روسی خارج از کشور» بیاندازید و صحه‌گذاری‌های **رابوچیه دلو** را بر آن نقطه‌نظرات ملاحظه کنید: *"به منظور تداومِ تکامل ایدئولوژیکِ سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی در ادبیات حزبی را کاملا ضروری می‌دانیم، تا آنجایی که انتقاد مزبور با جنبهٔ طبقاتی و خصلت انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد." (**دو کنگره**، ص ۱۰)*

و اما انگیزه چه بود؟ این قطعنامه "*در بخش نخست خود با قطعنامهٔ کنگرهٔ حزبی لوبک در باره برنشتاین انطباق دارد*"... "متحدین" به حسب ساده‌لوحی خود نمی‌بینند که با اینگونه کپی کردن چگونه **سند فقر**[۳۴] خود را امضاء می‌کنند!... "*اما ... در بخش دوم، آزادی انتقاد را بمراتب بیشتر از کنگرهٔ حزبی لوبک محدود می‌سازد.*"

یعنی، قطعنامهٔ اتحادیه مذکور علیه برنشتاینی‌های روسی است؟ اگر نیست در آن صورت، استناد به کنگرهٔ لوبک کاملاً بی‌معنی خواهد بود! ضمناً این گفته حقیقت ندارد که این [قطعنامه] "*آزادی انتقاد را محدود می‌سازد*". آلمانی‌ها با پذیرش قطعنامهٔ هانور، بند به بند اصلاحات پیشنهادی برنشتاین را **بطور قاطع** رد کردند، در حالیکه در

---

[۳۳] تا آنجا که اطلاعات ما قد می‌دهد ترکیب کمیته کیف از آنموقع تغییر پیدا کرد. لنین

[۳۴] testimonium paupertatis

قطعنامهٔ لوبک، **بطور مشخص،** با آوردن اسم برنشتاین به او اخطار دادند. حال آنکه تقلیدکنندگان "آزاد" ما **هیچ اشاره‌ای** به **هیچیک** از مظاهر ویژهٔ "انتقاد" روسی و اکونومیسم روسی نمی‌کنند! با توجه به این غفلت، استنادِ صرف به خصلت طبقاتی و انقلابی تئوری، جای بمراتب بیشتری برای سوءتعبیر باز می‌گذارد، بویژه اینکه این اتحادیه خارج کشوری از شناسایی "باصطلاح اکونومیسم" بمثابهٔ اپورتونیسم سر باز می‌زند ("دو کنگره"، ص ۸، ماده یک). اما همه اینها حاشیه بودند. مهمترین موضوعی که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که مواضع اپورتونیستها نسبت به سوسیال دموکرات‌های انقلابی در روسیه با مواضع آنها در آلمان نقطه مقابل یکدیگرند. در آلمان، چنانکه می‌دانیم، سوسیال دموکرات‌های انقلابی موافق حفظ چیزهایی که دارند هستند: یعنی برنامه و تاکتیک قدیمی،که همهٔ جهانیان با آن آشنایند و با بهره‌گیری از تجربیاتِ دهه‌ها، تمام جزئیات آن توضیح داده شده‌اند. ولی "منتقدین" [آلمانی] مشتاق تغییرند و از آنجا که اقلیت ناچیزی را تشکیل می‌دهند، و از آنجا که در تلاش‌های رویزیونیستی‌شان خیلی ترسویند، بنابراین انگیزهٔ بخش اکثریت، برای محدودساختن خودشان به ردّ خشک و خالی "نوآوری‌ها" قابل درک است. اما در روسیه، این منتقدین و اکونومیست‌ها هستند که خواستار حفظ چیزهای موجود هستند: منتقدین" از ما می‌خواهند تا همچنان آنها را مارکسیست بحساب بیاوریم و "آزادی انتقاد" را ـ که از آن کاملا لذت می‌برند ـ برایشان تضمین کنیم (چون در واقع آنها هرگز هیچ گونه وابستگی حزبی را برسمیت نشناخته‌اند!).[۳۵] و بعلاوه ما هرگز یک چنان ارگان حزبی‌ای که مقبولیت عمومی داشته باشد، نداشته‌ایم تا بتواند آزادی انتقاد را "محدود" سازد و یا حتی توصیه‌اش را بکند. اکونومیست‌ها می‌خواهند که انقلابیون "شخصیت مستقلِ جنبش حاضر را برسمیت بشناسند" (**رابوچیه دلو**، شمارهٔ ۱۰، ص ۲۵) و این یعنی برسمیت شناختن "حقانیت" آن چیزی که وجود دارد؛ آنها می‌خواهند که "ایدئولوگها"، جنبش را از مسیری که "توسط تقابل عناصر مادی و محیط مادی تعیین می‌شود" "منحرف" نکنند. ("نامه"، در **ایسکرا** شمارهٔ ۱۲) آنها خواهان برسمیت‌شناختن مبارزه‌ای هستند *"که در شرایط فعلی، امکان کارزارش برای کارگران وجود دارد"* و مبارزه امکان‌پذیر همان است *"که کارگران در زمان حاضر، واقعا امکان انجامش را دارند"* ("ضمیمهٔ جداگانه" به **رابوچایا میسل،** ص ۱۴). برعکس، ما سوسیال دمکرات‌های انقلابی، از این چنین ستایشِ خودانگیختگی ناراضی هستیم؛ یعنی از آنچه "که در همین لحظه" وجود دارد. ما خواهان تغییر تاکتیک‌هایی هستیم که در سالهای اخیر غالب بوده‌اند؛ ما اعلام می‌کنیم که *"پیش از آنکه متحد شویم، و به منظوری که قرار است متحد شویم، باید که در وهلهٔ نخست خطوط فاصل قاطع و روشنی ترسیم کنیم"* (رجوع شود به آگهی انتشار **ایسکرا**)[۳۶]. خلاصه اینکه آلمانی‌ها پای آنچه که موجود است می‌ایستند و تغییرات را ردّ می‌کنند؛ و ما خواستار تغییر در آنچه که موجود است هستیم و متابعت از آن و سازش با آن را ردّ می‌کنیم.

همین فرق "ناچیز" است که کپی‌کنندگانِ "آزادِ" قطعنامه‌های آلمانی متوجه‌اش نشدند!

---

[۳۵] تنها همین واقعیت که وابستگی‌علنی به یک حزب و سنت‌های حزبی غایب بود و آنچنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان ایجاد کرده بود باید همه سوسیالیست های معقول را از تقلید کورکورانه بر حذر می‌داشت. اما یک نمونه از اینکه کار «آزادی انتقاد» در روسیه به کجا می کشد: آقای بولگاکف Bulgakov، منتقد روسی، هرتس Hertz منتقّد اتریشی را سرزنش میکند و می‌نویسد: «هرتس، علی‌رغم استقلالی که در استنتاجهایش وجود دارد، ظاهراً در بارهٔ جوامع تعاونی به عقاید حزبش ملزم است و با وجود این که در جزئیات با آن مخالف است ولی جرأت نمی‌کند اصول مشترک را رد نماید» (سرمایه‌داری و کشاورزی، جلد ۲، ص۲۸۷). شهروند یک دولت که از حیث سیاسی در اسارت است و ۹۹۹ نفر از هزار سکنه‌اش در نتیجهٔ بردگی سیاسی فاسد شده‌اند و کاملا فاقد درک از شرافت حزبی و پیوندهای حزبی هستند، پیروزمندانه شهروند یک دولت مشروطه را سرزنش می‌کند چونکه «بی‌اندازه به عقاید حزب خود مقید است» ! البته سازمانهای غیرقانونی ما غیر از این کاری ندارند که فقط قطعنامه‌هایی دربارهٔ آزادی انتقاد صادر کنند... لنین

[۳۶] رجوع شود به جلد ۴ کلیّات، چاپ چهارم روسی، ص ۳۲۹.

د- انگلس دربارۀ اهمیّت مبارزۀ تئوریک

"*دگماتیسم، دکترینریسم*[۳۷] *و جُمودسازی حزب ـ کیفر اجتناب‌ناپذیری است که بدنبال انقیادِ خشن اندیشه عارض می‌شود*" ـ اینها آن دشمنانی هستند که شوالیه‌های قهرمانِ "آزادی انتقاد" در رابوچیه دلو علیه‌شان اسلحه می‌کشند. ما از اینکه این مسئله در دستور روز قرار گرفته بسیار خوشوقت هستیم و صرفاً پیشنهاد می‌کنیم که یک نکته دیگر به آنها افزوده شود:

«و قضّات کیستند؟»

پیشاروی ما دو اطلاعیه ناشران قرار دارد؛ یکی «برنامۀ ارگان دوره‌ای اتحادیۀ سوسیال دموکراتهای روسیه در خارج از کشور- **رابوچیه دلو**» (بازنشر از **رابوچیه دلو**، شمارۀ ۱)، و دیگری «اطلاعیۀ ازسرگیری انتشارات گروه رهایی کار». تاریخ هر دو این اعلامیه‌ها، سال ۱۸۹۹ است؛ یعنی زمانی که "بحران مارکسیسم" تا مدتها موضوعِ بحث بود. خب، در این‌ها چه می‌یابیم؟ جستجو در اطلاعیه نخست، بدنبال اشاره ای به این پدیده [منظور بحران مارکسیسم است]، یا جستجو برای یافتنِ یک بیان صریح دربارۀ موضعی که ارگان جدید مصمم است در برابرش اتخاذِ تصمیم کند، بیهوده می‌نماید. حتی یک کلمه دربارۀ فعالیّت تئوریک و وظایف عاجلی که هم‌اکنون پیشارو قراردارند، گفته نمی‌شود؛ نه در این برنامه و نه در پیوست‌های آن که در سال ۱۹۰۱ به تصویب کنگرۀ سوم اتحادیه [مذکور] در خارج از کشور رسیده‌اند (رجوع شود به **دو کنفرانس**، ص ۱۸-۱۵). در تمام این مدت، و علی‌رغم این واقعیت که این مسائل، ذهن همۀ سوسیال دموکرات‌های جهان را بخود مشغول داشته، هیئت تحریریۀ **رابوچیه دلو** توجهی نسبت به مسائل تئوریک نشان نمی‌دهد.

برعکس، اطلاعیه دوم، پیش از هر چیز کاهش علاقه به تئوری در سالهای اخیر را خاطر نشان می‌کند، و مصرانه خواستار "*توجۀ هشیارانه به جنبۀ تئوریک جنبش انقلابی پرولتاریا*" می‌شود و جنبش را به "*انتقاد بیباکانۀ برنشتاینیسم و دیگر گرایشات ضدانقلابی*" فرامی‌خواند. شماره‌های تاکنونی **زاریا** ***Zarya*** نشان می‌دهند که این برنامه چطور پیش‌رفته است.

از اینرو جملات پُرطمطراقی که علیه جمودفکری و غیره می‌شنویم، پردۀ استتاری بر بی‌توجهی و درماندگی در تکاملِ اندیشۀ تئوریک است. مثالِ سوسیال دموکرات‌های روسی، معرّف این پدیدۀ عمومی اروپایی است (که از مدتها پیش توسط مارکسیستهای آلمانی گوشزد شده بود)، دال بر اینکه آزادی انتقادِ ادعایی، بمعنی جایگزینی یک تئوری با تئوری دیگر نبوده، بلکه به معنی آزادی از [قید] هرگونه تئوری جامع و سنجیده است؛ به عبارت دیگر به معنی "التقاط"[۳۸] و "فقدان اصول" است. کسانی که حتی کمترین آشنایی با اوضاع واقعی جنبش دارند نمی‌توانند نبینند که گسترش وسیع مارکسیسم با کاهش معینی در سطح تئوریک همراه بوده است. اشخاص زیادی که فاقد دانش تئوریک هستند و یا از سطح بسیار اندک آن برخوردارند، بخاطر اهمیت و موفقیت‌های عملی آن به جنبش پیوستند. وقتی که **رابوچیه دلو** پیروزمندانه از مارکس نقل‌قول می‌آورد که "*هر گام جنبش واقعی بمراتب مهمتر از یک دوجین برنامه است*"[۳۹] ، می‌توان قضاوت کرد که چقدر بی‌تدبیر است. تکرار این سخنان در دورۀ تشتتِ تئوریک، مثل آن است که برای بازماندگانِ عزادار، در هنگام تشییع جنازه، روزخوش آرزو کنیم. بعلاوه این کلمات مارکس، از نامۀ او دربارۀ برنامۀ گوتا برگرفته‌شده، که در آنجا مارکس، التقاط در فرموله‌کردن اصول را **شدیداً** محکوم می‌کند؛ و در همین نامه

---

[۳۷] Doctrinairism - تعصب در عقاید، جزم‌اندیشی...
[۳۸] eclecticism
[۳۹] Marx and Engels, *Selected Works*, Vol. II, Moscow, 1958, p. 16.

به سران حزب نوشت: *"اگر باید که متحد شوید پس برای تحقق اهداف عملی جنبش توافق کنید، اما اجازهٔ هیچگونه چانه‌زنی برسر اصول ندهید، و "امتیاز" تئوریک اعطا نکنید.*" نظر مارکس این چنین بود؛ اما در جمع ما هنوز کسانی هستند که می‌کوشند در پوشش نام مارکس از اهمیت تئوری بکاهند! بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. البته در زمانه‌ای که موعظه‌های مُدروز اپورتونیسم، دست در دست با شیفتگی به محدودترین اشکال فعالیت عملی، پیشروی می‌کنند، روی این فکر نمی توان به اندازه کافی پافشاری کرد. برای سوسیال دموکراسی روسیه، بدلیل وجود سه شرط اضافی دیگر ـ که اغلب فراموش می‌شوند ـ اهمیّت تئوری حتی فزون‌تر می‌گردد: اولا واقعیت این است که حزب ما صرفا در پروسهٔ شکل‌یابی است، ویژگی‌هایش صرفا تازه در حال تعریف‌شدن هستند، و هنوز حسابش را با سایر گرایشات فکری انقلابی ـ که جنبش را به منحرف‌شدن از مسیر صحیح تهدید می‌کنند ـ تسویه نکرده‌است. برعکس، دقیقاً در گذشتهٔ نزدیک، با احیای گرایشات انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک مشخص شده‌است (رُخدادی که مدتها پیش اکسلرد به اکونومیستها خطرش را گوش‌زد کرده بود). تحتِ چنین شرایطی، آنچه که در نظر اول یک خطای "بی‌اهمیت" جلوه می‌کند، ممکن است به اسفناک‌ترین عواقب منتهی شود؛ و تنها اشخاص کوته‌نظر می‌توانند مشاجرات جناحی و تمایزات روشن، میان آراء مختلف را بی‌موقع یا زائد بشمارند. آیندهٔ سوسیال دموکراسی روسیه تا سالیان دراز می‌تواند به تقویت این یا آن "سایه روشن" وابسته باشد.

ثانیاً، جنبش سوسیال دموکراسی ماهیتاً یک جنبش جهانی است. این بدان معنی است که نه تنها باید علیه شووینیسم ملی بجنگیم بلکه باید [واقف باشیم] که یک جنبش مبتدی، در یک کشور جوان، تنها زمانی می‌تواند موفق شود که از تجربهٔ سایر کشورها استفاده کند. و برای بهره‌برداری از این تجربیات، صرفا آشنایی با آنان و یا صرفا کپی کردن سادهٔ آخرین قطعنامه‌ها کفایت نمی‌کند. آنچه که لازم است توانایی برخورد انتقادی به این تجارب و آزمودن آنها بطور مستقل است. کسی که می‌داند جنبش کارگری مدرن با چه عظمتی رشد کرده و ریشه دوانیده، می‌فهمد که برای انجام این وظایف چه مقدار قوای تئوریک و تجربهٔ سیاسی (و همچنین انقلابی) ضرورت دارد.

ثالثا تکالیفِ ملی سوسیال دموکراسی روسیه، تکالیفی است که تاکنون پیشاروی هیچ حزب سوسیال دموکرات جهان نبوده‌است. در ادامه، این فرصت را خواهیم داشت تا به تکالیف سیاسی و سازمانی‌ای را که رهایی همهٔ مردمان از یوغ اتوکراسی بر عهده‌مان گذاشته، بپردازیم. اما در اینجا مایلیم صرفاً تاکید کنیم که **نقشِ مبارز پیشرو را صرفا حزبی می‌تواند ایفا کند که با یک تئوری پیشرفته هدایت می‌شود.** و اما برای فهم دقیق این جمله کافیست که خواننده پیش‌کسوتان سوسیال دموکراسی روسیه ـ مثل گرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی ـ و کهکشانِ درخشانِ انقلابیون دههٔ ۷۰ را به یاد بیاورد، و در بارهٔ اهمیت جهانی‌ای که ادبیات روسی هم اکنون در حال کسبِ آن است بیاندیشد؛ بگذارید... اما همین هم کافی است!

بگذارید جملاتی را که انگلس در سال ۱۸۷٤ دربارهٔ اهمیتِ تئوری در جنبش سوسیال دموکراسی گفت، نقل کنیم. انگلس برای مبارزهٔ عظیم سوسیال دموکراسی ـ برخلاف آنچه که نزد ما مرسوم است ـ **نه فقط دو** شکل (سیاسی و اقتصادی)، **بلکه سه** وجه قائل است و **مبارزهٔ تئوریک را همتای دوتای اول قرار می‌دهد.** توصیه‌های او به جنبش کارگری آلمان که هم به لحاظ عملی و هم سیاسی نیرومند بود، بقدری از منظر مسائل و مباحثات دورهٔ حاضر آموزنده هستند که امیدواریم خواننده بخاطر نقل پاراگراف‌های طولانی از پیشگفتار انگلس بر «جنگ دهقانی در آلمان» که مدتها است در لیست کتابهای نادر قرار گرفته، آزرده نشود:

"کارگران آلمانی دو مزیت مهم بر کارگران سایر اروپا دارند. اولا آنها جزو تئوریک‌ترین مردم اروپا هستند؛ و آن حس تئوریکی را که طبقات باصطلاح "تحصیل‌کرده" آلمان تقریباً بکلی از دست داده، حفظ کرده‌اند. سوسیالیسم علمی

آلمان، که یگانه سوسیالیسم علمی موجود است، بدون فلسفهٔ آلمانی که مقدّم بر آن بود ـ بویژه بدون فلسفهٔ هگل ـ هرگز بوجود نمی‌آمد. بدون وجود حس تئوریک در کارگران، این سوسیالیسم علمی هرگز به این اندازه در گوشت و خون آنها نفوذ نمی‌کرد. مزیت بی‌اندازهٔ این را می‌شود از طرفی نسبت به بی‌علاقگی انگلیسی‌ها به هرگونه تئوری دید که یکی از علل عمدهٔ کُندیِ پیشروی جنبش کارگری انگلیس ـ علی‌رغم برخورداریش از سازمان‌های مجلل اتحادیه‌ای ـ دانست؛ و از طرف دیگر، می‌توان مزیت آن را بر تشتت و اغتشاشی دید که در شکل اولیه‌اش توسط پرودونیسم ـ در بین فرانسوی‌ها و بلژیکی‌ها ـ و در شکل بعدی و کاریکاتوری آن توسط باکونین ـ در بین اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها ـ ایجاد شد. مزیت دوم آن این است که آلمانی‌ها بلحاظ زمانی، تقریباً آخر از همه به جنبش کارگری پیوستند. همانطور که سوسیالیسمِ تئوریک آلمانی هرگز فراموش نخواهد کرد که بر شانهٔ سن‌سیمون، فوریه و اوئن ـ سه انسانی که علی‌رغم همهٔ مفاهیم خیالی و همهٔ اتوپیسم‌شان، در زمرهٔ بزرگترین اندیشمندان همهٔ ازمنه جای دارند، و بطرز داهیانه‌ای حقایق بیشماری را پیش‌بینی کردند که صحت آنها به روش علمی توسط ما در حال اثبات است ـ آرمیده‌است. بنابراین جنبش عملی کارگران در آلمان هرگز نباید فراموش کند که بر دوش جنبش‌های انگلیسی و فرانسوی تکامل یافته و توانسته بسادگی از تجاربی که آنها به بهای گزافی به دست آورده بودند بهره بگیرد و از خطاهای آنان که در آنزمان تقریبا اجتناب‌ناپذیر بودند، اکنون احتراز کند. بدون پیشینهٔ مبارزات اتحادیه ای در انگلستان و مبارزات سیاسی کارگران فرانسه، و بدون آن تکان عظیمی که بویژه توسط کمون پاریس رخ داد، حالا ما کجا می‌بودیم؟ این را باید به اعتبار کارگران آلمان افزود که آنان با یک درک منحصربفرد، از مزایای موقعیت‌شان بهره‌برداری کرده‌اند. از زمان پیدایش جنبش کارگری تا به امروز، این اولین بار است که مبارزه در هر سه جنبهٔ خود ـ تئوریک، سیاسی و عملی‌اقتصادی (ایستادگی در برابر کاپیتالیست‌ها) ـ بطور هماهنگ، و همگام، و به شکل سیستماتیک جریان دارد. قدرت و شکست‌ناپذیری جنبش آلمان، همچون گذشته، دقیقا در همین هجوم متمرکز است. از یک طرف، بدلیل این موقعیت مناسب، و از طرف دیگر بخاطر انزوای ویژه انگلیس، و بواسطهٔ سرکوب خشنِ جنبش فرانسه، فعلا کارگران آلمان پیشتازِ مبارزهٔ پرولتاریایی هستند. سیر حوادث تا کِی به آنها اجازه خواهد داد تا این مقام ارجمند را حفظ نمایند، پیشاپیش قابل پیشگویی نیست. ولی امیدوار باشیم تا زمانی که این مقام را برای خود حفظ کرده‌اند، شایستگی احرازش را نشان دهند. و این مستلزم تلاش مضاعف در همه عرصه‌های مبارزاتی و تبلیغاتی است. بویژه، این وظیفهٔ رهبران خواهد بود تا دید کاملا روشن‌تری راجع به مسائل تئوریک پیداکنند، و بیش از پیش خود را از تاثیرپذیری از عبارات سنتی که از جهان‌بینی قدیمی به ارث برده‌اند، آزاد سازند، و مدام در نظر داشته باشند که سوسیالیسم از موقعی که به علم تبدیل شد طلب کرد که بمثابهٔ علم دنبال شود؛ یعنی مورد مطالعه قرار گیرد. این وظیفه باید با پیگیری فزاینده، و درک هرچه روشن‌تر، در میان توده‌های کارگر گسترانده شود و سازمان حزبی و اتحادیه‌ها را هر چه محکم‌تر بهم مرتبط سازند... اگر کارگران آلمان اینگونه پیشروی کنند دیگر دقیقاً پیشتاز جنبش نخواهند بود - این ابداً به نفع جنبش نیست که کارگران یک کشور بخصوص، بر رأس آن رژه بروند - بلکه یک مقام افتخاری در جبهه نبرد احراز خواهند کرد؛ و هر زمان که آزمایشات سختِ غیرمنتظره یا حوادث مهم، شهامت بیشتر، عزم راسخ‌تر و انرژی بیشتری را از آنها طلب کنند، همواره، آمادهٔ نبرد خواهند بود."

سخنان انگلس پیشگویانه بود. ظرف چند سال، کارگران آلمان ناگهان بطور غیرمنتظره در معرض یک آزمایش دشوار ـ در قالب قانون استثنایی ضدسوسیالیست‌ها[40] ـ قرار گرفتند. کارگران، با آمادگی برای نبرد، با این آزمایش ها مواجه شدند و توانستند از آنها پیروزمندانه بیرون بیایند.

پرولتاریای روسیه مجبور است تا آزمایش‌های بی‌اندازه سخت‌تری را از سر بگذراند؛ باید علیه هیولایی بجنگد که قانون استثنایی ضدسوسیالیستی ـ در یک کشور مشروطه ـ در برابرش ناچیز جلوه می‌کند. اکنون تاریخ وظیفهٔ عاجلی را پیشاروی ما گذاشته که انقلابی‌ترین وظیفهٔ عاجل، پیشاروی پرولتاری همهٔ کشورهاست. انجام این وظیفه، یعنی انهدام قدرتمندترین سنگر ارتجاع ـ نه تنها در اروپا، بلکه (حالا می‌شود گفت) در آسیا ـ پرولتاریای روسیه را به پیشاهنگ پرولتاریای انقلابی بین‌المللی بدل خواهد کرد. و ما حق داریم برای کسب این لقب افتخاری که پیشینیان ما ـ یعنی انقلابیون دهه‌های هفتاد ـ پیش‌تر بدان دست یازیدند، حساب کنیم؛ بشرطی که موفق شویم با همان عزم و قدرت ایثارگرانه، به جنبش‌مان که هزار بار عریض‌تر و ژرفتر است، الهام ببخشیم.

---

[40] Exceptional Law Against the Socialists قانونی بود که دولت بیسمارک برای مقابله با خطر قدرت‌گیری سوسیال دموکرات‌ها در ۱۸۷۸ تصویب کرد. این قانون حدود ۱۰ سال طول کشید و بموجب آن فعالیت احزاب سوسیالیستی غیرقانونی اعلام شد.

۲

خودانگیختگی توده‌ها و آگاهی سوسیال دموکرات‌ها

گفتیم که جنبش ما ـ که از جنبش دهه هفتاد بمراتب وسیع‌تر و عمیق‌تر است ـ باید از قاطعیت و انرژی بیدریغ آن جنبش الهام بگیرد. در واقع فکر می‌کنیم، تاکنون کسی تردید نداشته که نقطهٔ قوّت جنبش فعلی، در بیدارسازی توده‌ها (بویژه پرولتاریای صنعتی) و نقطهٔ ضعف آن، در فقدان آگاهی و ابتکار، در میان رهبران انقلابی بوده‌است.

اما اخیراً کشف محیّرالعقولی شده که کلیهٔ نظراتِ غالب پیرامون این مسئله را منتفی کرده‌است. این کشف را **رابوچیه دلو** کرده و در پلمیک‌اش با **ایسکرا** و **زاریا** خودش را به اعتراض بر سرِ نکات مجزا محدود نکرده، و در عوض کوشیده تا "اختلافات کلی" را به علتِ جدی‌تری ربط دهد ـ یعنی به *"اختلاف برسر ارزیابی از اهمّیت **نسبی** 'عنصر روشمند' [عنصر آگاه] و عنصر خودانگیخته"* . **رابوچیه دلو** ادعانامه‌اش را اینطور فرموله کرد: " **تحقیرِ اهمیّتِ عنصر عینی [ابژکتیو] یا عنصر خودانگیختهٔ تحولات".**[۱] ما در جواب می‌گوییم: حتی اگر پلمیک با **ایسکرا** و **زاریا** نتیجهٔ دیگری بجز انگشت‌گذاشتنِ **رابوچیه دلو** بر "اختلافات کلی" ببار نمی‌آورد، باز همین به تنهایی و به اندازه قابل توجهی برایمان راضی‌کننده بود، زیرا تز فوق بسیار مهم است و پرتو روشنی بر ماهیتِ تفاوت‌های تئوریک و سیاسی موجود بین سوسیال دموکرات‌های روسیه می‌اندازد.

به این خاطر، موضوعِ رابطهٔ میان آگاهی و خودانگیختگی، حائز اهمیّت وافری است و به همین دلیل باید با جزئیاتش مورد بررسی دقیق قرارگیرد.

الف- سرآغازِ خیزش خودانگیخته

در فصل پیش اشاره کردیم که در اواسط دهه نود، جوانان تحصیل‌کردهٔ روسیه چگونه عموما جذب تئوری مارکسیسم شده بودند. در همان زمان، اعتصاباتی که در پیامد جنگ صنعتی معروفِ سن پترزبورگ، در سال ۱۸۹٦ رُخ دادند، نیز همین خصلت عمومی را بخود گرفتند؛ و گسترش‌شان در سراسر روسیه، عمقِ جنبش توده‌ای نوظهور را بخوبی آشکار کرد. اگر خواهان سخن گفتن پیرامون "عنصر خودانگیخته" هستیم، پس طبیعتا باید قبل از هر چیز این جنبش اعتصابی را جنبشی خودانگیخته درنظربگیرم. اما خودانگیختگی داریم تا خودانگیختگی. اعتصاباتی که در روسیه در دهه‌های شصت و هفتاد (و حتی در نیمهٔ اول قرن ۱۹) رُخ دادند، با تخریب "خودانگیخته" ماشین‌آلات و غیره همراه بودند. در مقایسه با این "شورش‌ها"، اعتصابات دهه نود را می‌توان به نسبتِ پیشرفتی که در جنبش طبقه کارگر آنزمان نشان داد، حتی "آگاهانه" نامید. این نشان می‌دهد که "عنصر خودانگیخته" در اساس، کم‌یابیش **شکل جنینیِ** آگاهی را نمایندگی می‌کند. حتی شورش‌های ابتدایی نیز تا حدودی مبیّن بیدارشدنِ آگاهی بودند: کارگران در حال از دست دادنِ یقینِ دیرینه‌شان به دائمی بودنِ نظامی که آنها را استثمار می‌کرد، بودند و ... نمی‌خواهم بگویم <u>درک</u> ـ بلکه حسِ لزومِ مقاومتِ جمعی در برابر تسلیم برده وار به مقامات را آغاز کرده بودند. با این همه، این در ماهیتِ خود بیشتر ابرازِ استیصال و انتقام‌جویی بود تا **مبارزه.** اعتصابات دههٔ نود، شعله‌های آگاهی بمراتب

---

[۱] 'رابوچیه دلو' شمارهٔ ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸. تأکیدها از 'رابوچیه دلو' است. لنین

بیشتری را بروز دادند؛ مطالبات معینی طرح شدند، زمانِ اعتصاب بدقت تعیین گردید، نمونه‌های شناخته شده و مثال‌هایی از سایر مناطق، مورد بحث قرار گرفتند و غیره. شورش‌ها، بطور ساده، بیانگر مقاومت ستم‌کشان بودند، حال آنکه اعتصاباتِ سیستماتیک، اشکال جنینی، و فقط اشکال جنینی مبارزهٔ طبقاتی را نمایندگی می‌کردند. این اعتصابات به خودی خود مبارزات اتحادیه‌ای بودند و هنوز مبارزات سوسیال دموکراتیک نشده بودند. اینها نشانه‌هایی دال بر بیداری تخاصمات موجود بین کارگران و کارفرمایان بودند، حال آنکه خود کارگران از تخاصم آشتی‌ناپذیر منافع‌شان با کلیت نظام سیاسی و اجتماعی مدرن آگاه نبودند، یا نمی‌توانستند آگاه باشند؛ به عبارت دیگر آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این نظر، اعتصابات دهه نود، علی‌رغم پیشرفت زیادی که در مقایسه با "شورش‌ها" نشان دادند، با این همه، در حد یک جنیش خودانگیخته باقی ماندند.

گفتیم که بین کارگران آگاهی سوسیال دموکراتیک **نمی‌توانست وجود داشته باشد؛** و این می‌بایست از بیرون برایشان آورده می‌شد. تاریخ کلیهٔ کشورها نشان می‌دهد که طبقهٔ کارگر با اتکای صرف به تلاش خودش، فقط می‌تواند به آگاهی تریدیونیونیستی دست یابد، بعبارت دیگر، اقناع شود که تجمع در اتحادیه‌ها، مبارزه علیه کارفرمایان، و فشار بر حکومت، بمنظور تصویب قوانین کار و غیره ضروری هستند.[۲] اما تئوری سوسیالیسم در دل آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی‌ای رشد کرد که نمایندگان تحصیل‌کردهٔ طبقات دارا، یعنی روشنفکران تبیین کرده بودند. خودِ مارکس و انگلس ـ یعنی بنیانگذاران سوسیالیسم علمی مدرن ـ به لحاظ موقعیت اجتماعی‌شان، به تحصیل‌کردگان[۳] بورژوایی تعلق داشتند. به همین ترتیب، در روسیه نیز دکترین تئوریک سوسیال دموکراسی مستقل از رشد خودانگیختهٔ جنبش کارگری رشد کرد؛ یعنی بمثابه یک پیامد طبیعی و اجتناب‌ناپذیر از تکامل اندیشه، در بین روشنفکران سوسیالیست انقلابی رشد نمود. در دورهٔ مورد بحث ما، یعنی اواسط دهه نود، این دکترین، نه تنها یک برنامهٔ کاملاً فرموله‌شدهٔ «گروه رهایی کار» را نمایندگی می‌کرد، بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز پیشاپیش به طرف خود جلب می‌نمود.

از اینرو، ما هم بیداری خودانگیختهٔ توده‌های کارگر ـ یعنی بیداری‌شان نسبت به حیات آگاهانه و مبارزهٔ آگاهانه ـ را داشتیم و هم با جوانانی انقلابی مواجه بودیم ـ که مجهز به تئوری سوسیال دموکراسی ـ سخت می‌کوشیدند تا به سوی کارگران بیایند. در این رابطه، بویژه مهم است که بر این واقعیتِ غالباً فراموش شده (و نسبتا کم شناخته شده) تاکید گردد که اگرچه سوسیال دموکرات‌های **اولیهٔ** آن دوره، با سرسختی **آژیتاسیون اقتصادی را به پیش می‌بردند** (و در رابطه با این فعالیت، از دستورالعمل‌های حقیقتاً سودمندِ جزوهٔ «**دربارهٔ آژیتاسیون**» که هنوز دستنویس بود، راهنمایی می‌گرفتند)، با این همه این کار را بعنوان تنها وظیفه‌شان تلقی نمی‌کردند. برعکس، **از خیلی زود** آنها جامع ترین وظایفِ تاریخی را ـ بطور عام ـ و وظیفهٔ سرنگونی اتوکراسی را ـ بطور خاص ـ برای سوسیال دموکراسی روسیه مقرر نمودند. از اینرو، در اواخر سال ۱۸۹۵، گروهِ سوسیال دموکراتهای پترزبورگ که «اتحادیهٔ مبارزه برای رهایی طبقهٔ کارگر» را برپا کرده‌بودند، نخستین شمارهٔ **رابوچیه دلو** را آماده چاپ کردند. همان موقع که این شماره آمادهٔ چاپ بود، ژاندارم‌ها شبانه بخانهٔ یکی از اعضای این گروه بنام آناتولی الکسیوویچ وانیف[٤]، هجوم بردند و او را در ۸ دسامبر

[۲] تریدیونیونیسم ، آنطور که تصور می‌شود، نافی هرگونه "سیاست" نیست. اتحادیه‌ها همیشه بعضی از تبلیغات سیاسی و مبارزات سیاسی (اما نه سوسیال-دمکراتیک) را پیش برده‌اند. در فصل آینده به تفاوت‌های میان سیاست تریدیونیونیستی و سوسیال دموکراتیک خواهیم پرداخت. لنین

[۳] در اینجا intelligentsia و intellectuals به تحصیل‌کردگان و نه روشنفکران ترجمه شده‌است. برای توضیح دلیل این انتخاب می‌توانید به بحث تراب ثالث، در پاسخ به سئوال نشریه آرش (شماره ۱۰۳) راجع به روشنفکران و قدرت مراجعه کنید.

[٤] A. A. Vaneyev در سال ۱۸۹۹ در سیبری شرقی در نتیجهٔ مرض سل که در زندان انفرادی موقت به آن مبتلا شده بود درگذشت. به همین جهت ما انتشار اطلاعات مذکور در متن را ممکن دانستیم و صحت آن را ضمانت مینماییم زیرا این اطلاعات را کسانی داده‌اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً و از خیلی نزدیک میشناختند. لنین

۱۸۹۵ توقیف کردند، و به این ترتیب مقدّر نشد که نخستین شمارهٔ رابوچیه دلو روشنایی روز را ببینند. سرمقالهٔ این شماره (که شاید سی سال بعد توسط نشریه‌ای که گویا **روسکایا استارینا**[۵] بود، در بایگانی‌ادارهٔ پلیس پیدا شد) به تشریح وظایف تاریخی طبقهٔ کارگرِ روسیه می‌پردازد و کسبِ آزادی سیاسی را در رأس آنها قرار می‌دهد. بعلاوه این شماره دربرگیرندهٔ مقاله‌ای با عنوان "وزرای ما به چه می‌اندیشند؟" [۶] بود که به مسئلهٔ قلع‌وقمعِ کمیته‌های آموزشِ بیسوادان، توسط پلیس پرداخته بود. بعلاوه دربرگیرندهٔ تعدادی نامه از پترزبورگ و سایر نقاط روسیه (مثلاً یک نامه راجع به کشتار دسته جمعی کارگران در استان یاروسلاول) نیز بود.اگر اشتباه نکنم این نشریه بمثابهٔ "نخستین تلاش" سوسیال دموکراتهای روسیهٔ دهه نود، هنوز صرفا محلی، و یا زیاد "اقتصادی" نبود، بلکه می‌کوشید تا مبارزات اعتصابی را با جنبش انقلابی علیه اتوکراسی متحد کند و کلیهٔ کسانی را که تحت ستم سیاستِ جهالت‌پرستیِ استبداد بودند به صفوف سوسیال دموکراسی جذب کند. هر کس با اندک‌ترین آشنایی به وضعیت آنزمانِ جنبش، شبهه‌ای بخود راه نخواهد داد که چنین روزنامه‌ای می‌توانست با استقبال گرم کارگران پایتخت و تحصیل‌کردگان انقلابی روبرو شود و در سطح وسیعی پخش گردد. اما ناکامی این اقدام صرفا نشان داد که سوسیال دموکرات‌های آن زمان، بدلیل بی‌تجربگی انقلابی و فقدان تجربهٔ عملی قادر نشدند تا ضروریات عاجلِ آنزمان را دریابند. همین را باید در رابطه با **سن‌پتربورگسکی رابوچی‌لیستوک**[۷] و بویژه راجع به رابوچایا گازتا و نیز **مانیفستِ** «حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه» که در بهار سال ۱۸۹۸ تشکیل شد، نیز گفت. البته به خیال‌مان هم خطور نمی‌کند که این ناآمادگی را به پای سوسیال دموکرات‌های آنروز بنویسیم. اما بمنظور بهره‌برداری از تجربهٔ جنبش و درس گرفتن از آن، ضرورت دارد که به دلایل و اهمیت این یا آن نقیصه عمیقا پی‌ببریم. از اینرو حائز اهمیت است که این حقیقت را بپذیریم که یک بخش (و چه بسا، حتی اکثریت) سوسیال دموکرات‌های فعال در سالهای ۱۸۹۸-۱۸۹۵، حتی در همان زمان، یعنی در دورهٔ خیلی آغازین جنبشِ "خودانگیخته"، به درستی این را درنظر داشتند تا با یک برنامه بمراتب وسیع تر و یک خط تاکتیکی رزمنده به میدان بیایند.[۸] بی‌تجربگی اکثر انقلابیون که یک پدیدهٔ کاملاً طبیعی بود، نمی‌توانست نگرانی ویژه‌ای را برانگیزد. وقتی وظایف بدرستی تعریف شدند، وقتی انرژی موجود برای تلاشهای مکرر و به انجام‌رساندن آن وجود داشت، عدم موفقیتِ موقتی، صرفا معرّفِ شکستی جزئی بود. تجربهٔ انقلابی و مهارت سازمان‌دهی، اکتسابی هستند، بشرطی که اشتیاق برای تحصیل آنها وجود داشته باشد، و بشرطی که نقیصه‌ها برسمیت شناخته شوند، که این در یک فعالیت انقلابی، بیش از نیمی از کار نقیصه‌زدایی است.

اما، وقتی که این آگاهی رو به افول نهاد (این آگاهی در اعضای گروه‌های فوق‌الذکر خیلی قوی بود)، وقتی کسانی - و حتی ارگان‌های سوسیال دموکراتیک - پیدا شدند که نقیصه‌ها را فضیلت قلمداد کردند و حتی کوشیدند تا برای **سرفرودآوردن برده‌وارشان** در برابر خودانگیختگی، شالودهٔ **تئوریک** ابداع کنند، آنوقت آنچه که قبلا ناکامی جزئی

---

[۵] Russkaya Starina مجلهٔ تاریخی ماهیانه‌ای بود که از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸ در پترزبورگ منتشر می‌شد.

[۶] رجوع شود به جلد ۲ مجموعه آثار، چاپ چهارم، ص ۷۶-۷۱ لنین

[۷] S. Peterburgsky Rabochy Listok به معنی ورقهٔ کارگری سن پترزبورگ، روزنامه‌ای غیرقانونی بود که فقط تا دو شماره، در سال ۱۸۹۷، از طرف «اتحاد پترزبورگ مبارزه در راه رهایی طبقهٔ کارگر» منتشر شد.

[۸] اکونومیستها در "نامه به ارگانهای سوسیال دمکراتیک روسیه" (**ایسکرا** شماره ۱۲) اظهار می‌کنند: "**ایسکرا** در اتخاذ برخورد خصمانه‌اش به فعالیت‌های سوسیال دمکراتهای اواخر دهه نود این را نادیده می‌گیرد که در آنزمان شرایط برای هیچ کاری بجز مبارزه برای مطالبات ناچیز وجود نداشت". مدارک ارائه شده در متن، نشان می‌دهند که ادعای "فقدان شرایط" کاملا **با حقیقت مغایرت دارد.** نه تنها در پایان دهه نود، بلکه در نیمهٔ آن نیز در کنار مبارزه برای مطالبات ناچیز، همهٔ شرایط برای انجام کارهای دیگر وجود داشتند؛ همهٔ شرایط به استثنای رهبرانی باندازه کافی باتجربه. بجای آنکه ما ایدئولوگها و رهبران، فقدان تجربهٔ کافی خودمان را صراحتا اقرار کنیم، اکونومیست‌ها برآنند تا تقصیر را کاملا به سمت "فقدان شرایط" بچرخانند و آن را نتیجهٔ تأثیر محیط مادی‌ای بدانند که راهی را مقرر می‌دارد که هیچ ایدئولوگی نمی‌تواند از مسیر آن منحرف شود. آیا معنی این حرف چیزی بجز سرفرودآوردن برده‌وار در برابر خودانگیختگی است؟ آیا معنایش چیزی غیر از شیفتگی "ایدئولوگها" به نواقص خودشان است؟ لنین

بود، به شکست کامل بدل شد. حال وقت آن فرا رسیده تا از این روند این نتیجه را بگیریم که محتوای چنین گرایشی ـ که اینقدر نادرست و زیادی تنگ‌نظرانه بود ـ بمثابه «اکونومیسم» شناخته شود.

ب - کُرنش در مقابل خودانگیختگی، رابوچایا میسل

قبل از پراختن به عبارات ادبی پیرامونِ این خضوعِ چاپلوسانه در برابر خودانگیختگی، مایلم به واقعیت ویژهٔ زیر (به نقل از منبع فوق‌الذکر) اشاره کنم که بر شرایطی پرتو می‌افکند که در آن دو گرایشِ مخالفِ آتیِ سوسیال دموکراسی روسیه، در میان رفقای فعال پترزبورگ پیدا شدند و رشد کردند. در آغاز سال ۱۸۹۷، آ. آ. وانیف[۹] و عده‌ای از رفقایش ـ درست قبل از تبعید او ـ در یک جلسهٔ خصوصی[۱۰] شرکت کردند که در آن اعضای "مسن" و "جوان" «اتحادیهٔ مبارزه برای رهایی طبقهٔ کارگر» گرد هم آمده بودند. گفت‌وگو اساسا روی سازماندهی متمرکز بود؛ و بویژه حول "قوانینِ صندوق همیاری متقابلِ کارگران" [۱۱] که شکل نهایی‌اش در شماره ۱۰-۹ **لیستوک رابوتنیکا**[۱۲]، ص ٤٦، چاپ شد. خیلی سریع، میان اعضای "مسن" (یا "دکابریست‌ها"[۱۳] نامی که سوسیال دموکرات‌های پترزبورگ از سر مزاح بر آنها نهاده بودند) و عده‌ای از اعضای **"جوان"** (که بعدتر نقش فعالی در فعالیت با **رابوچایا میسل** ایفا کردند) اختلاف فاحشی پیدا شد و بحث داغی درگرفت. اعضای "جوان" از اصولِ اساسی قوانین مذکور که در نسخه چاپی آن موجود بود، دفاع کردند. اعضای "مسن"، در مخالفت، اظهار داشتند که این مسئله ضرورت اصلی نیست، بلکه مستحکم‌کردن موقعیت «اتحادیهٔ مبارزه» از طریق تشکلی از انقلابیون است که کلیهٔ صندوق‌های کارگری و محافل تبلیغی دانش‌آموزان و غیره تابع آن شوند. ناگفته نماند که در آنزمان طرفین مشاجره هنوز درک نکرده بودند که این اختلافات، آغاز یک شکاف است. برعکس آنها اختلافات را یک مسئله منفرد و غیرمهم بحساب آوردند. اما همین واقعیت نشان میدهد که در روسیه نیز پاگیری و گسترش اکونومیسم بدون مبارزه علیه سوسیال دموکرات‌های "مسن" انجام‌پذیر نبود (که اکونومیست‌های کنونی تمایل به فراموش‌کردن آن دارند). و اگر این مبارزه اساساً "مدرکی" از خود بجانگذاشت، **صرفاً** به آن دلیل بود که عضویت در محافل فعال، با چنان تغییر دائمی همراه می‌شد که امکان هیچگونه ادامه‌کاری وجود نمی‌داشت؛ نتیجتاً این اختلاف‌نظرات در هیچ سندی قید نگردیدند.

تاسیس **رابوچایا میسل**، اکونومیسم را در روز روشن به منصه ظهور درآورد؛ اما نه بیکباره. ما باید تصویر دقیق و واضحی از شرایط فعالیت و عمرِ کوتاه اکثر محافل مطالعاتی روسیه در ذهنمان تصور کنیم (کاری که فقط برای کسانی که شخصا تجربه‌اش کرده‌اند، امکان‌پذیر است) تا دریابیم که کامیابی یا ناکامی گرایش جدید، در شهرهای گوناگون تا چه اندازه تصادفی بود، و چه زمان درازی سپری شد تا موافقین و مخالفین این گرایش "جدید" تصمیم خود را بگیرند ـ و واقعاً هیچ فرصتی برای اینکار نداشتند ـ و دریابند آیا این حقیقتاً یک گرایش خاص است یا اینکه صرفا نشانگر عدم آمادگی بعضی از اشخاص معین. مثلاً نخستین شماره‌های **رابوچایا میسل** که با استنسیل تکثیر شده بودند، هرگز به دستِ اکثر سوسیال دموکرات‌ها نرسیدند و اگر ما می‌توانیم به سرمقالهٔ شمارهٔ اول آن استناد کنیم **دلیلش** صرفاً این است که این سرمقاله توسط وی. آی[۱٤] مجدداً چاپ شده بود. (**لیستوک رابوتنیکا**، شماره ۱۰-۹ ص

---

[۹] A. A. Vaneyev

[۱۰] این جلسه بین ١٤ تا ١٧ فوریه (مطابق تقویم جدید ٢٦ تا ١ مارس) سال ١٨٩٧ در پتربورگ تشکیل شد.

[۱۱] the workers' mutual benefit fund نوعی صندوق بود که در صورت لزوم، و به هنگام نیاز به کارگران کمک مالی پرداخت می‌کرد.

[۱۲] "Listok" Rabotnika

[۱۳] Decembrists

[۱٤] منظور V. P. Ivanshin است.

٤٧ و شمارهٔ بعد) البته او کوتاهی نکرد و بطور اغراق‌آمیزی ـ که بیشتر احساسی بود تا منطقی ـ به تمجید از روزنامهٔ جدید پرداخت، که با نشریات و پروژه‌های انتشاراتی نامبردهٔ در بالا فرق چندانی نداشت.[١٥] سرمقالهٔ مذکور ارزش تأمل دارد چرا که **کل ماهیت رابوچایا میسل** و بطور عام اکونومیسم را بطرز بارزی آشکار می کند.

سرمقاله خاطرنشان می‌کند که سلاح "کُت آبی‌ها"[١٦] هرگز نتوانست جلوی رشد جنبش کارگری را بگیرد و ادامه می‌دهد: "... *نقطهٔ قوت جنبش طبقه کارگر، مدیون این واقعیت است که خود کارگران نهایتا سرنوشت‌شان را بدست خودشان می‌گیرند و آنرا از دست رهبران خارج می‌کنند.*" این تز پایه‌ای، بعدتر با تفصیل بیشتری بسط داده می‌شود. در واقع می توان گفت که رهبران (یعنی سوسیال دموکرات‌ها، سازمان‌دهندگان "اتحادیه مبارزه") توسط پلیس از دستِ کارگران ربوده شدند[١٧] ؛ حال آنکه در گفتهٔ بالا اینطور وانمود می‌شود که کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده و خود را از یوغ آنان خلاص کرده‌اند! یعنی بجای دعوت به پیش ـ در جهت تحکیم سازمان انقلابی ـ و بسط فعالیت‌های سیاسی، فراخوان به **عقب‌نشینی**، به مبارزه اتحادیه‌ایِ صرف صادر شد! بعلاوه سرمقاله اعلام داشت که "*تلاش برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، پایهٔ اقتصادی جنبش را تحت‌الشعاع قرارمی‌دهد*" و اینکه شعار جنبش کارگری، عبارت است از "*مبارزه برای [بهبود] وضعیت اقتصادی*" (!) یا حتی بهتر، "*کارگران برای کارگران*". ضمنا اعلام داشت که صندوق‌های اعتصاب "*بیشتر از صد تشکیلات دیگر، برای جنبش ارزش دارند*" (این جمله را که مربوط به اکتبر ١٨٩٧ است، با مشاجرات دکابریست‌ها و اعضای جوان، در آغاز سال ١٨٩٧ مقایسه کنید) و غیره. تکیه‌کلام‌هایی مثل "***ما نباید روی کارگران "پردرآمد" بلکه روی تودهٔ کارگران*** *متوسط تمرکز کنیم*"؛ "*سیاست همیشه برده وار از اقتصاد متابعت می‌کند*" و غیره باب شدند و تاثیرِ مقاومت‌ناپذیری بر تودهٔ جوانانی گذاشتند که تازه جذب جنبش شده ولی در بیشتر موارد فقط با آن تکه پاره هایی از مارکسیسم آشنا بودند که در انتشارات قانونی ظاهر می‌شدند.

آگاهی سیاسی، تحت سلطهٔ کاملِ خودانگیختگی قرارگرفته بود ـ خودانگیختگیِ "سوسیال دموکرات‌ها"یی که "عقاید" آقای وی. وی[١٨] را تکرار می‌کردند؛ خودانگیختگی آن کارگرانی که تسلیم این استدلال شده بودند که اضافه شدن یک کپک به هر روبل، بیشتر از هر سوسیالیسمی و هر سیاستی ارزش دارد، و اینکه آنها باید "*بجنگند، اما نه جنگ برای نسل آینده بلکه برای خودشان و فرزندان‌شان*" (از سرمقالهٔ **رابوچایا میسل**، شمارهٔ یک). این قبیل جملات همواره سلاح مورد علاقهٔ بورژواهای اروپای غربی بوده، که به علت نفرت‌شان از سوسیالیسم، با جدیّت کوشیدند (مانند **"سوسیال-سیاستمدار"** آلمانی هیرش[١٩]) تا تریدیونیونیسم انگلیسی را در زادوبوم خودشان بکارند و به کارگران موعظه کنند که با درگیرشدن در مبارزه تریدیونیونیستی ناب[٢٠]، برای خودشان و نیز فرزندان‌شان ـ و نه برای چند نسل آینده، یا فلان سوسیالیسم آینده ـ مبارزه کنند. و اکنون "وی. وی. های سوسیال دموکراسی روسیه" شروع به

[١٥] ضمناً باید به اشاره تاکید شود که این تمجید از **رابوچایا میسل** در ماه نوامبر ١٨٩٨، **از قلم همان وی. ای، در زمانی جاری شد** که اکونومیسم بویژه در خارج از کشور کاملاً نفی می‌شد. او اندکی بعد جزو دبیران **رابوچیه دلو** شد. و این در حالی بود که **رابوچیه دلو** هنوز وجود دو گرایش را در سوسیال دموکراسی روسیه انکار می‌کرد، و تا به امروز هم انکار کرده است**!** لنین

[١٦] منظور ژاندارمهای تزار هستند که انیفورم آبی به تن داشتند.

[١٧] صحت این تشبیه را می‌توان با واقعیت ویژهٔ زیر نشان داد. وقتی اخبار بازداشت **"**دکابریست‌ها**"** در میان کارگران جادهٔ شلیسلبورگ پیچید، دال بر اینکه کشف و بازداشت‌ها با تحریکات یک عامل پلیس ـ [آژان پرووکاتور] به نام ن. ن. میخائیلف، و دندانپزشک، که با یکی از دستجات منسوب به دکابریست‌ها در ارتباط بود ـ انجام گرفته است، کارگران بقدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلف را به قتل برسانند. لنین

[١٨] Mr. V. V نام مستعار و. پ. ورانتسف یکی از ایدئولوگهای ناردنیکهای لیبرال سالهای ٩٠-٨٠ قرن نوزدهم است.

[١٩] Hirsch

[٢٠] یا به آلمانی Nur-Gewerkschaftler، *"صرفا حرفه ای"*

تکرار همین جملات بورژوازی کرده‌اند. در همینجا اهمیت دارد که به سه وضعیت که برای تحلیل بعدی اختلافات **معاصر**[۲۱] مفید هستند، اشاره شود.

اول اینکه خود همین غلبهٔ خودانگیختگی بر آگاهی ـ که بالاتر به آن اشاره شد ـ **بطور خودانگیخته** رُخ داد. [این جمله] ممکن است بازی با لغات به نظر برسد، اما دریغا که یک حقیقت تلخ است. این امر پیامد یک مبارزهٔ آشکار میان دو نقطه‌نظر کاملاً مخالف، و نتیجهٔ پیروزی یکی بر دیگری نبود؛ بلکه دلیلش این واقعیت بود که تعداد فزاینده‌ای از اعضای "مسن" انقلابیون، توسط ژاندارمها "هرس" شده و تعداد روزافزونی از اعضای "جوان"، "وی. وی. های سوسیال دموکراسی روسیه"، در صحنه ظاهر شده‌بودند. حتی کسی که در جنبش **کنونی** روسیه شرکت نکرده ولی لااقل در هوای آن استنشاق کرده، بخوبی می‌داند که قضیه دقیقا از همین قرار بود. با وجود این، اگر ما قویاً تاکید کنیم که خواننده باید کاملاً به این واقعیتِ شناخته‌شده، پی‌ببرد، و اگر ما برای روشن‌تر شدن موضوع، از نخستین شماره **رابوچیه دلو** و مشاجره‌ای که در اوایل سال ۱۸۹۷ میان اعضای "مسن" و "جوان" درگرفت، مدارکی بدست می‌دهیم، به آن دلیل است که آنانی که به "دموکراسی" شان می‌بالند، روی بی‌توجهی بخش وسیع مردم (یا نسل بسیار جوان)، به این واقعیات حساب بازمی‌کنند. بعدتر به این نکته برخواهم گشت.

ثانیاً در جلوهٔ ادبیِ خیلی آغازینِ اکونومیسم، ما شاهد یک پدیدهٔ بسیار نادر هستیم ـ که برای درک کلیهٔ اختلافات درون سوسیال دمکرات‌های فعلی از ویژگی خاصی برخوردار است ـ و آن اینکه طرفداران "جنبش کارگری خالص و ساده"، یعنی ستایندگان نزدیک‌ترین ارتباطات "ارگانیک" (اصطلاح **رابوچیه دلو** است) با مبارزهٔ پرولتاریایی، و همچنین مخالفین همه‌گونه تحصیل‌کردگان غیرکارگر (حتی یک تحصیل‌کردهٔ سوسیالیست) مجبورند برای دفاع از مواضع خود به دلایل "تریدیونیست‌های نابِ" **بوروژوایی** متوسل شوند. این نشان می‌دهد که **رابوچایا میسل** از بدو انتشار خود، ناآگاهانه، برای اجرای برنامه **«کردو»** دست به کار بود! این نشان می‌دهد (چیزی که **رابوچیه دلو** قادر به فهمش نیست) که این **همه** ستایش از جنبش خودانگیخته کارگری، و همهٔ تحقیرکردن‌های نقش "عنصر آگاه"، و یا بعبارتی نقش سوسیال دموکراسی، به این معناست که - کاملا مستقل از اینکه خودش **بخواهد یا نخواهد** ـ **دارد در جهت تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوایی به درون صفوف کارگران عمل می‌کند.** همهٔ کسانی که از "*مبالغه راجع به اهمیت ایدئولوژی*"[۲۲]، و از *"اغراق راجع به نقش عنصر آگاه"*[۲۳] و غیره سخن می‌گویند، خیال می‌کنند که جنبش کارگری ساده و خالص، بتنهایی **می‌تواند و خواهد توانست یک** ایدئولوژی مستقل برای خویش تببین کند، تنها به این شرط که کارگران "*سرنوشت خود را از دست رهبران خلاص کنند*". ولی این خطای فاحشی است. در تایید آنچه بالاتر گفته شد، باید نقل قول بسیارعمیق و مهم کارل کائوتسکی را دربارهٔ پیش‌نویس جدید برنامهٔ حزب سوسیال دموکرات اتریش، خاطرنشان کنم.[۲۴]

*"بسیاری از منتقدین رویزیونیست باور دارند که مارکس ادعا کرده که انکشاف اقتصادی و مبارزهٔ طبقاتی، نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی، بلکه مستقیماً **آگاهی** [تأکید از کائوتسکی است] به ضرورت آن را نیز خلق می‌کند. منتقدان فوق بلافاصله با این اعتراض روبرو می شوند که پیشرفته‌ترین کشور کاپیتالیستی ، یعنی انگلیس ، بیش از*

[۲۱] ما روی کلمه معاصر، به نفع کسانی که ممکن است زهدفروشانه شانه بالا بیاندازند و بگویند: الان حمله به رابوچیه میسل به اندازه کافی آسان است، تاکید می‌گذاریم. اما آیا همه اینها به تاریخ باستان تعلق ندارند؟ جواب ما به این زهدفروشان که تبعیت کامل‌شان از ایده‌های رابوچیه میسل بعدتر اثبات خواهد شد این است: اسمها را عوض کنید، قصه در بارهٔ شماست! لنین

[۲۲] نامهٔ «اکونومیست‌ها» در شمارهٔ ۱۲ 'ایسکرا.'

[۲۳] رابوچیه دلو، شماره ۱۰

[۲۴] Neue Zeit، سال ۱۹۰۲-۱۹۰۱، I.XX شمارهٔ ۳، ص ۷۹. طرحی که کائوتسکی از آن سخن می‌راند، در کنگرهٔ وین با کمی تغییر تصویب شد (در پایان سال گذشته).

هر کشور مدرن دیگری از این آگاهی فاصله دارد. با استناد به این طرح، فرد ممکن است اینطور تصور کند که این نظر باصطلاح ارتدکس مارکسیستی که در اینجا رد شد، مورد قبول کمیته‌ای ـ که پیشنویس برنامه اتریش را تنظیم کرد ـ نیز هست. در این طرح گفته می‌شود: "هر قدر کاپیتالیسم بیشتر توسعه می‌یابد، بر تعداد پرولتاریا افزوده می‌شود و پرولتاریای بیشتری ناگزیر به مبارزه علیه کاپیتالیسم می‌گردد. و پرولتاریا به امکان و لزوم سوسیالیسم آگاهتر می‌شود." در این رابطه، به نظر می‌رسد که آگاهی سوسیالیستی نتیجهٔ ناگزیر و مستقیم مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا است؛ حال آنکه این کاملا نادرست است. البته سوسیالیسم بمثابه یک دکترین، ریشه‌هایش را در روابط اقتصادی مدرن دارد، درست همانطوریکه مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا دارد؛ و عیناً نظیر مبارزهٔ طبقاتی، [سوسیالیسم] نیز از درون مبارزه علیه فقر و مسکنت توده‌ها ـ که زاییدهٔ کاپیتالیسم است ـ سر برمی‌آورد. اما سوسیالیسم و مبارزهٔ طبقاتی بموازات یکدیگر رشد می‌کنند، نه آنکه یکی بدنبال دیگری؛ بلکه هر کدام تحت شرایط متفاوتی پامی‌گیرند. آگاهی سوسیالیستیِ مدرن صرفاً می‌تواند بر شالودهٔ دانش ژرف علمی اوج بگیرد. در حقیقت، علم اقتصادِ مدرن، همان اندازه شرط لازم برای تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک مدرن هست؛ و پرولتاریا هرچقدر هم اشتیاق نشان دهد باز نمی‌تواند این یا آن را خلق کند؛ هر دوی اینها در روند اجتماعیِ مدرن بوجود می‌آیند. وسیلهٔ نقلیهٔ علم، پرولتاریا نیست، بلکه ***تحصیل‌کردگان بورژوازی*** *(تأکید از کائوتسکی است) هستند: در اندیشه‌های اعضای افراد این قشر بود که سوسیالیسم مدرن جوانه زد، و توسط آنها بود که به پرولترهای روشنفکرتر منتقل گردید، که بنوبهٔ خود، آنرا به مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا وارد کردند، آنهم در جایی که شرایط اجازه چنین کاری را می‌داد. از این رو، آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از خارج بداخلِ مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا معرفی شده و نه چیزی که بطور خودانگیخته در درون این مبارزه رشد کرده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامهٔ قدیمی هاینفلد، بطور کاملاً صحیحی تاکید شده بود که وظیفه سوسیال دموکراسی ارتقای آگاهی پرولتاریاست (به معنای دقیق‌تر: اشباع [اندیشهٔ] پرولتاریا) با* ***آگاهی*** *نسبت به موقعیت خودش و آگاهی نسبت به وظایفش. اگر آگاهی، خود بخود از مبارزهٔ طبقاتی نشات می‌گرفت، دیگر نیازی به این نمی‌بود. پیش‌نویس جدید این گزاره را از برنامهٔ قدیمی کپی کرده و آنرا به گزارهٔ مورد اشارهٔ فوق وصله نموده است. و همین، سررشتهٔ اندیشه را کاملاً بهم ریخته‌است..."*

از آنجا که حرفی از ایدئولوژی مستقلی که خودِ توده‌های کارگر در جریان جنبش‌شان فرموله کنند در میان نیست[۲۵]، تنها انتخاب این است ـ یا ایدئولوژی بورژوایی یا سوسیالیستی. در اینجا حد وسط وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی "سوم" خلق نکرده و بعلاوه در جامعه‌ای که زیر تضاد طبقاتی دوپاره شده، هرگز یک ایدئولوژی غیرطبقاتی و یا ماورای طبقاتی نمی‌تواند وجود داشته باشد). از اینرو دست‌کم گرفتن ایدئولوژی سوسیالیستی، **بهر شکل ممکن، و انحراف از آن، حتی به کمترین درجه**، به معنی تقویت ایدئولوژی بورژوایی است. سخن از خودانگیختگی بسیار هست، اما تکامل **خودانگیختهٔ** جنبش طبقه کارگر، به تبعیت از ایدئولوژی بورژوایی منجر می شود و **تکامل آن درست طبق برنامهٔ «کردو» به پیش خواهد رفت**؛ زیرا جنبش خودانگیختهٔ طبقه کارگر همان **جنبش تریدیونیونیستیٔ** است و معنای تریدیونیونیسم، اسارتِ ایدئولوژیک کارگران توسط بورژوازی است. از این رو وظیفهٔ ما، یعنی وظیفهٔ سوسیال

---

[۲۵] البته این به آن معنی نیست که کارگران در خلق این ایدئولوژی شرکت نمی‌کنند. آنها شرکت می‌کنند اما نه بعنوان کارگر، بلکه بعنوان تئوریسین‌های سوسیالیسم، به عنوان پرودن‌ها و ویتلینگ‌ها؛ بعبارت دیگر، آنها فقط در موقعی و به نسبتی و بدرجاتی شرکت می‌کنند که توان یادگیری دانش قرن خود و توان تکامل آنرا دارند. اما بمنظور اینکه تعداد بیشتری، در این امر موفق شوند، باید همه گونه کوشید تا آگاهی کارگران حتی‌الامکان و بطور عام افزایش یابد. لازم است که کارگران خود را در چارچوب تصنعی «ادبیاتِ کارگران» محدود نسازند بلکه ادبیات عمومی را بدرجات فزاینده‌ای فرابگیرند. حتی درست‌تر می‌بود که بجای «خودشان را محدود نسازند» می‌گفتم «محدود نمی‌شوند» زیرا خود کارگران مایل بخواندن هستند و حتی همهٔ آن چیزهایی را که برای تحصیل‌کردگان نوشته شده می‌خوانند و صرفا برخی از تحصیل‌کردگان (بد) بر این باورند که «برای کارگران» کافیست فقط چیزهایی راجع به شرایط کارخانه گفته شود و چیزهایی که برای آنها دانسته و شناخته است، بارها و بارها تکرار گردند. لنین

دموکراسی، نبرد **علیه خودانگیختگی است،** و اینکه مسیر جنبش طبقه کارگر را از این خودانگیختگی ـ که مسیر مورد تمایل تریدیونیونیست‌هایی است که به مایل به خزیدن به زیر بال و پر بورژوازی هستند ـ **منحرف** سازد و آن را به زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشاند. از اینرو جملهٔ نویسندگان «نامهٔ اکونومیستی» که در **ایسکرا،** شمارهٔ ۱۲ چاپ شد، مبنی بر اینکه مساعیِ الهام‌بخش‌ترین ایدئولوگها نمی‌تواند جنبش طبقه کارگر را از مسیر تعیین‌شده توسط تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی منحرف سازد، **به معنای چشم‌پوشی از سوسیالیسم است.** و اگر این نویسندگان قادر بودند تا آنچه را که می‌گویند بی‌باکانه، پی‌گیرانه و دقیقا بسنجند، یعنی همان کاری را بکنند که هر فردی که وارد عرصهٔ فعالیت ادبی و اجتماعی می‌شود باید انجام دهد، آنوقت کار دیگری برایشان باقی نمی‌ماند جز اینکه *"دستهای بی‌مصرف‌شان را روی سینهٔ خالی‌شان بگذارند"* و میدان عمل را به استرووه‌ها و پراکوپوویچ‌ها بسپارند تا جنبش کارگری را در راستای "مسیری با کمترین مقاومت"[۲۶] "یعنی در خط تریدیونیونیسم بورژوایی به پیش ببرند و یا به زوباتوف‌ها بسپارند تا آن را در خط "ایدئولوژی" کشیشی و ژاندارمی سوق دهد.

نمونهٔ آلمان را یادآوری می‌کنم. خدمت تاریخی لاسال به جنبش طبقه کارگر آلمان چه بود؟ این بود که مسیر جنبشی را که بطور خودانگیخته (**با مساعدت خیرخواهانهٔ شولتزه-دلیچ**[۲۷] **و امثالهم**) بسمت تریدیونیونیسم پروگرسیست[۲۸] و کوپراتیونیسم [تعاونی‌گرایی] در حرکت بود **منحرف کرد.** برای انجام چنین وظیفه‌ای لازم بود تا کاری کاملا در خلاف جهت سخن‌گفتن راجع به دست‌کم‌گیری عنصر خودانگیختگی، حولِ "تاکتیک-بمثابهـ پروسه"، و پیرامون "تأثیرِ متقابل عناصر و محیط" و غیره انجام داد. یک **مبارزهٔ جدی علیه خودانگیختگی** لازم بود، و فقط پس از چنین مبارزه‌ای ـ که سالهای متمادی بطول انجامید ـ ممکن شد تا برای مثال موضع مردمان کارگرِ برلین را از حامی حزب پروگرسیست، به یکی از دژهای مستحکم سوسیال دموکراسی تغییر کرد. و این مبارزه حتی امروزه به‌هیچ‌وجه خاتمه نیافته‌است (بر خلاف تصورِ آنانی که تاریخ جنبش آلمان را از پروکوپوویچ و فلسفهٔ آنرا از استرووه می‌آموزند). حتی اکنون نیز طبقهٔ کارگر آلمان، بعبارتی، بین چند ایدئولوژی، تکه‌پاره شده است: بخشی از کارگران در اتحادیه‌های کارگری کاتولیکی و سلطنتی سازمان یافته‌اند، بخش دیگر در اتحادیه‌های هیرش-دونکر[۲۹] ،که توسط ستایشگران تریدیونیونیسم انگلیسی تأسیس شده‌اند، و دسته سوم در اتحادیه‌های سوسیال دموکراتیک سازمان یافته‌اند. دستهٔ آخر بینهایت بزرگتر از سایرین است. اما ایدئولوژی سوسیال دموکراسی که قادر به کسب این برتری شده، قادر نیز خواهد بود تا آنرا حفظ کند بشرطی که مبارزهٔ قاطعی را علیه سایر ایدئولوژی‌ها به پیش ببرد.

در اینجا خواننده خواهد پرسید چرا جنبش خودانگیخته، جنبشی در مسیر کمترین مقاومت، به سلطهٔ ایدئولوژی بورژوایی خواهد انجامید؟ به این دلیل ساده که ایدئولوژی بورژوایی در اصل، بمراتب قدیمی‌تر از ایدئولوژی سوسیالیستی، و بمراتب تکامل‌یافته‌تر است، و وسایل توزیعِ بی‌نهایتی در اختیار دارد. هر قدر که در یک کشور، جنبش سوسیالیستی جوانتر باشد، همانقدر نیز باید مبارزه علیه کلیهٔ تلاش‌هایی که بمنظور تثبیت ایدئولوژی

---

[۲۶] اصطلاحی است که اکونومیست‌ها بکار می‌بردند و منظورشان پیش‌برد مبارزه صرف اقتصادی از طریق اتحادیه‌های صنفی قانونی بود که با کمترین مقاومت پلیس روبرو می‌شد.

[۲۷] Schulze-Delitzsch اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خرده‌بورژوا. او بمنظور منحرف کردن مبارزهٔ انقلابی کارگران، علیه کاپیتالیسم و برای برپایی شرکتهای تعاونی و صندوق‌های تعاون و پس‌انداز تبلیغ می‌کرد و مدعی بود که به این طریق میتوان به وضع پرولتاریا در چهارچوب کاپیتالیسم بهبود بخشید و تولیدکنندگان خرده‌پا و پیشه‌وران را از خانه‌خرابی نجات داد.

[۲۸] progressionist trade-unionism

[۲۹] Hirsch-Duncker unions این اتحادیه، در آلمان، در سال ۱۸٦۸، توسط دو تن از لیبرال-بورژواها موسوم به هیرش و دونکر تأسیس شد. هیرش و دونکر «سازش طبقاتی» را موعظه میکردند، مبارزه انقلابی و طبقاتی کارگران را منحرف می‌ساختند و وظایف جنبش اتحادیه‌ای را در چهاردیواری صندوق‌های تعاون متقابل و سازمانهای فرهنگی و مدنی محدود می‌نمودند.

غیرسوسیالیستی می‌شوند، شدیدتر گردد، و همانقدر نیز باید با قاطعیت بیشتر کارگران را از اندرزدهندگان بد ـ که فریادشان علیه "پُربهادادن به عنصر آگاهی" و امثال آن بلند است ـ بر حذر داشت. نویسندگان نامهٔ اکونومیستی، هم‌صدا با **رابوچیه دلو،** علیه ناشکیبایی ـ که خصیصهٔ دورهٔ طفولیت جنبش است ـ به تندی سخن می‌گویند. ما در پاسخ می‌گوییم: آری، جنبش ما واقعا دورهٔ طفولیت خود را می‌گذراند، و برای آنکه بتواند سریعتر رشد کند باید علیه آنهایی که با کُرنش به خودانگیختگی، مانع رشد آن می‌شوند ناشکیبا باشد. هیچ چیز مضحک‌تر و مضرتر از تظاهرِ [اشخاص] به "قدیمی" بودن و تجربهٔ طولانی داشتن از همهٔ مراحل مبارزه نیست.

ثالثا شمارهٔ اول **رابوچایا میسل** نشان داد که عنوان "اکونومیسم" (که البته قصد نداریم عوضش کنیم، چون به هر حال، این نام هم‌اکنون خودش را جا انداخته است) ماهیّت واقعی گرایش جدید را ـ به اندازهٔ کافی ـ در خود حمل نمی‌کند. **رابوچایا میسل** مبارزهٔ سیاسی را بالکل انکار نمی‌کند: اساسنامهٔ مربوط به "صندوق همیاری متقابلِ کارگران" که در شمارهٔ اول **رابوچایا میسل** درج شد حاوی اشاره‌ای به مبارزه علیه حکومت بود. با این حال **رابوچایا میسل** بر این عقیده است که "*سیاست همواره برده وار بدنبال اقتصاد حرکت می‌کند*" (**رابوچیه دلو** این تز را تغییر می‌دهد و در برنامه‌اش تأکید می‌کند که "*در روسیه، بیشتر از هر کشور دیگر، مبارزهٔ اقتصادی از مبارزهٔ سیاسی* ***جدا ناشدنی است.***") **اگر از سیاست، منظور سیاست سوسیال دموکراسی است،** آنوقت تزهای رابوچایا میسل و **رابوچایا دلو** کاملا نادرست هستند. همانطور که دیدیم، مبارزهٔ اقتصادی کارگران، در اکثر موارد با سیاست‌های بورژوایی و سیاست‌های مذهبی و امثال آن مرتبط هستند (ولو این ارتباط تفکیک‌ناپذیر نباشد). ولی اگر منظور از سیاست، سیاستِ تریدیونیونیستی باشد که معرّف تلاش مشترک کلیهٔ کارگران، برای تامین اقدامات دولتی، برای تسلای مشکلاتی باشد که از شرایط‌شان ناشی می‌شود، اما به رفع آن شرایط نمی‌انجامد، یعنی انقیاد کار به سرمایه را از بین نمی‌برد، در آن صورت تزهای رابوچیه دلو صحیح است. در واقع شاهد تلاش مشابهی نزد اتحادیه‌های صنفی انگلیسی‌ای هستیم که از سوسیالیسم، کارگران کاتولیک، کارگران "زوباتوفی" و غیره نفرت دارند. پس، سیاست داریم تا سیاست. از اینرو می‌بینیم که **رابوچایا میسل** همانقدر که مبارزهٔ سیاسی را نفی نمی‌کند، در برابر **خودانگیختگی** و جنبهٔ غیرآگاهانهٔ آن کُرنش می‌کند. **رابوچایا میسل** همزمان با برسمیت شناختن مبارزهٔ سیاسی (یا به عبارت صحیح‌تر: امیال و خواست‌های سیاسی کارگران) که بطور خودانگیخته از درون جنبش طبقه کارگر می‌روید، مطلقا امتناع می‌ورزد تا بطور **مستقل** روی یک سیاست ویژه، یعنی سیاست‌های **سوسیال دمکراتیک** که در رابطه با وظایف عمومی سوسیالیسم و شرایط فعلی روسیه است، کار کند. پایین‌تر نشان خواهیم داد که **رابوچیه دلو** نیز همان اشتباه را مرتکب شده است.

ج- گروه خودرهایی[۳۰] و رابوچیه دلو

روی سرمقالهٔ شمارهٔ اول رابوچایا میسل ـ که شهرتی نداشت و تقریباً فراموش شده بود ـ به این دلیل زیادی مکث کردیم چونکه اولین و بارزترین بیانِ آن جریان فکری کلی بود که بعدها از منافذ بی شماری آفتابی شد. و. ای. کاملاً حق داشت وقتی در تمجید نخستین شمارهٔ **رابوچایا میسل** و سرمقالهٔ آن اظهار داشت که **"آتشین و پُرشور"** نوشته شده است (**لیستوک رابوتنیک**، شمارهٔ ۱۰-۹ ص ٤۹). کسی که بر این باور است که حرف تازه‌ای برای گفتن دارد، "**پُرشور**" می‌نویسد، آنگونه که گویی نقطه‌نظراتش را با کلمات برجسته می‌نگارد. فقط اشخاصی که عادت دارند

[۳۰] گروه سامو-آسواباژدنیه یا «گروه خودرهایی کارگران» سازمان کوچک و کم نفوذ اکونومیستی بود که در پایان سال ۱۸۹۸ در پتربورگ تشکیل شد.

وسطِ دو صندلی بنشینند، فاقد "شور" هستند؛ تنها چنین کسانی قادرند که در یک روز، شورِ رابوچایا میسل را بستایند و روز دیگر به "شورِ مباحثات" مخالفین آن حمله کنند.

ما روی **"ضمیمهٔ جداگانهٔ" رابوچایا میسل** تامل نمی‌کنیم (اما پایین‌تر این فرصت را خواهیم داشت تا راجع به نکات مختلف، به این اثر ـ که ایده‌های اکونومیست‌ها را مستمرتر از سایرین بیان می‌کند ـ برگردیم.) ولی بطور خلاصه، به "بیانیهٔ گروه خودرهایی کارگران" اشاره خواهیم کرد (مارس ۱۸۹۹ ، بازتکثیر در شمارهٔ ۷ روزنامهٔ ناکانونه[۳۱]، ژوئیه ۱۸۹۹). نویسندگان این بیانیه بدرستی اظهار می‌کنند که "*کارگران روسیه* ***تازه در حال بیدارشدن هستند،*** *و تازه دارند به اطراف‌شان نظر می‌افکنند و* ***از روی غریزه، به اولین وسایل مبارزه دست می‌برند.***" با اینحال، آنها هنوز هم همان استنتاج‌های نادرست **رابوچایا میسل** را تکرار می‌کنند و از خاطر می‌برند که عملِ غریزی، همان عمل ناآگاهانه (خودانگیخته) است که سوسیالیستها باید بکمکش بیایند؛ ضمناً فراموش می‌کنند که در جامعهٔ مدرن "اولین وسایل قابل دسترس برای مبارزه" همواره وسایل مبارزاتی تریدیونیونی هستند، و "اولین ایدئولوژی قابل دسترس"، ایدئولوژی (تریدیونیونی) بورژوایی است. این نویسندگان سیاست را نیز "انکار" نمی‌کنند ولی فقط (فقط!) این حرفهای آقای وی. وی. را بازتاب می‌دهند که سیاست، روبنا است و بنابراین "*تبلیغات سیاسی باید روبنای آن تبلیغاتی باشند که به نفع مبارزهٔ اقتصادی انجام می‌شوند، و باید بر پایهٔ همین مبارزه رشد کنند و از آن متابعت نمایند.*"

و اما **رابوچیه دلو** فعالیتش را با "دفاع" از اکونومیست‌ها آغاز کرد. در شمارهٔ آغازین خود (شمارهٔ ۱، ص ٤٢-١٤١) طی یک اظهارنظر بوضوح غیرواقعی ادعا نمود که وقتی آکسلرد در جزوهٔ معروفش به اکونومیست‌ها هشدار داد، "نمی‌دانست منظور آکسلرد، کدام رفقای جوان بودند"[۳۲] در جریان مشاجره‌ای که بر سر همین دروغ، میان آکسلرد و پلخانف درگرفت، **رابوچیه دلو** مجبور شد بپذیرد که "*در حیرت و تعجب درصدد بوده تا از همهٔ سوسیال دموکرات‌های جوانترِ مقیم خارج، در برابر این اتهام ناروا*" (اتهام تنگ‌نظری علیه اکونومیستها از جانب آکسلرد) **دفاع** نماید. و اما در واقع این اتهام کاملا موجه بود، و **رابوچیه دلو** بخوبی می‌دانست که علاوه بر دیگران، و. ای. ـ یکی از اعضای هیئت تحریریه ـ نیز در مذام اتهام قرار دارد. اشاره کنم که در این مشاجره، که به تفسیرشان از جزوهٔ من، یعنی **"**وظایف سوسیال دموکرات‌های روسیه"، مربوط می‌شد، آکسلرد کاملاً محق و **رابوچیه دلو** کاملا برخطا بود. این جزوه در سال ۱۸۹۷، یعنی قبل از تاسیس رابوچایا میسل منتشر شد. آن موقع من بدرستی بر این باور بودم که گرایش اولیه **"**اتحادیهٔ مبارزهٔ سن پترزبورگ" که فوقاً توصیفش نمودم، یک گرایش مسلط است. و این گرایش حداقل تا اواسط دهه ۱۸۹۸ نقش غالب را داشت. در نتیجه، **رابوچیه دلو** به هیچوجه حق نداشت تا در تلاشش برای تکذیبِ وجود و خطرات اکونومیسم، به جزوه‌ای استناد کند که نظریات مندرج در آن **زیر فشارِ** اکونومیست‌های سن پترزبورگ، طی سالهای ۱۸۹۸-۱۸۹۷ به بیرون رانده شده بود.[۳۳]

---

[۳۱] Nakanune (On the Eve) نشریه‌ای با نقطه‌نظرات نارودنیکی بود که جمعا ۳۲ شماره در روسیه و لندن انتشار یافت.

[۳۲] Present Tasks and Tactics of the Russian Social-Democracy, Geneva, 1898. Two letters to Rabochaya Gazeta, written in 1897.—Lenin
«وظایف و تاکتیک‌های حاضر سوسیال دمکراتهای روسیه»، ژنو ۱۸۹۸. دو نامه به 'رابوچایا گازتا' که در سال ۱۸۹۷ نوشته شده‌اند. لنین

[۳۳] **رابوچیه دلو** طی دفاع از دروغ اولش ("نمی‌دانیم منظور آکسلرد کدام رفقای جوان هستند")، در پاسخی که می‌نویسد، دروغ دوم را می‌افزاید: "از وقتی که «بررسیِ *وظایف*» منتشر شد، در بین بعضی از سوسیال دموکرات‌های روسیه، گرایش هایی برخاسته و یا کم‌وبیش روشن‌تر مشخص شده که سمت‌گیری یکجانبهٔ اقتصادی دارند و در مقایسه با وضعیت جنبش ما ــ که در جزوهٔ «وظایف» تصویر شده ــ یک گام به عقب را نمایندگی می‌کنند." (ص ۹). این آن چیزی است که در "پاسخ" منتشر شده در سال ۱۹۰۰ آمد. حال آنکه شمارهٔ اول **رابوچیه دلو** (که دربرگیرندهٔ بررسی مقاله نیز بود) در آوریل ۱۸۹۹ چاپ شد. آیا واقعا اکونومیسم فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شد؟ خیر. سال ۱۸۹۹ شاهدِ نخستین اعتراض سوسیال دموکرات‌های روسیه علیه اکونومیسم بود (اعتراض علیه «کردو»). همانطوریکه **رابوچیه دلو** خیلی خوب می‌داند، اکونومیسم، در سال ۱۸۹۷ پیدا شد؛ و دلیلش این است که و. ای. در ماه نوامبر ۱۸۹۸ بود که به تمجید از **رابوچایا میسل** پرداخت. (**'لیستوک رابوتنیکا'** شماره ۱۰-۹) لنین

اما **رابوچیه دلو** نه تنها از اکونومیست‌ها "دفاع کرد" بلکه خودش نیز اشتباهات اساسی آنان را مرتباً تکرار نمود. منشاء این سردرگمی را می‌توان در تفسیر ابهام‌آمیزِ از تِزی که در برنامهٔ **رابوچیه دلو** آمده‌بود، دید: "*به نظر ما، مهمترین پدیدهٔ حیات روسی، یعنی آنچه که عمدتا **وظایف** [تاکید از ماست-ل] و خصیصهٔ فعالیت انتشاراتی این اتحادیه را تعیین می‌کند، جنبش توده‌ای طبقه کارگر است [تأکید از **رابوچیه دلو** است] که در سالهای اخیر شکل یافته است.*" اینکه جنبش توده‌ای مهمترین پدیده است، واقعیتی غیرقابل انکار است. اما نکته مهم اینجاست که این بیان که "جنبش طبقه کارگر، وظایف را تعیین خواهد کرد"، چطور فهمیده می‌شود؟ می‌شود آنرا به یکی از دو گونهٔ زیر تفسیر کرد: یا معنایش کُرنش در برابر خودانگیختگیِ این جنبش است، که این به معنای تقلیل نقشِ سوسیال دمکراسی، و دنباله‌رویِ صرف از جنبش طبقه کارگر است (تفسیر **رابوچایا میسل**، 'گروه خودرهایی' و سایر اکونومیست‌ها) و یا معنایش این است که جنبش توده‌ای وظایف تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی جدیدی پیش‌روی‌مان می‌گذارد که در مقایسه با وظایفی که تا پیش از پیدایی جنبش توده‌ای می‌توانست برایمان راضی‌کننده باشند، بمراتب پیچیده‌ترند. **رابوچیه دلو** به تفسیر نخست تمایل نشان داده و هنوز می‌دهد، دلیلش هم این است که چیز مشخصی در بارهٔ وظایفِ تازه نگفته و درعوض دائما اینطور استدلال کرده که "جنبش توده‌ای" ما را از لزوم درکِ روشن و انجام وظایفی که جنبش پیش‌روی‌مان گذاشته، خلاص کرده‌است. صرفاً کافیست خاطرنشان شود که **رابوچیه دلو** سرنگونی اتوکراسی ـ بمثابهٔ **نخستین** وظیفهٔ جنبش توده‌ای طبقه کارگر ـ را ناممکن می‌دانست، و به این خاطر این وظیفه را (به بهانهٔ جنبش توده‌ای) تا حد مبارزه برای مطالبات سیاسیِ فوری تقلیل داد (جزوهٔ «پاسخ» ص ۲۵).

ما از مقالهٔ ب. کریچفسکی، سردبیر مجلهٔ رابوچیه دلو، تحت عنوان "مبارزهٔ اقتصادی و سیاسی در درون جنبش روسی" که در شمارهٔ ۷ منتشر شد، و در آن همین اشتباهات تکرار گردید[۳۴] صرفنظر می‌کنیم و مستقیماً سراغ رابوچیه دلو، شماره ۱۰ می‌رویم. البته ما به جزئیاتِ اعتراضاتِ متنوعی که کریچفسکی و مارتینف علیه زاریا و ایسکرا سردادند، نمی‌پردازیم، بلکه صرفاً به مبانی اصولی که رابوچیه دلو در شمارهٔ ۱۰ اتخاذ کرده، علاقمند هستیم! از اینرو، ما به این واقعیت غریب که **رابوچیه دلو** آنرا بمثابهٔ "تضاد اساسی" میان دو پیشنهاد زیر می‌بیند، نمی‌پردازیم.

پیشنهاد اول:

*"سوسیال دموکراسی دستان خود را نمی‌بندد و فعالیتش را به یک نقشه یا شیوهٔ واحدِ از پیش تعیین‌شدهٔ مبارزهٔ سیاسی محدود نمی‌سازد، بلکه همه‌گونه وسایل مبارزه را ـ تا زمانی که با توان حزب تناسب دارند ـ برسمیت می‌شناسد." و غیره (**ایسکرا**، شمارهٔ ۱)*

---

[۳۴] در این مقاله، برای مثال راجع به "تئوری مرحله‌ای" "stages theory" یا تئوری "زیگزایگ های خفیف" "timid zigzags" در مبارزهٔ سیاسی، اینطور آمده است: "خواست‌های سیاسی، که ماهیتاً برای تمام روسیه مشترک هستند، با اینحال باید بدواً (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده!) با تجربهٔ قشر[کذا] مشخص کارگران از مبارزهٔ اقتصادی مطابقت داشته باشد. فقط (!) بر مبنای این تجربه است که تبلیغات سیاسی می‌تواند و باید مطرح شود." و غیره (ص ۱۱). در صفحهٔ ٤، نویسنده به اعتراض علیه اتهام بدعت‌گذاری اکونومیستی، یعنی اتهامی از نظر او کاملاً بی‌اساس است پرداخته، و رقت‌انگیزانه فریاد می‌زند: "کدام سوسیال دموکرات است که نداند بنا به آموزهٔ مارکس و انگلس، این منافع اقتصادی طبقات معین است که نقش تعیین‌کننده را در تاریخ بازی می‌کند و *نتیجتا* مبارزهٔ پرولتاریا برای منافع اقتصادیش نیز بویژه باید برای تکامل طبقاتی و مبارزهٔ رهایی‌بخشش حائز بیشترین اهمیت باشد؟" (تأکید از ماست). کلمهٔ "نتیجتا" در اینجا کاملاً بی‌مورد است. این واقعیت که منافع اقتصادی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کنند به هیچ وجه بر این دلالت نمی‌کند که مبارزه اقتصادی (مثلا مبارزهٔ تریدیونیونی) بیشترین اهمیت را دارد؛ زیرا ضروری‌ترین و "تعیین‌کننده‌ترین" منافع طبقات عموماً فقط توسط تحولات رادیکال سیاسی می‌توانند تامین شوند. بویژه، منافع اقتصادی پایه‌ای پرولتاریا، صرفا توسط یک انقلاب سیاسی که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی نماید، امکانپذیر است. کریچفسکی همان استدلال وی. وی. های"سوسیال دموکراسی روسی "(مثلا اینکه سیاست دنباله‌روی اقتصاد است و غیره) و برنشتاین‌های سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می‌کند (مثلاً ولتمان با استدلال مشابهی به دنبال اثبات این بود که کارگران پیش از آنکه به فکر انقلاب سیاسی بیافتند باید که پیشاپیش "قدرت اقتصادی" را به دست آورده باشند.) لنین

پیشنهاد دوم:

*"بدون داشتن یک سازمان قوی و ماهر برای مبارزهٔ سیاسی تحت هر شرایط و در هر زمانی، جا ندارد که از داشتن یک نقشهٔعملِ نظام‌مند که توسط اصولِ سخت‌وسفت روشن شده، و با اقداماتِ ثابت‌قدم به اجرا در آمده، و بتنهایی شایستهٔ نام تاکتیک است، سخنی بمیان آورده شود" (**ایسکرا**، شمارهٔ ٤)*

اگر صحبت از تاکتیک می کنیم، قاطی کردن برسمیت شناختن کلیهٔ وسایل مبارزه، کلیهٔ نقشه‌عمل‌ها و شیوه‌ها، به شرط اینکه مناسب باشند، با نیاز یک **برههٔ سیاسی معین** به اجرای دقیق یک نقشهٔعمل ـ درست مثل این است که روش‌های متنوعِ درمان بیماری ها در علم پزشکی را با لزوم اتخاذ یک روش درمانی معین برای یک بیماری داده‌شده قاطی کنیم. اما نکته اینجاست که **رابوچیه دلو** که خودش قربانی بیماریی است که ما «کُرنش در برابر خودانگیختگی» نامیده‌ایم، از پذیرش هرگونه "روش درمانی" برای این بیماری امتناع می‌کند. از این جهت به این کشف خارق‌العاده نایل آمده که "*تاکتیک بمثابهٔ نقشه‌عمل، در تقابل با روحِ مارکسیسم است*" (شمارهٔ ۱۰، ص ۱۸) و تاکتیک عبارت است از ***"پروسهٔ رشد وظایف حزبی، که با خود حزب رشد می‌کند"*** (ص ۱۱، تاکید از **رابوچیه دلو** است). جمله اخیر این شانس را دارد تا برای "گرایش" رابوچیه دلو به یک جملهٔ قصارِ معروف و به یک یادبودِ همیشگی بدل گردد. ارگان رهبری در جواب به سؤالِ «به کجا؟» اینطور جواب می‌دهد: "*حرکت، فرآیندِ تغییر مسافت بین نقطهٔ شروع و نقاط بعدی مسیر حرکت است*". این نمونهٔ بی‌نظیر از ژرف‌اندیشی نه فقط یک چیز عجیب‌وغریب (اگر بود، ارزش وقت‌گذاشتن و بررسی نداشت)، بلکه **برنامهٔ یک گرایش کامل است.** همان برنامه ای که ر.م. (در "ضمیمهٔ جداگانهٔ" به **رابوچیا میسل**) بدین گونه توضیح داد: *"آن مبارزه‌ای مطلوب است که امکان‌پذیر باشد، و مبارزه‌ای امکانپذیر است که در لحظهٔ معین در جریان است."* این دقیقا همان اپورتونیسم بی‌حدومرزی است که منفعلانه خود را با خودانگیختگی منطبق می‌سازد.

"*تاکتیک-بمثابه نقشه، در تقابل با روح مارکسیسم است!*" اما این، یک افترا علیه مارکسیسم است؛ و به معنای بازگرداندن مارکسیسم به آن کاریکاتوری است که نارودنیک‌ها در مبارزه علیه ما ساخته بودند. این به معنای تحقیرِ ابتکار و انرژی مبارزانِ آگاه طبقاتی است، حال آنکه برعکس، مارکسیسم انگیزه عظیمی به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات‌ها می‌دهد، و وسیع‌ترین چشم‌اندازها را در برابر شان می‌گشاید، و (اگر بشود اینطور اظهار کرد) نیروی توانمندِ میلیونها کارگر را که «بطور خودانگیخته» برخاسته‌اند، در اختیار سوسیال دموکرات‌ها می‌گذارد. کلیّت تاریخِ تیم‌های سوسیال دموکراسی جهانی، سرشار از نقشه‌عمل‌هایی است که گاه توسط این و گاه توسط آن رهبرِ سیاسی به پیش برده شده‌اند، که بعضی از آنها، دوراندیشی و دیدگاههای صحیح سیاسی و تشکیلاتیِ نویسندگان‌شان را تایید می‌کنند، و برخی دیگر کوته‌بینی و اشتباهات سیاسی‌شان را آشکار می‌نمایند. زمانی که آلمان در مرکز یکی از بزرگترین نقاط عطف تاریخی ـ یعنی تاسیس امپراتوری، گشایش رایشتاک [مجلس ملی] و اعطای حق رای عمومی ـ قرار داشت، لیبکنخت یک نقشه‌عمل برای سیاست‌ها و فعالیت‌های عمومی سوسیال دموکراسی داشت، و شوایتسر یک نقشهٔ دیگر. هنگامی که قانون ضدسوسیالیستی بر سر سوسیالیست‌های آلمانی فرود آمد، موست و هاسلمان یک نقشه‌عمل داشتند ـ و در اینجا و آنجا مشغول آمادگی و فراخوان به خشونت و ترور بودند، [حال آنکه] هشبرگ ، شرام و (تا اندازه‌ای) برنشتاین نقشه‌عمل دیگری داشتند[۳۵] ـ آنها برای سوسیال دموکرات‌ها موعظه می‌کردند که خودِ آنان با توسل به قهر و انقلابی‌گری غیرقانونی، مسببِ تصویب این قانون شدند و بنابریان باید با رفتار نمونه‌وارشان طلب بخشش کنند. نقشه‌عمل سومی هم وجود داشت که توسط آنانی پیشنهاد شد که در حال آماده‌سازی و راه‌اندازی

---

[۳۵] Schweitzer, Most, Hasselmann, Hochbert, Schramm

انتشار یک ارگان حزبی غیرقانونی بودند. البته اکنون پس از سالها که از مبارزه بر سر مسئلهٔ انتخاب خطمشی گذشته، و تاریخ رأی خود را در رابطه با خطمشی صحیح صادر کرده، بر زبان‌آوردنِ پندواندرزهای حکیمانه دربارهٔ رشد وظایف حزبی که با حزب رشد می‌کنند آسان است. اما درزمان آشفته‌فکری[۳۶] ـ یعنی زمانی که منتقدان و اکونومیست‌های روسی در حال تقلیل سوسیال دموکراسی به سطح تریدیونیونیسم بودند و در موقعی که تروریستها قویاً از پذیرش "تاکتیک-بمثابه نقشه" حمایت می‌کردند ـ که تکرارِ اشتباهات پیشین بود ـ در آن مقطع از زمان، محدودکردن خود به اینگونه اندرزهای ژرف، بطور ساده، به معنی صدور " گواهینامهٔ فقر" برای خود است. در زمانی که تعداد زیادی از سوسیال دموکرات‌های روسی از فقدان ابتکار و انرژی، دامنهٔ محدود پروپاگاندا، آژیتاسیون و سازماندهی سیاسی[۳۷]، و فقدان "نقشه" بمنظور سازماندهی گسترده تر فعالیت انقلابی رنج می‌برند، در چنین دوره‌ای، اظهار این که: "تاکتیک-بمثابه نقشه" در تقابل با ماهیت مارکسیسم است، **نه تنها معنایش به ابتذال کشیدن** مارکسیسم بلحاظ تئوری است، بلکه بمعنی **پس زدن حزب** بلحاظ عملی است.

رابوچیه دلو به موعظه‌اش ادامه می‌دهد:

*" وظیفهٔ سوسیال دموکرات انقلابی صرفاً این است که توسط کار آگاهگرانه‌اش به تکاملِ عینی سرعت ببخشد، نه آنکه از این تکامل چشم‌پوشی کند و یا نقشه‌عمل‌های ذهنی خود را بجایش بنشاند. **ایسکرا** همهٔ اینها را در تئوری می‌داند؛ ولی اهمّیت عظیمی که انصافاً مارکسیسم به کار آگاهانهٔ انقلابی می‌دهد در عمل موجب می‌شود تا **ایسکرا** به دلیل تعصب در تاکتیک، به **تحقیرِ اهمیت عنصر** ابژکتیو **یا عنصر خودانگیختگی در تکامل** بپردازد." (ص ۱۸)*

این یک نمونهٔ دیگر از آشفته‌فکری‌های بسیار بزرگِ تئوریک بود که در خور شأن وی. و متحدین اوست! ما از فیلسوف‌مان می‌پرسیم: چطور ممکن است که یک طراحِ نقشه‌های سوبژکتیو، تکامل عینی را تحقیر کند؟ مسلماً با از نظر دورداشتن این واقعیت که تکامل عینی، از طریق خلق، یا تقویت، یا نابودی و یا تضعیف یک طبقهٔ معین، یا قشر، یا گروه‌ها، ملت‌های خاص، یا گروهی از ملیت‌ها و غیره، توازن قوای سیاسی، یا موقعیت اتخاذ شده توسط احزاب انقلابی و غیره را تعیین می‌کند. اگر طراح نقشه چنین کند، جرمش این نیست که عنصر خودانگیختگی را تحقیر نموده، بلکه برعکس عنصر **آگاهی** را تحقیر کرده است، زیرا او اثبات کرده که فاقد "آگاهی" برای درک درستِ تکامل عینی است. از اینرو، سخن گفتنِ صرف از "ارزیابی اهمیت **نسبی**" (تاکید از **رابوچیه دلو** است) خودانگیختگی و آگاهی، نشانگر فقدان کامل "آگاهی" است. اگر "عناصر خودانگیختهٔ تکامل" می‌توانند توسط ادراک انسانی فهمیده شوند، بنابراین یک ارزیابی غلط از آنها، بمنزله "تحقیر عنصر آگاه" خواهد بود. اما اگر آنها نتوانند فهمیده شوند، آنوقت برای ما ناشناخته می‌مانند و نتیجتا نمی‌توانیم راجع به آنها حرفی بزنیم. پس حرف حساب کریچفسکی چیست؟ اگر او فکر می‌کند که "طرح سوبژکتیوِ" **ایسکرا** غلط است (همانطوریکه در واقع آنها را غلط اعلام می‌کند)، در این صورت نخست می‌بایست نشان می‌داد که کدام واقعییات ابژکتیف را نادیده گرفته است، و بعد **ایسکرا** را ـ بقول خودش ـ بخاطر بی‌اعتنائی به آنها، یا "تحقیر عنصر آگاه"، **به نقصان آگاهی** متهم می‌کرد. اما اگر او با نارضایتی از نقشه‌های سوبژکتیو نمی‌تواند استدلالی بجز "تحقیر عنصر خودانگیختگی" بیاورد، صرفا نشان می دهد ۱) که به لحاظ تئوری، مارکسیسمِ را از طریق کاریف و میخائیلفسکی[۳۸] می‌فهمد؛ یعنی کسانی که بقدر کافی توسط

---

[۳۶] "Ein Jahr der Verwirrung" یا "سالِ آشفته‌فکری" نامی است که مهرینگ Mehring برای فصلی از کتابش با عنوان "تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان" برگزید و در آن به تشریح دودلی و فقدان قدرت تصمیم‌گیری سوسیالیست‌ها، در بدو کار، در انتخاب "تاکتیک- بمثابهٔ نقشه" برای شرایط جدید پرداخت. لنین

[۳۷] به نقل از سرمقالهٔ ایسکرا، شمارهٔ ۱. لنین

[۳۸] Kareyev, Mikhailovsky

بلتوف[۳۹] به استهزاء گرفته شده‌اند و ۲) که به لحاظ عملی، از "عناصر خودانگیختهٔ تکامل" که کار مارکسیست‌های قانونی ما را بسمت برنشتاینیسم، و کارِ سوسیال دموکرات‌های ما را بسوی اکونومیسم کشاند، کاملاً راضی است؛ اما "سرشار از خشم" علیه کسانی است که تصمیم خود را گرفته‌اند تا به هر قیمت، سوسیال دموکراسی روسیه را از [این] مسیر تکاملِ "خودانگیخته" **منحرف** کنند.

ضمنا چیزهایی به دنبال می‌آیند که واقعا مضحک هستند. "*درست همانطوریکه انسانها علی‌رغم کشف علم طبیعی، همچنان به شیوهٔ کهن زادوولد می‌کنند، بنابراین زایشِ یک نظم اجتماعی نوین، که در آینده بوقوع خواهد پیوست نیز **عمدتاً** نتیجهٔ طغیان‌های اساسی خواهد بود، آنهم علی‌رغم وجود همهٔ کشفیات در علوم اجتماعی و افزایش تعداد مبارزان آگاه*" (ص ۱۹). درست همانطوریکه در حکمت آباء و اجداد مان گفته می‌شد: هرکس می‌تواند بچه بدنیا بیاورد، همانطور نیز امروز، "سوسیالیست‌های مدرن" (مثل نارتسیس توپوریلف[۴۰]) در عبارات حکیمانه‌شان می‌گویند: هرکس می‌تواند در زایش خودانگیختهٔ یک نظم اجتماعی نوین شرکت کند. ما نیز موافقیم که همه می‌توانند. اما آنچه که برای چنین شراکتی لازم است، **تسلیم** به اکونومیسم است، آنهم آن‌موقعی که اکونومیسم حاکم است؛ نیز تسلیم به تروریسم است، آنهم موقعی که تروریسم درحال پاگیری است. از اینرو در بهار امسال، هنگامی که بسیار مهم بود که علیه شیفتگی به ترور هشدار داده شود، **رابوچیه دلو** حیران ماند و با مسئله چنان برخورد کرد که گویا برایش "تازگی" داشت. و اکنون، پس از گذشت شش ماه، و کاسته شدن از اهمیت مسئله، در آنِ واحد، **رابوچیه دلو** به ما می‌گوید: "*ما فکر می‌کنیم وظیفهٔ سوسیال دموکراسی این نیست و نباید باشد که علیه رشد احساسات تروریستی اقدام کند*". ('رابوچیه دلو' شماره ۱ ص ۲۳) و در قطعنامهٔ کنفرانس، قید شده: "*کنفرانس، ترورِ تعرضی و سیستماتیک را بی‌مورد و بیموقع می‌داند*" (**دو کنگره،** ص ۱۸) این چه زیبا و روشن است! اما نه در مخالفت، بلکه در توضیح بی‌موردی و بی‌موقعگی؛ و آنهم بگونه‌ای که ترور غیرسیستماتیک و تدافعی نتواند در چارچوب "قطعنامه" بگنجد. باید پذیرفت که چنین قطعنامه‌ای بسیار بی‌خطر و کاملاً مصون از خطاست، درست مثل فردی که حرف می‌زند اما هیچ چیزی نمی‌گوید! و خودش را از هر گونه لغزش بدور می‌دارد. تمام چیزی که برای تنظیم چنین قطعنامه‌ای لازم است، قابلیت **دنباله‌روی** از جنبش است. وقتی **ایسکرا**، به این دلیل که **رابوچیه دلو** مسئله ترور را تازه جلوه داده، آنرا به استهزاء گرفت، رابوچیه دلو خشمگینانه ایسکرا را به "*گستاخیِ باورنکردنی بمنظور تحمیل راه‌حل‌های مسایل تاکتیکی به سازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان مهاجر پیشنهاد شده بودند*" متهم نمود. (ص ۲۴). واقعاً که گستاخی است. و عجب مبالغه‌ای در ارزیابی از عنصر آگاه: اول حلِ‌کردن پیشاپیشِ مسایل به کمک تئوری، بعد متقاعد ساختن سازمان، حزب، و نیز توده‌ها به درست‌بودن این راه‌حل.[۴۱] چقدر بهتر که چیزهای اساسی را تکرار کنیم بی‌آنکه چیزی را به کسی "تحمیل" کنیم، یعنی نوسان با هر "چرخش" ـ خواه به سمت اکونومیسم، خواه به سمت تروریسم. **رابوچیه دلو** حتی این دستورالعمل حکیمانه را تعمیم می‌دهد و **ایسکرا** و **زاریا** را متهم می‌کند به اینکه "*برنامه‌شان را همچون شبحی که بر فراز هرج و مرجی بی‌شکل در پرواز است، رودرروی جنبش قرار می‌دهند*" (ص ۲۹). اما سوسیال دموکراسی چه نقش دیگری می‌تواند ایفا کند اگر نه تنها همچون "شبح" بر فراز جنبش خودانگیخته پرواز نکند، و جنبش را به سطح برنامهٔ خودش ارتقا ندهد؟ مطمئناً وظیفه‌اش این نیست که دنبال **دُم** جنبش بدود. در بهترین حالت، این نفعی بحال جنبش نخواهد داشت؛ و در

---

[۳۹] بلتوف - نام مستعار گ. و. پلخانف (۱۹۱۸-۱۸۵٦) است.

[٤۰] Nartsis Tuporylov منظور «سرودی در هجو سوسیالیسم مدرن روسیه است» که در شمارهٔ یک (آوریل سال ۱۹۰۱) مجلهٔ 'زاریا' با امضاء «نارتسیس توپوریلف» درج شده بود. در این سرود «اکونومیستها» و هماهنگ شدن آنها با جنبش خودانگیخته مورد استهزاء قرار گرفته بود .سرایندهٔ اشعار یو. ا. مارتف بود.

[٤۱] نباید فراموش کرد که گروه 'رهایی کار' در رابطه با حلِ "تئوریک" معضل ترور، تجربهٔ جنبش انقلابی گذشته را تعمیم داد. لنین

بدترین حالت، این کار شدیداً زیان‌بار است. اما **رابوچیه دلو** نه تنها دنباله‌روی «تاکتیک-بمثابه پروسه» است بلکه آن را به سطح اصول ارتقاء می‌دهد، بطوری که صحیح‌تر این است که گرایش آنرا نه اپورتونیستی بلکه **دنباله‌روی** بنامیم. این را هم باید پذیرفت که کسانی که عزم راسخ دارند تا همیشه به دنبال جنبش بروند و بمثابهٔ دُم آن عمل کنند، بطور مطلق و برای همیشه در برابر **"**تحقیر عنصر خودانگیختهٔ تکامل" مصون می‌شوند.

***

و به این ترتیب، متقاعد شدیم آن اشتباه اساسی که "گرایش جدید" در سوسیال دموکراسی روسیه مرتکب شد، همانا کُرنش در برابر خودانگیختگی، و ناتوانی‌اش در درک این موضوع بود که خودانگیختگی توده‌ها، از ما سوسیال دموکرات‌ها، آگاهی بسیار بالایی طلب می‌کند. هر قدر که خیزشِ خودانگیختهٔ توده‌ای بزرگ‌تر و دامنهٔ آن وسیع‌ترباشد، به همان نسبت ضرورتِ [کسب] آگاهیِ عمیق‌تر و بیشتر برای سوسیال دموکراسی ـ در کارهای تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی ـ بیشتر می‌شود.

خیزش‌های خودانگیختهٔ توده‌ها در روسیه، با چنان سرعتی به پیش‌رفت (و کماکان ادامه دارد) که جوانان سوسیال دموکرات برای مقابله با این وظایف عظیم ناآماده بودند. این ناآمادگی، بدشانسی مشترک ما یعنی **همهٔ** سوسیال دمکرات‌های روسیه است. خیزش های توده‌ها بی‌وقفه ادامه یافت و وسعت گرفت؛ و نه تنها فقط در آنجایی که آغاز شده بود ادامه یافت، بلکه به مناطق جدید و به میان اقشار جدید مردم گسترش یافت (تحت تأثیر جنبش طبقه کارگر، جنب و جوش در میان دانش‌آموزان جوان، روشنفکران بطور عام، و حتی بین دهقانان جان تازه‌ای پیدا کرد). ولی انقلابیون، چه در "تئوری‌ها" و چه در فعالیت‌های‌شان، در **پشت سر** این طغیان قرار گرفتند، و موفق نشدند تا تشکیلات پایدار و بادوامی با ظرفیت **رهبری** کلیّت جنبش برپا کنند.

در فصل اول ما این نکته را جا انداختیم که **رابوچیه دلو** به وظایف تئوریک ما کم بها داده و بطور "خودانگیخته" شعار مُدروز یعنی "آزادی انتقاد" را تکرار کرده است. آنهایی که این شعار را تکرار کردند فاقد این "آگاهی" بودند که درک کنند مواضع "منتقدانِ" اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه کاملا اختلاف دارند.

در فصول آینده نشان خواهیم دید که چگونه کُرنش در برابر خودانگیختگی درحوزه وظایف سیاسی و فعالیت سازمانیِ سوسیال دمکراسی انعکاس یافته است.

۳

سیاست‌های تریدیونیونی و سیاست‌های سوسیال دموکراتیک

مجددا با تمجید از **رابوچیه دلو** شروع می‌کنیم. "ادبیات افشاگرانه و مبارزهٔ پرولتاریایی" عنوانِ مقاله‌ای است از مارتینف برای تشریح اختلافاتش با **ایسکرا** که در **رابوچیه دلو**، شمارهٔ ۱۰ منتشر شده‌است. او ماهیت این اختلافات را اینطور فرمولبندی می‌کند: "*ما نمی‌توانیم صرفاً خود را به افشای سیستمی که بر سرِ راهِ تکامل آن (منظور حزب طبقه کارگر است) قرارگرفته محدود کنیم. علاوه بر این، باید نسبت به منافع فوری و جاری پرولتاریا حساس باشیم ... **ایسکرا**... در واقع ارگان اپوزیسیون انقلابی است که اوضاع کشورمان، بویژه اوضاع سیاسی را افشاء می‌کند... حال‌آنکه ما با مسایل طبقهٔ کارگر ـ آنهم در رابطهٔ ارگانیک با مبارزهٔ پرولتاریایی ـ کار کرده و خواهیم کرد.*" (ص ۶۳) نمی‌توان بخاطر این فرمول‌بندی از مارتینف متشکر نبود. این موضوع، بطور برجسته‌ای مورد توجه همگان است، زیرا نه تنها اختلافات ما با **رابوچیه دلو**، بلکه اختلافات عمومی میان ما و "اکونومیست‌ها"، حول مبارزهٔ سیاسی را نیز در برمی‌گیرد. ما نشان دادیم که "اکونومیست‌ها" کاملا منکر "سیاست" نیستند، بلکه همواره در حال لغزش از برداشت سوسیال دمکراتیک به برداشتِ تریدیونیونیستی از سیاست هستند. مارتینف نیز عینا همین لغزش را مرتکب می شود. از این جهت ما نظرات او را بمثابه **مُدلی** از خطای اکونومیستی در بارهٔ این مسئلهِ درنظر می گیریم. و تلاش خواهیم کرد اثبات کنیم، نه نویسندگان "**ضمیمهٔ جداگانهٔ**" به **رابوچایا میسل**، نه نویسندگان مانیفست تدوین شده توسط "گروه خود رهایی"، و نه نویسندگان نامهٔ اکونومیستی ـ مندرج در **ایسکرا**، شمارهٔ ۱۲ ـ هیچگونه حقِ اعتراضی به این انتخاب ندارند.

الف- آژیتاسیون و محدودسازی آن توسط اکونومیست‌ها

همگان واقفند که مبارزه اقتصادی[۱] کارگران روسیه، بطور وسیع و مستحکم، توأمان و همزمان، با تولید ادبیات افشاگرانه پیرامون شرایط اقتصادی (در کارخانه و شرایط اشتغال) پیش رفت. اعلامیه‌ها عمدتا خود را وقف افشای سیستم کارخانه کرده بودند و خیلی زود اشتیاقی واقعی نسبت به این افشاگری‌ها بین کارگران شکل گرفت. بمحض‌آنکه کارگران دریافتند که محافل مطالعاتی سوسیال دموکرات می‌خواهند و می‌توانند اعلامیه های جدیدی در دسترس‌شان بگذارند که از همهٔ حقایق زندگی فلاکت‌بار، کارِ پُرمشقت و طاقت‌فرسا، و بدون هرگونه حقوق‌شان پرده بردارند، ارسال نامه، و در واقع سیلی از نامه‌ها به ما، از کارخانه‌ها و کارگاهها آغاز شد. این "ادبیات افشاگرانه" نه تنها در کارخانه‌های خاصی که افشاگری در باره آنها بود، بلکه در کلیهٔ کارخانه‌هایی که از قضایای افشاء شده اخباری شنیده بودند، احساسات عظیمی برمی‌انگیخت. و از آنجا که فقر و فلاکت بین کارگران شرکت‌های مختلف و حرفه‌های گوناگون بسیار شبیه بود، از اینرو "حقایق پیرامونِ زندگی کارگران" همه را به جنب‌وجوش درآورد. حتی در

---

[۱] برای احتراز از سوء تفاهم باید متذکر شویم که در اینجا و در کل این جزوه، منظور ما از عبارت مبارزه اقتصادی (آنطور که اصطلاحاً نزد ما معمول است) همان "مبارزهٔ اقتصادی عملی" است که انگلس آن را در نقل قول فوق‌الذکر به عنوان "مقاومت در برابر کاپیتالیست‌ها" توضیح داده و در کشورهای آزاد، مبارزهٔ «سندیکایی کارگران سازمان‌یافته» (organised-labour syndical struggle) یا «مبارزه اتحادیه ای» (trade union struggle) نامیده می‌شود. لنین

بین عقب‌مانده‌ترین کارگران، یک اشتیاق واقعی برای "ظاهرشدن در نشریات" پیدا شد؛ یک اشتیاق شکوهمند برای شراکت در این شکل ابتدایی از جنگ علیه تمامی نظم اجتماعی موجود که بر غارت و ستم استوار است. و حقیقتاً این اطلاعیه‌ها، غالبا بمثابه اعلان جنگ بودند، زیرا که افشاگری‌ها در تهییج کارگران نقش فوق‌العاده‌ای داشتند و مطالبات مشترکی را در جهت رفع آشکارترین بی‌حرمتی‌ها برمی‌انگیختند، و این آمادگی را در آنها می‌پروراندند که برای پشتیبانی از مطالبات‌شان، اعتصاب کنند. نهایتاً خودِ کارفرمایان ناگزیر شدند تا اهمیت این نشریات را بمثابه یک اعلان جنگ برسمیت بشناسند، بنحوی که در اکثر موارد حتی به انتظار شروع خود جنگ ننشستند. مثل همیشه، خودِ انتشار افشاگری‌ها آنها را ثاثیرگذار می ساخت و به آنها اهمیت معنوی نیرومندی می‌داد.در مواقع بسیاری صرفاً کافی بود که اعلامیه ها ظاهر شوند تا همه یا بخشی از مطالبات کارگران تامین گردند. خلاصه اینکه، افشاگری اقتصادی (از کارخانه‌ها) اهرم مهمی در مبارزهٔ اقتصادی بوده و هنوز نیز هست؛ و تا زمانی که کاپیتالیسم وجود دارد، آنها اهمیت و لزوم‌شان را حفظ خواهند کرد زیرا دفاع کارگران از خودشان را ضروری می سازد.حتی در پیشرفته‌ترین ممالک اروپایی، می‌توان مشاهده کرد که افشای سوء استفاده‌ها در بعضی از حوزه‌های تجاری عقب‌مانده و یا برخی شاخه‌های فراموش شدهٔ صنایع داخلی، بمنزلهٔ نقطهٔ آغازین در بیداری آگاهی طبقاتی، مبارزهٔ اتحادیه‌ای و گسترش سوسیالیسم عمل می کند.[۲]

اکثریت عمدهٔ سوسیال دموکرات‌های روسیه ـ تقریباً این اواخر ـ تماماً مشغول سازمان‌دهیِ افشاگریِ شرایط کارخانه‌ها بودند. کافی است **رابوچایا میسل** را بیاد بیاوریم تا ابعاد این مشغولیت را دریابیم ـ در حقیقت آنها بقدری مشغول این کارها بودند که این جنبه از واقعیت را گُم کردند که این کارها، **به تنهایی**، هنوز در اساس سوسیال دموکراتیک نیستند، بلکه کاری صرفا اتحادیه‌ای هستند.در واقع، افشاگریها صرفاً در باره روابط کارگرانِ یک **حرفهٔ معین** با کارفرمایان‌شان بودند و از این میان تنها چیزی که گیر کارگران می‌آمد این بود که فروشندگانِ نیروی کار یاد می گرفتند تا "کالا"ی‌شان را به قیمت بهتری بفروشند و با خریداران بر سر یک معامله تجاری محض بجنگند. این افشاگریها (بشرطی که بدرستی مورد استفادهٔ سازمان انقلابیون قرار می گرفت) می‌توانست بعنوان سرآغازِ و یا جزئی از فعالیت سوسیال دمکراسی محسوب شود؛ درعین‌حال نیز می‌توانست (البته با در نظر گرفتن برخورد ستایشگرانه در برابر خودانگیختگی، حتما می‌توانست) به یک "مبارزه تریدیونیونی محض" و یک جنبش کارگری غیرسوسیال دموکراتیک بیانجامد. سوسیال دموکراسی نه تنها مبارزهٔ طبقهٔ کارگر را در راستای فروش نیروی کار با شرایط بهتر به پیش می‌برد، بلکه آنرا در جهت سرنگونی سیستم اجتماعی‌ای رهبری می کند که نادارها را به فروش به داراها وادار می کند. سوسیال دموکراسی، بمثابهٔ یک نیروی سیاسی سازمان‌یافته، طبقهٔ کارگر را نه فقط در روابطش با گروه معینی از کارفرمایان بلکه در روابطش با همهٔ طبقات جامعهٔ مدرن و نیز با دولت، نمایندگی می کند. از اینجا چنین برداشت می‌شود که سوسیال دموکرات‌ها نه تنها نباید خود را منحصرا به مبارزهٔ اقتصادی محدود کنند بلکه نباید بگذارند تا بخش اصلی فعالیت‌شان صرف سازمان‌دادنِ افشاگریِ اقتصادی شود. ما باید در جهت آموزش سیاسی طبقهٔ کارگر و

[۲] در این فصل حاضر بحث ما فقط روی مبارزهٔ سیاسی، و مرزها و و مفاهیم وسیع‌تر یا محدودتر آن است. بنابراین فقط اشاره‌وار، صرفاً از سر کنجکاوی خاطرنشان می‌کنیم که **رابوچیه دلو** این اتهام را به **ایسکرا** می‌زند که در خصوص مبارزهٔ اقتصادی «زیاده از حد ملایم» است (**دو کنگره** ص ۲۷، همین اتهام توسط مارتینف در جزوه‌اش تحت عنوان **سوسیال دمکراسی و طبقهٔ کارگر** تکرار شده است). اگر اتهام‌زنندگان مباحثات یک‌سالهٔ مبارزهٔ اقتصادی، در بخش مسایل صنعتی **ایسکرا** را برحسب وزن یا متر هم حساب کنند (کاری که خیلی مشتاق انجامش هستند) و با ستون مکاتبات **رابوچیه دلو** و **رابوچایا میسل** مقایسه کنند، به آسانی درخواهند یافت که حتی از این حیث هم بسیار عقب‌تر هستند. ظاهراً درک این حقیقت ساده آنها را وادار به توسل به استدلال‌هایی می‌کند که سردرگمی‌شان را بعینه آشکار می‌نماید. آنها می‌نویسند که "**ایسکرا...** خواسته یا ناخواسته (!) مجبور است (!) که روی نیازهای ضروری زندگی حساب کند و لااقل (!!) مکاتبات مربوط به جنبش طبقه کارگر را منتشر کند." (**دو کنگره** ص ۲۷). حال این واقعا یک استدلال خردکننده است! لنین

ارتقای آگاهی سیاسی آن فعالانه بکوشیم . **حال** که **زاریا** و **ایسکرا** نخستین حمله علیه اکونومیسم را به انجام رسانده‌اند، "همه موافق" این کار آن هستند (چنانچه بزودی خواهیم دید، بعضی‌ها فقط در حرف توافق دارند).

سؤال خواهد شد که آموزش سیاسی شامل چه چیزهایی باید باشد؟ آیا می‌تواند به پروپاگاندای خصومتِ طبقهٔ کارگر علیه اتوکراسی محدود بماند؟ البته که نه. کافی نیست به کارگران **توضیح** داده شود که آنها بلحاظ سیاسی تحت ستم هستند (همانطور که دیگر لازم نیست برایشان **توضیح** داده شود که منافع آنها با منافع کارفرمایان در تضاد است) آژیتاسیون باید با توجه به هر مثال مشخص از **این** ستم مرتبط باشد (همانطوریکه ما آژیتاسیون را با مثال‌های مشخص از ستم اقتصادی شروع کردیم). از آنجا که این ستم متنوع‌ترین طبقات جامعه را تحت‌الشعاع قرارمی‌دهد، و از آنجا که در متنوع‌ترین حوزه‌های زندگی و فعالیت ـ شغلی، مدنی، شخصی، خانوادگی، مذهبی، علمی و غیره ـ ظاهر می‌شود، بنابراین آیا روشن نیست که اگر ما وظیفهٔ سازماندهی افشای **همه‌جانبهٔ** اتوکراسی را به عهدهٔ نگیریم، به **وظیفهٔ** خود در رابطه با تکامل آگاهی طبقاتی کارگران **عمل نکرده‌ایم**؟ بمنظور آژیناسیون حول جلوه‌های مشخص از ستم، این موارد باید افشا شوند (همانطوریکه افشاگری راجع به سوء استفاده در کارخانه بمنظور پیش‌بُرد آژیناسیون اقتصادی لازم است).

شاید گمان شود که موضوع به اندازهٔ کافی روشن است. اما همین جا معلوم می‌شود که فقط در حرف است که "همه" بر لزوم تکاملِ **همه‌جانبهٔ** آگاهی سیاسی توافق می‌کنند. همین جا معلوم می‌شود که مثلا **رابوچیه دلو**، از وظیفهٔ سازمان‌دادنِ افشاگریِ وسیع سیاسی (یا آغاز به سازماندهی آن) فاصله زیادی دارد، بعلاوه تلاش می‌کند تا **ایسکرا** را که در حال انجام چنین وظیفه‌ای است، از آن **برحذر دارد.** به جمله زیر دقت کنید: "*مبارزهٔ سیاسی طبقه کارگر صرفاً [مطمئناً، نه صرفاً] پیشرفته ترین، وسیع‌ترین و کارآمدترین شکلِ مبارزهٔ اقتصادی است*" (برنامه **رابوچیه دلو**، منتشر شده در **رابوچیه دلو**، شمارهٔ ۱ ص ۳). "*اکنون سوسیال دموکرات‌ها این وظیفه را پیش‌رو دارند که تا حد امکان به مبارزهٔ اقتصادی خصلت سیاسی ببخشند*" (مارتینف، **رابوچیه دلو**، در شمارهٔ ۱۰ ص ۴۲). "*مبارزهٔ اقتصادی قابل استفاده‌ترین وسیله برای جلب توده‌ها به مبارزهٔ فعالانهٔ سیاسی است*" (قطعنامهٔ مصوب «کنفرانس اتحادیه خارج از کشور» و «اصلاحیه‌ها»، **دو کنفرانس**، ص ۱۱ و ۱۷). چنانکه خواننده مشاهده خواهد کرد همهٔ این تزها، از همان اولین شمارهٔ رابوچیه دلو تا آخرین "دستورالعمل‌هایی به هیئت دبیران" که در این نشریه وجود داشته، بوضوح بیانگر یک نظریهٔ معین حولِ آژیتاسیون و مبارزهٔ سیاسی هستند. بگذارید این دید را که آژیتاسیون سیاسی باید تابع تبلیغ اقتصادی باشد، از منظر نظرگاهِ غالب در بین کلیهٔ اکونومیست‌ها، بطور عام مورد بررسی قرار دهیم. آیا عموماً[۳] این صحت دارد که مبارزهٔ اقتصادی " قابل استفاده‌ترین وسیله" برای جلب توده‌ها به مبارزهٔ سیاسی است؟ نه، تماماً نادرست است. **همه و هرگونه** بروزاتِ قهرِ پلیسی و بیدادگری استبداد ـ نه صرفاً آنهایی که در ارتباط با مبارزهٔ اقتصادی هستند ـ بمثابهٔ وسیله "جلب" توده‌ها، به یک اندازه "قابل استفاده" هستند. افسرانِ روستاها و شلاق زدنِ دهقانان، رشوه‌خواری مأمورین و نحوهٔ برخورد پلیس با "مردم عادی" در شهرها، جنگ با گرسنگان و سرکوب خواست توده‌ای برای نیل به روشنفکری و کسب دانش، اخاذی مالیاتی و تعقیب سِکت‌های مذهبی، برخورد تحقیرآمیز با سربازان و رفتار سربازخانه‌ای با دانشجویان و روشنفکران لیبرال – آیا همهٔ اینها و هزاران نمونهٔ مشابه از بروزاتِ

---

[۳] اینکه ما میگوییم "بظورکلیً" چونکه **رابوچیه دلو** از اصول کلی و وظایف کلی حزب بظورکلی حرف می‌زند. بی‌تردید در عمل، مواردی پیش می‌آید که سیاست حقیقتاً **باید** از اقتصاد متابعت کند، اما تنها اکونومیست‌ها قادرند از چنین چیزی در قطعنامه‌ای خرف یزنند که قصد دارد سراسر روسیه را بپوشاند. گاهی که امکانش هست، مواردی پیش می‌آید که "از همان ابتدا" می‌توان تهییج سیاسی را "منحصراً در یک زمینهٔ اقتصادی" انجام داد؛ با این حال نهایتا **رابوچیه دلو** به این نتیجه رسید که "در هر ضورت هیچ نیازی به این نیست ." **(دو کنگره**، ص ۱۱). در فصل بعد نشان خواهیم داد که تاکتیک "سیاستمداران" و انقلابیون نه تنها به وظایف اتحادیه‌ای صنفی سوسیال-دمکراسی بی‌اعتنا نیست بلکه برعکس تنها همین تاکتیک است که می‌تواند اجرای پیگیرانه وظایف مذکور را **تضمین کند.** لنین

زورگویی، که مستقیما با مبارزهٔ "اقتصادی" مرتبط نیستند، وسایلی محسوب می‌شوند که برای آژیتاسیون سیاسی بمنظور جلب توده‌ها به مبارزه سیاسی، در مجموع، کمتر "قابل استفاده" هستند؟ عکس این درست است. از میانِ همهٔ مواردی که اسباب رنج کارگران را فراهم می‌کنند (که در حق خودشان یا نزدیکان‌شان روا می‌شود) ـ از بی‌عدالتی گرفته تا خشونت و بی‌حقوقی ـ بی‌تردید صرفاً موارد اندکی به تعدیّات پلیسی در مبارزهٔ اتحادیه صنفی مربوط است. پس چرا باید با این گفته که تنها **یک** وسیله "قابل استفاده‌ترین" است، حوزهٔ آژیتاسیون سیاسی را پیشاپیش **محدود** کنیم، حال آنکه برای سوسیال دموکرات‌ها، بعبارتی، بطورکلی همه وسایل به یک اندازه "قابل استفاده" هستند؟

در گذشتهٔ دور و تار (یک سال پیش از این!) **رابوچیه دلو** نوشت: *"توده ها پس از یک یا به هر حال چند اعتصاب"، "بمحض‌اینکه حکومت، پلیس و ژاندارم را علیه آنان به صف کند، شروع به درک مطالبات سیاسیِ بلاواسطه می‌کنند*"، (شمارهٔ اوت ۱۹۰۰ (۷)، ص ۱۵). این تئوری اپورتونیستیِ «مراحل»، هم‌اکنون از طرف اتحادیه خارج از کشور رد شده و با بیان این جمله که: *"از همان ابتدا ضروری نیست که صرفاً بر مبنای اقتصادی به آژیتاسیون سیاسی پرداخت*" (**دو کنگره،** ص ۱۱) امتیازی را نصیب ما کرده‌است. امتناع اتحادیه خارج از کشور از پذیرش بخشی از خطاهای گذشته‌اش، بهتر از هر استدلالِ طول و دراز، به تاریخ‌نویسان آیندهٔ سوسیال دموکراسی روسیه نشان خواهد داد که اکونومیست‌های ما تا چه حدّی سوسیالیسم را تنزل دادند! اما اتحادیه خارج از کشور باید واقعا خیلی ساده‌لوح باشد که تصور کند کنارگذاردن یک شکل از محدودسازی سیاست، وادارمان خواهد کرد تا با شکل دیگرش توافق کنیم. آیا منطقی‌تر نبود که در این باره نیز گفته می‌شد که مبارزهٔ اقتصادی باید بر اساس وسیع‌ترین مبانی ممکن انجام شود، و اینکه همیشه باید از آن برای آژیتاسیون سیاسی استفاده کرد، اما " به هیچ وجه ضروری نیست" که مبارزهٔ اقتصادی را **قابل استفاده‌ترین** وسیلهٔ جذب توده‌ها به مبارزهٔ فعالانهٔ سیاسی درنظر بگیریم؟

اتحادیه خارج از کشور بر این واقعیت اهمیت می‌دهد که بجای عبارت "قابل استفاده‌ترین وسیله"، عبارت "بهترین وسیله" را در یکی از قطعنامه‌های کنگرهٔ چهارم اتحادیه کارگران یهودی (بوند) بکار ببرد. باید اعتراف کنیم که برای ما دشوار است بگوییم که کدامیک از این قطعنامه‌ها بهتر است. به عقیدهٔ ما **هر دو بدترند.** هم قطعنامهٔ اتحادیهٔ خارج از کشور و هم قطعنامهٔ بوند، با ارائه تفسیر اکونومیستی یا تریدیونیونیستی از سیاست دچار خطا می‌شوند (بخشاً، شاید ناآگاهانه، و تحت تأثیر سنت‌ها). اینکه این خطا ناشی از کاربرد کلمهٔ "بهترین" و یا عبارت "قابل استفاده‌ترین" است، به هیچ وجه تغییر اساسی در ماهیّت امر نمی‌دهد. اگر اتحادیه خارج از کشور می‌گفت که "آژیتاسیون سیاسی در زمینهٔ اقتصادی" وسیله‌ای است که بیشتر استفاده شده (بجای قابل استفاده‌ترین وسیله) آنوقت این حرف می‌توانست در رابطه با یک دورهٔ معین از تکامل جنبش سوسیال دموکراتیکِ ما صحت داشته باشد؛ و می‌توانست دربارهٔ **اکونومیست‌ها** و بسیاری از کارگران عمل‌گرای سالهای ۱۹۰۱-۱۸۹۸ (اگر نه اکثریت‌شان) درست باشد؛ زیرا این اکونومیست‌های عمل‌گرا، آژیتاسیون سیاسی را (تا آنجایی که اساسا به کارش می‌گرفتند)، تقریباً منحصراً در رابطه با **زمینهٔ اقتصادی استفاده نمودند.** چنانچه دیدیم این خطمشی هم توسط رابوچیه میسل و هم توسط گروه خودرهایی برسمیت شناخته شد و حتی توصیه گردید. اینکه کار مفید آژیتاسیون اقتصادی با محدودسازی زیان‌بار مبارزهٔ سیاسی همراه می‌شود، می‌بایست **قویاً** توسط **رابوچیه دلو** محکوم می‌شد؛ ولی بجای این کار، اعلام می‌شود که پُراستفاده‌ترین وسایل (توسط **اکونومیست‌ها**)، به قابل استفاده‌ترین وسیله تبدیل می‌گردد. شگفت‌آور نیست که وقتی این اشخاص را اکونومیست می‌نامیم، بجز فحاشی به ما کار دیگری نمی‌کنند؛ آنها ما را "حقه‌باز"، "اخلالگر"، "پادوی پاپ" و "افترا زن" می‌نامند و رو به همهٔ دنیا، از ما گلایه می‌کنند که ما آنها را بطرز مرگباری تحقیر کرده‌ایم و تقریبا سوگندخوران اعلام می‌کنند که: *"هم اکنون حتی یک سازمان سوسیال دمکراتیک به*

رنگ و لعاب اکونومیسم آلوده نیست". ای وای از دست شیاطین، و سیاستمداران افترا زن! آنها باید این اکونومیسم را بخاطر نفرت محض از انسان آگاهانه ابداع کرده باشند تا بطرز مرگ‌باری سایر انسانها را تحقیر نمایند.

وقتی که مارتینف وظیفۀ پیشاروی سوسیال دموکراسی را " خصلت سیاسی دادن به خودِ مبارزۀ اقتصادی" می‌داند، مقصودِ واقعی و مشخص این کلماتش چیست؟ مبارزۀ اقتصادی عبارتست از مبارزۀ جمعی کارگران علیه کارفرمایان، بمنظور **فروشِ بهتر نیروی کار آنان،** یا بهبودِ شرایط زندگی و کارشان. این مبارزه الزاماً یک مبارزۀ اتحادیه ای است، چرا که شرایط کار در بین حرفه‌های گوناگون بغایت مختلف می‌باشد، و نتیجتاً مبارزه برای **بهبود** این شرایط صرفاً می‌تواند بر اساس تشکیلات اتحادیه‌ای به پیش برده شود. (در کشورهای غربی از طریق تریدیونیون‌ها، در روسیه از طریق انجمن‌های موقتی صنفی و توسط تبلیغات و غیره). با این حساب، منظور از "خصلت سیاسی" دادن "به خودِ مبارزۀ اقتصادی" به معنای تلاش برای تحقق این مطالبات صنفی، بهبود شرایط کار در شاخه‌های حرفه‌ای متفرقه، از طریق "اقدامات قانونگذاری و اداری" می‌باشد. (آنطور که مارتینف در صفحۀ بعدی مقاله‌اش می‌نویسد، ص ٤٣). این بطور مشخص همان کاری است که تمام اتحادیه‌های صنفی همیشه کرده و می‌کنند. اگر آثار کاملاً علمی (و "کاملاً" اپورتونیستی) خانم و آقای وب را بخوانید، خواهید دید که اتحادیه‌های صنفیِ بریتانیا مدتهاست که وظیفۀ "خصلت سیاسی دادن به خودِ مبارزۀ اقتصادی" را برسمیت شناخته و در حال انجامش بوده‌اند؛ آنها مدتهاست که برای حق اعتصاب، رفع همه‌گونه موانع حقوقی از سر راه جنبش تعاونی و اتحادیه‌ای، تصویب قوانین حمایت از زنان و کودکان، و بهبود شرایط کار از طریق قوانین مربوط به کار و بهداشت و غیره مبارزه می‌کنند.

از اینرو این عبارت پُرطمطراق راجع به " خصلت سیاسی دادن به **خودِ** مبارزۀ اقتصادی" که "بطور فوق‌العاده‌ای" عمیق و انقلابی جلوه می‌کند، در حقیقت ورقۀ استتاری است بمنظور پوشاندن آن تلاش سنتی که برای **تقلیل** سیاست‌های سوسیال دمکراتیک به سطح سیاست‌های اتحادیه صنفی در جریان بوده‌است. زیرِ پوششِ تصحیح یک‌جانبه‌گرایی **ایسکرا** ـ که ادعا می‌شود "انقلابی‌سازی تعصبات را بالاتر از انقلابی کردن زندگی" قرار داه است[٤] - **مبارزه برای رفرم‌های اقتصادی** چنان به ما معرفی می‌شود که گویا چیز نوظهوری است. در واقع، معنای عبارت " خصلت سیاسی دادن به **خودِ** مبارزۀ اقتصادی" چیزی غیر از مبارزه برای رفرم‌های اقتصادی نیست. اگر خود مارتینف هم روی سخنانش تامل می‌کرد، احتمالا به همین نتیجۀ ساده می‌رسید. او با بکار گرفتن سنگین‌ترین سلاحش علیه **ایسکرا** می‌نویسد: "*حزب ما می‌توانست و می‌بایست بمنظور اقدامات قانونی و اداری علیه استثمار اقتصادی، بیکاری، گرسنگی و غیره، مطالبات مشخصی را در برابر دولت قرار می‌داد.*" (**رابوچیه دلو**، شمارۀ ١٠، ص ٤٣-٤٢) آیا معنای مطالبات مشخص برای اقدامات [دولتی]، همانا مطالبات برای رفرم اجتماعی نیست؟ بار دیگر از خوانندگان بی‌غرض می‌پرسیم: آیا به **رابوچیه دلو**ایست‌ها (لطفا مرا بخاطر کاربُرد این کلمۀ ثقیل و جدیداً مصطلح‌شده ببخشید!) افترا می‌زنیم وقتی که آنها را بخاطر **اختلاف‌نظرشان با ایسکرا**، و دفاع‌شان از تزِ لزومِ مبارزه برای رفرم‌های اقتصادی، برنشتاینیست‌های مخفی می‌نامیم؟

سوسیال دموکراسی انقلابی، مبارزه برای رفرم‌ها را همیشه جزئی از فعالیت‌هایش بحساب آورده‌است. اما از آژیتاسیون "اقتصادی" در رابطه با حکومت. نه صرفاً برای مطالبه کردن انواع اقدامات بلکه همچنین (و بدواً) خاتمه دادن به حکومت اتوکراتیک نیز استفاده می‌کند. بعلاوه، سوسیال دموکراسی انقلابی، این را وظیفه خود می‌داند که این مطالبه را نه **صرفاً** در زمینۀ مبارزۀ اقتصادی، بلکه در رابطه با همۀ مظاهر عمومی اتوکراسی در زندگی اجتماعی و

---

[٤] **رابوچیه دلو** شمارۀ ١٠ ص ٦٠. این نسخه مارتینفی است از آن تز که "هر قدمِ جنبش عملی از یک دوجین برنامه مهمتر است" و چنانکه بالاتر توصیف کردیم با وضعِیت پُرهرج‌ومرج فعلی جنبش ما وفق دارد. در واقع این صرفاً ترجمۀ روسی عبارت کذایی برنشتین است که می‌گوید: "جنبش همه چیز است و هدف نهایی هیچ چیز." لنین

سیاسی، در برابر حکومت بگذارد. خلاصه اینکه سوسیال دمکراسی انقلابی، مبارزه برای رفرم‌ها را بمثابهٔ جزء و تابعِ کل ـ یعنی مبارزهٔ انقلابی برای آزادی و سوسیالیسم ـ قرار می‌دهد. اما مارتینف، با احیای تئوری «مراحل»، آنهم در یک قالب جدید، سعی می‌کند برای مبارزهٔ سیاسی همان مسیر پیشین، یعنی مسیر تکامل اقتصادی محض را تجویز کند. مارتینف، در این لحظه، هنگامی که جنبش انقلابی در حال اعتلاست، با پیش کشیدن وظیفهٔ باصطلاح ویژهٔ مبارزه برای رفرم، حزب را به عقب می‌راند و آنرا آلت دست هم "اکونومیست" و هم لیبرال اپورتونیسم می‌سازد.

در ادامه، مارتینف مبارزه برای رفرم‌ها را خجولانه زیر تزِ پُرطمطراق "خصلت سیاسی دادن به خودِ مبارزهٔ اقتصادی" پنهان می‌نماید، و انگار که سخن تازه و ویژه‌ای گفته باشد، **رفرم‌های صرفاً اقتصادی** (یا درست‌تر، صرفاً کارخانه‌ای) را پیشنهاد می‌کند. اینکه چرا او چنین کاری کرده، ما چیزی نمی‌دانیم. شاید دلیلش بی‌دقتی بوده! اما اگر او چیزی بجز "رفرم‌های کارخانه‌ای" را مدنظر داشت، آنوقت همهٔ تز او ـ که بالاتر نقل شد ـ معنایش را از دست می‌داد. شاید هم مارتنیف به این دلیل چنین کرد که از دید او حکومت، فقط در حوزه‌های اقتصادی ممکن است "امتیازهایی" اعطا کند.[°] اگر چنین بوده باشد، توهم عجیبی است. امکان اعطای چنین امتیازاتی در حوزهٔ قانونگذاری حولِ احکام شلاق، گذرنامه، پرداختِ بازخرید زمین، فرقه‌های مذهبی، سانسور و غیره و غیره نیز امکانپذیر است و هم‌اکنون نیز در حال اجراست. البته از نقطه‌نظر حکومت‌ها، اعطای "امتیازات اقتصادی" (یا امتیازات دروغین) ، ارزانترین و سودمندترین راه است؛ چرا که به کمک آنها حکومت‌ها می‌توانند امیدوار باشند که اعتماد توده‌های کارگر را جلب می‌کنند. به همین دلیل است که ما سوسیال دموکرات‌ها، نباید تحت هیچ شرایطی، و به هیچ طریقی، زمینه‌ای را برای این باور فراهم کنیم که گویا ما برای رفرم‌های اقتصادی ارزش بیشتری قائلیم، و یا گویا برای آنها جایگاه ویژه‌ای درنظر می‌گیریم. مارتینف در رابطه با آن مطالبات مشخص، برای انجام اقدامات قانونگذاری و اداری ـ که بالاتر به آنها اشاره شد ـ می‌نویسد: "*چنین مطالباتی بانگ توخالی نخواهند ماند، چرا که با وعدهٔ نتایج معّین و محسوس، می‌توانند توسط توده‌های کارگر فعالانه حمایت شوند...*" اما ما اکونومیست نیستیم، اوه نه! اما ما نیز همچون برنشتاین‌ها، پروکوپُویچ‌ها، استرووه‌ها، ار.ام. ها و امثالهم، صرفاً بنده‌وار زیرِ پای نتایج مشخصِ "محسوس" می‌خزیم! ما فقط می‌کوشیم به مردم بفهمانیم (باتفاق نرسیس توپوریلف) که هر آن چیزی که "نتیجهٔ محسوسی را وعده نمی‌دهد" صرفا "بانگ توخالی" است! ما فقط داریم آنطور استدلال می‌کنیم که تو گویی توده‌های کارگر توانایی‌اش را ندارند (و توانایی‌های‌شان را به اثبات نرسانده‌اند، هرچند که بعضی‌ها بی فرهنگی خود را به آنها نسبت می‌دهند) که بطور فعال **از هرگونه** اعتراضی علیه اتوکراسی ـ **حتی اگر مطلقا وعدهٔ هیچ گونه نتایج محسوسی را ندهد ـ** پشتیبانی کنند!

برای نمونه، اقداماتی را مورد بررسی قراردهیم که خود مارتینف برای خلاصی از بیکاری و گرسنگی پیش می‌کشد. **رابوچیه دلو** بنا به وعده‌ای که داده بود، مشغول تهیه و تنظیم برنامه‌ای از "مطالبات مشخص است (به شکل لوایح قانونی؟) در رابطه با اقدامات قانونگذاری و اداری، آنهم با "وعدهٔ نتایج محسوس"، حال آنکه **ایسکرا** که "همیشه انقلابی‌سازی تعصبات را مقدم بر انقلابی کردن زندگی قرار می‌دهد" تلاش می‌کند تا رابطهٔ ناگسستنی میان بیکاری با کلیت سیستم کاپیتالیستی را توضیح دهد، [مثلا] اخطار دهد که "گرسنگی در راه است"، و یا به افشای پلیس در "جنگ علیه قحطی‌زدگان" بپردازد و خشم علیه "مقررات موقتی کارِ زندانیان" را برانگیزاند؛ و **زاریا**، یک بخش از جزوهٔ "بررسی اوضاع داخلی" را که به قحطی اختصاص داشت، بصورت جزوه تبلیغی تجدیدچاپ نماید. اما خدای من! چقدر این اصول‌گرایانِ اصلاح‌ناپذیرِ ارتدکس و تنگ‌نظرِ، تک‌بُعدی بودند، و چه گوش ناشنوایی برای شنیدن آوای

[°] صفحه ٤٣: "البته اگر ما به کارگران توصیه می‌کنیم که خواستهای معیّن اقتصادی به حکومت عرضه نمایند دلیلش این است که در حوزهٔ **اقتصادی** حکومت اتوکراتیک (خودکامه) حاضر است، از سر ضرورت، امتیازاتی بدهد." لنین

"خودِ زندگی" داشتند! مقالات‌شان ـ اوه چه می‌گویم! **حتی یک مقاله‌شان** هم دربرگیرندهٔ حتی یک "مطالبهٔ مشخص"، با وعده نتایج محسوس نیست! می‌توانید تصورش را بکنید؟ آنها را باید برای آموختن نزد کریچفسکی و مارتینف می‌فرستادند تا یادبگیرند که تاکتیک‌ها، نتیجه یک پروسهٔ رشد هستند، از چیزی که رشد می کند، و غیره، و اینکه باید به خود مبارزهٔ اقتصادی خصلت سیاسی داد!

"مبارزهٔ اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت ["مبارزهٔ ***اقتصادی*** *علیه حکومت"!]، علاوه بر اهمیت انقلابی بلاواسطه‌اش، از این نظر نیز اهمیت دارد که: دائماً این واقعیت را به کارگران خاطرنشان می سازد که آنها از هرگونه حقوق سیاسی بی‌بهره هستند"* (مارتینف ص ٤٤). ما این عبارت را به این جهت نیاوردیم تا برای دفعهٔ صدم و هزارم گفته‌های بالا را تکرار کنیم، بلکه به این قصد آوردیم تا از مارتینف بخاطر این فرمولبندی جدید و عالی، بطور ویژه قدردانی کنیم: "مبارزهٔ اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت"، به‌به! چه جواهری! این پیشنهاد کوتاه و روشن، با مهارت و استعداد بی‌نظیر، با حذف کلیهٔ اختلافات جزئی و سایه روشن‌های متنوع اکونومیستی، جوهرِ اکونومیسم را بیان کرده است؛ اکونومیسمی که کار را از دعوت کارگران به "مبارزهٔ سیاسی برای تامین منافع عمومی، بمنظور بهبود وضعیت همهٔ کارگران" شروع کرده، تا تئوری «مراحل» به پیش می‌برد و با قطعنامهٔ کنفرانس، مبنی بر "قابل استفاده‌ترین وسیله" و غیره خاتمه میدهد! "مبارزه اقتصادی علیه حکومت"، همان سیاست تریدیونیونیستی است که هنوز از سیاست سوسیال دموکراسی فاصله زیادی دارد.

ب- چگونه مارتینف به افکار پلخانف عمق بیشتری بخشید

روزی رفیقی خاطرنشان کرد: *"این روزها چقدر تعداد لومونسف‌های سوسیال دموکرات در جمع ما زیاد شده!"*[٦] منظور او تمایل حیرت‌انگیزِ عدهٔ زیادی بسمت اکونومیسم بود که "لزوماً از طریق تعقل شخصی خودشان" به حقایق بزرگی رسیده (از جمله اینکه مبارزهٔ اقتصادی، کارگران را برمی‌انگیزد تا روی مسئلهٔ بی‌حقوقی‌شان تعمق کنند) و بر این اساس، با خودبزرگ‌بینی تحقیرکنندهٔ نوابغ مادرزاد، به همهٔ آن چیزهایی که از تکامل اندیشهٔ انقلابی و جنبش انقلابی پیشین حاصل شده، بی‌اعتنایی نشان دهند. لومونسف-مارتنیف، دقیقاً جزو همین نوابغ مادرزاد است. تنها کافیست که به مقالهٔ او با عنوان "مسائل مبرم" نظری بیندازیم تا ببینیم که چگونه "با اتکا به عقل خود" به آن چیزی **رسیده** که مدتها پیش توسط اکسلرود گفته شده بود (یعنی کسی که لومونسف ما، بطور طبیعی، کلمه‌ای نیز راجع به او نمی‌نویسد)؛ و چگونه مثلاً **شروع** به فهمیدن این نکته کرده که ما نمی‌توانیم نسبت به اپوزیسیون این یا آن قشر از بورژوازی بی‌اعتنا باشیم (**رابوچیه دلو** شمارهٔ ۹ ص ٦١، ٦٢، ٧١ - این را با "پاسخ" رابوچیه دلو به اکسلرد ص ٢٢، ٢٣، ٢٤ مقایسه کنید) و غیره. اما دریغا که که او فقط در حال "رسیدن" و فقط در حال "آغازیدن" است، و نه بیشتر؛ چونکه عقاید آکسلرود را آنقدر کم فهمیده که از "مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" حرف می‌زند. در طول سه سال گذشته (۱۹۰۱-۱۸۹۸)، **رابوچیه دلو** به سختی تلاش کرده تا آکسلرود را بفهمد، با این وجود، تا به اینجا، او را نفهمیده است! آیا یک دلیلش می‌تواند این باشد که سوسیال دموکراسی، "نظیر بشریت"، همیشه فقط وظایفی را پیش رویش می‌گذارد که تحقق یافتنی است؟

---

[٦] Lomonosov دانشمند روسی

ولی مشخصهٔ لومونسف‌ها نه فقط بی‌اعتنایی‌شان به خیلی چیزها (که این نصف بدبختی خواهد بود!) بلکه در جهل‌شان نسبت به این بی‌اعتنایی‌شان است. حال دیگر این یک بدبختی واقعی است؛ و همین بدبختی است که وادارشان می‌کند تا برای "تعمیق" اندیشه‌های پلخانف، بیهوده بکوشند. مارتینف لومونسفی می‌گوید:

"از زمان نگارش کتاب پلخانف (وظایف سوسیالیستها در مبارزه علیه قحطی در روسیه) تا به امروز، زمان زیادی سپری شده‌است. سوسیال دموکراتهایی که طی دهه گذشته مبارزهٔ اقتصادی طبقهٔ کارگر را رهبری کردند ... در تنظیم یک زمینهٔ تئوریکِ کلی برای تاکتیک‌های حزبی تا به اینجا ناکام بوده‌اند .حالا این سئوال به صدرِ مسایل بدل شده و اگر بخواهیم که چنین زمینهٔ تئوریکی را فراهم نماییم، باید مطمئناً آن اصول تاکتیکی را که زمانی توسط پلخانف تکامل داده شده بود، بطور قابل ملاحظه‌ای تعمیق ببخشیم ... [البته] تعریف حاضر ما در تمایز میان پروپاگاندا و آژیتاسیون[۷] *، باید با آنچه که پلخانف گفته بود، متفاوت باشد* [مارتینف، کلمات پلخانف را نقل می کند]: *"یک پروپاگاندیست ایده‌های متعددی را به یک یا چند نفر معرفی می‌کند؛ یک آژیتاتور فقط یک یا چند ایده را به تودهٔ مردم معرفی می‌کند". از پروپاگاندا ما توضیحِ انقلابی سیستم اجتماعی موجود ـ یا کلیت یا بخش‌هایی از جلوه‌های آن ـ را می‌فهمیم، اعم از اینکه این کار به شکلِ آگاه‌سازی آحاد یا توده‌های وسیع انجام شود. از آژیتاسیون، به معنای اخص کلمه (کذا!)، ما فراخواندنِ توده‌ها به فعالیت‌های عملیِ مشخص و معین و ترغیب به دخالت مستقیم انقلابی پرولتاریا در حیات اجتماعی را درک می کنیم."*

ما به سوسیال دموکراسی روسیه و نیز سوسیال دموکراسی جهانی تبریک می‌گوییم که به لطف مارتینف، ترمینولوژی جدید، و بمراتب دقیق‌تر و عمیق‌تری یافتند. تا به اینجا ما (به همراه پلخانف و تمام رهبران جنبشِ طبقه کارگر جهانی) فکر می‌کردیم که آن پروپاگاندیستی که برای مثال روی مسئلهٔ بیکاری کار می‌کند، باید ماهیتِ کاپیتالیستی بحران‌ها را توضیح دهد، و از علتِ اجتناب‌ناپذیری آنها در جامعهٔ مدرن، ضرورت تحول جامعه به جامعهٔ سوسیالیستی و غیره سخن بگوید. بطور خلاصه، در واقع، او باید "ایده‌های متعدد" و خیلی زیادی را معرفی کند تا نهایتا فقط چند نفری (بالنسبه)، کلیت ایده را بطور کامل درک کنند. اما آژیتاتوری که در رابطه با همان موضوع فعالیت می‌کند، برای توصیف مسئله، واقعیتی را برمی‌گزیند که برای بخش وسیعی از مخاطبینش آشنا و بدیهی است؛ مثلِ مُردن خانوادهٔ کارگرِ بیکار در اثر قحطی، رشد بینوایی و غیره، و با استفاده از این واقعیت ـ که برای همه شناخته‌شده است ـ تمام مساعی خود را صرف معرفی **یک ایدهٔ منفرد** به "توده‌ها" می‌کند؛ مثلا برای آنکه نشان دهدِ که تضاد میان رشد ثروت و رشد فقر تا چه اندازه نامعقول است، خواهد کوشید تا حس ناخشنودی و خشم علیه این نابرابریِ دهشتناک را در توده‌ها **برانگیزاند**؛ ولی توضیح کامل‌تر این تضاد را به پروپاگاندیست می‌سپارد. بنابراین، پروپاگاندیست بطور عمده با حروف **چاپی** و آژیتاتور با سخنان **شفاهی** کار می‌کند. توانایی‌های مورد نیاز پروپاگاندیست با توانایی‌های آژیتاتور تفاوت دارند. مثلاً کائوتسکی و لافارگ را پروپاگاندیست، و بِبِل و گد[۸] را آژیتاتور می‌دانیم. تعیین یک حوزهٔ سوم یا کارکرد سوم از فعالیت عملی، و در درون آن گنجاندن "فراخوانِ توده‌ها برای انجام اقدامات معین و مشخص" بسیار بی‌معنی است؛ زیرا "فراخوان" بمثابه یک عمل منفرد، یا بطور طبیعی و یا از سر ضرورت، مکمل مقالات تئوریک، جزوهٔ پروپاگاندایی و نطق آژیتاسیونی و یا صرفا یک کارکرد اجرایی است. برای مثال، مبارزهٔ فعلی سوسیال دموکراتهای آلمان، علیه مالیات بر غلات را مورد بررسی قرار دهیم. تئوریسن‌ها، مقالات تحقیقی دربارهٔ سیاست تعرفه گمرکی می‌نویسند، و برای مثال مردم را به مبارزه علیه قراردادهای تجاری و

---

[۷] از لحاظ لغوی در ترجمه های فارسی از ترویج و تبلیغ استفاده شده، که هر دو در واقع همان پروپاگاندا معنی می دهند. حال آنکه آژیتاسیون بیشتر به معنی تهییج است.

[۸] Guesde

در دفاع از تجارتِ آزاد "فرامی‌خوانند". پروپاگاندیست همین کار را در نشریات دوره‌ای، و آژیتاتور آنرا در نطق‌های عمومی‌اش انجام می‌دهد. در شرایط فعلی، "عمل مشخص" توده‌ها امضای لیست‌های دادخواست علیه بالابردن مالیات بر غله و ارسال آنها به رایشتاک است. فراخوان این آکسیون بطور غیرمستقیم از طرف تئوریسین‌ها، پروپاگاندیست‌ها و آژیتاتورها، و بطور مستقیم از طرف کارگرانی آمد که لیست‌های دادخواست را برای امضاء به کارخانه‌ها و منازل خصوصی می‌برند. بنا به "ترمینولوژی مارتینف"، کائوتسکی و ببل - هر دوی‌شان پروپاگاندیست هستند، حال آنکه امضاءکنندگان دادخواست آژیتاتور هستند. اینطور نیست؟

این نمونهٔ آلمانی، یک کلمهٔ آلمانی را به ذهنم تداعی کرد که ترجمهٔ تحت‌الفظی آن "بالهورنینگ" است. یوهان بالهورن[۹] یک ناشر لایپزیکی در سدهٔ شانزدهم بود که کتاب کودکانی منتشر کرد که در آن ـ به رسم آن ایام ـ او تصویر خروسی را کشید که پاهایش سیخ نداشت و یک جفت تخم مرغ کنارش بود. او روی جلد کتاب، نوشت: "نسخه **تصحیح‌شده** توسط یوهان بالهورن". از آن زمان به بعد، آلمانی‌ها این گونه "تصحیح" را، که در واقع خراب‌تر کردن است "بالهورنینگ" می‌نامند. و نمی‌توان تلاش مارتینف‌ها را برای "تعمیقِ بیشتر" افکار پلخانف را دید و بی‌اختیار به یاد بالهورن نیافتاد.

چرا لومونسفِ ما این پرت‌وپلا را "ابداع" کرد؟ تا نشان دهد که **ایسکرا** "نظیر پلخانف در پانزده سال پیش، تنها به یک جنبه توجه دارد" (ص ۳۹). "در **ایسکرا**، لااقل در زمان حاضر، وظایف پروپاگاندیستی، وظایف آژیتاسیونی را به پشت صحنه رانده اند" (ص ۵۲). اگر بخواهیم موضع اخیر را از زبان مارتینف به زبان عامیانهٔ بشری ترجمه کنیم (چون بشر هنوز نرسیده تا واژه‌های جدیداً ابداع شده را بیاموزد!) به نتیجه زیر خواهیم رسید: با وجود **ایسکرا**، وظایف پروپاگاندای سیاسی و آژیتاسیون سیاسی، وظیفهٔ "ارائهٔ مطالبات مشخص به دولت، بمنظور انجام اقدامات قانونگذاری و اداری" که "نتایج معینِ محسوسی را وعده می‌دهند" (یا همان "مطالبات برای رفرم‌های اجتماعی"- البته اگر اجازه داشته باشیم تا لااقل برای یکبار، واژه کهنهٔ بشر قدیمی را که هنوز به سطح مارتینف نرسیده استفاده کنیم) را به پشت صحنه می‌راند. به خواننده پیشنهاد می‌کنیم تا این تز را با قطعهٔ زیر مقایسه کند:

" در این برنامه‌ها [برنامه‌های سوسیال دموکرات‌های انقلابی] چیزی که ما را متعجب می‌کند تاکید دائم‌شان بر مزایای فعالیت کارگران در پارلمان [که در روسیه وجود ندارد] است؛ هر چند که آنها [به دلیل نهیلیسم انقلابی‌شان] به اهمیت شرکت کارگران در مجامع قانونگذاریِ صاحبان مانوفاکتور ـ که به امور کارخانه می‌پردازند [که در روسیه وجود ندارند]... و یا لااقل راجع به اهمیت شرکت کارگران در انجمن‌های محلی و شهری، کاملا بی‌اعتنا هستند..."

نویسنده این قطعه همان ایده‌ای را که لومونسف-مارتینف با درک خودش کشف کرد، بی‌پرده‌تر و روشن‌تر بیان می‌کند. اسم این نویسنده در "**ضمیمهٔ جداگانهٔ رابوچایا میسل**" (ص ۱۵)، ر.م. است.

ج - افشاگری‌های سیاسی و " آموزش فعالیت انقلابی"

وقتی مارتینف تئوری خود مبنی بر "ارتقای فعالیت توده‌های کارگر" را علیه ایسکرا ارائه کرد، در واقع تمایل قلبی‌اش به تقلیل این فعالیت را افشا نمود، زیرا اعلام کرد که مهمترین و "قابل استفاده‌ترین" وسیلهٔ تحریکِ این فعالیت و نیز وسعت‌بخشی به حوزهٔ عمل آن، همان مبارزهٔ اقتصادی است که همهٔ اکونومیست‌ها آنرا ارجح می‌دانند. این یک خطای رایج است، و دقیقا از این نظر، به هیچ‌وجه مخصوص مارتینف نیست. در جهان واقعی، "ارتقای فعالیت

[۹] Johann Ballhorn

توده‌های کارگر" فقط در صورتی امکان‌پذیر است که فعالیت مدنظر به "آژیتاسیون سیاسی مبتنی بر یک زمینهٔ اقتصادی" محدود نشده باشد. شرط اساسی برای توسعهٔ ضروریِ آژیتاسیون سیاسی، سازمان دادنِ افشاگری‌های همه‌جانبهٔ سیاسی است. تنها از طریق همین افشاگری‌ها ـ و نه راه دیگری ـ توده‌ها می‌توانند در حوزهٔ آگاهی سیاسی و فعالیت انقلابی آموزش ببینند. از اینرو، در کُل، چنین فعالیتی یکی از مهمترین کارکردهای سوسیال دموکراسی جهانی است؛ چرا که حتی آزادی سیاسی به هیچ‌وجه لزوم افشاگریها را حذف نمی‌کند، بلکه صرفا مسیر و حوزه آن را کمی تغییر می‌دهد. از اینرو، حزب آلمانی، بویژه به لطف انرژی خستگی‌ناپذیری که در کارزارِ خود برای افشاگریهای سیاسی بکار گرفته، توانسته بخصوص مواضع‌اش را تقویت نموده و بر دامنهٔ نفوذش بیافزاید. آگاهی طبقه کارگر نمی‌تواند یک آگاهی راستین باشد مگر اینکه کارگران آموزش دیده باشند که نسبت به **همهٔ** موارد استبداد، ستم، خشونت و سوءاستفاده ــ بی‌اعتنا به اینکه در حق چه طبقه‌ای روا می‌شوند ــ واکنش نشان دهند، بعلاوه آنها باید آموزش دیده باشند که از دیدگاه سوسیال دمکراسی برخورد کنند، و نه غیر از آن. آگاهی توده‌های کارگر نمی‌تواند آگاهی طبقاتی راستین باشد مگر آنکه کارگران یاد گرفته باشند که براساس وقایع مشخص، و مهمتر از همه، رویدادهای سیاسی و روزانه، موقعیت **هر یک** از طبقات دیگر جامعه را در **تمام** مظاهرِ حیات فکری، اخلاقی و سیاسی‌شان مورد مشاهده قرار دهند؛ مگرآنکه آنها در عمل بیاموزند که چگونه تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستیِ از کلیهٔ جوانب حیات و فعالیتِ طبقات، اقشار و گروههای مردم را بکار بگیرند. کسانی که توجه، مشاهده و آگاهی طبقهٔ کارگر را منحصرا ـ و یا حتی عمدتا ـ به خود طبقه کارگر معطوف می‌دارند، سوسیال دموکرات نیستند؛ زیرا خودآگاهی طبقهٔ کارگر نه فقط محدود به یک درکِ روشن تئوریک ـ یا شاید بیشتر از درک تئوریک، درک عملی ـ بلکه در یک رابطهٔ تنگاتنگ با درک روابط موجود بین **همه** طبقات مختلف جامعه مدرن نیز قرار دارد که در جریان تجربه‌اندوزی در حیات سیاسی بدست می‌آید. و به همین خاطر، موعظهٔ اکونومیست‌های ما در باب این مفهوم که مبارزهٔ اقتصادی قابل استفاده‌ترین وسیلهٔ جلب توده‌ها به جنبش سیاسی است، بلحاظ اهمیت [نتایج] عملی آن، شدیداً زیان‌بخش و ارتجاعی است. برای اینکه یک کارگر بتواند سوسیال دموکرات بشود، باید تصویر روشنی از ماهیت اقتصادی و جنبه‌های اجتماعی و سیاسی مالک و کشیش، اعیان و دهقان، دانشجو و بی‌خانمان در ذهنش داشته باشد، نقاط ضعف و قوّت هرکدام را بشناسد، بتواند تکیه‌کلام‌ها و مغلطه‌هایی که هر طبقه و هر قشر به کمک‌شان تمایلات خودپسندانه و "کردار باطنی" و واقعی‌اش را استتار می‌کند، تمیز دهد، و دریابد که کدام منافع و به چه طریق، توسط نهادهای معین و قوانین مشخص بازتاب داده می‌شود. ولی این "تصویر روشن" از هیچ کتابی به دست نمی‌آید. آن را فقط می‌توان از مثال‌های زنده و از افشای آن چیزهایی که در لحظهٔ حاضر در پیرامون ما رُخ می‌دهند، و از آن چیزهایی که هر کس به شیوهٔ خودش در باره‌شان بحث می‌کند ـ چه بسا پچ‌پچ‌کنان ـ و از آنچیزهایی که در این یا آن واقعه، در این یا آن گزارش آماری، در این یا آن حکم دادگاه و غیره و غیره بیان می‌شوند، کسب نمود. این افشاگریهای همه‌جانبهٔ سیاسی، شرط ضروری و **پایه‌ای** برای آموزش توده‌ها در جریان فعالیت انقلابی است.

چرا کارگران روسی در تقابل با رفتار بیرحمانهٔ پلیس با مردم، اذیت و آزار فرقه‌های مذهبی، شلاق خوردن دهقانان، سانسور نفرت‌انگیز، شکنجهٔ سربازان، تعقیب بی‌گناه‌ترین ابتکارات فرهنگی و غیره، هنوز فعالیت انقلابی چندانی نشان نمی‌دهند؟ آیا دلیلش این است که "مبارزهٔ اقتصادی"، آنها را به چنین کاری "تحریک" نمی‌کند؟ آیا علتش این است که این کارها، "وعدهٔ نتایج محسوس" نمی‌دهند؟ آیا دلیلش این است که نتایج "مثبت" چندانی ببار نمی‌آورند؟ تکرار می‌کنم که پذیرش چنین عقیده‌ای صرفا به معنی انداختن تقصیر به گردن دیگران است، یعنی سرزنش توده‌های کارگر بخاطر کوته‌بینی خودشان (بخوان برنشتاینیسم!). ما باید خودمان را، و عقب‌ماندن‌مان از

جنبش توده‌ای را سرزنش کنیم چرا که تاکنون قادر نبوده‌ایم امر افشای این بی عدالتی‌های شرم آور را به اندازۀ کافی گسترده، موثر و سریع سازماندهی کنیم. اگر این کار را بکنیم (که باید بکنیم و به انجام آن قادریم)، آنوقت عقب‌مانده‌ترین کارگر نیز خواهد فهمید و یا **احساس خواهد کرد** که دانشجو، پیروان فرقه‌های مذهبی، دهقانان و نویسندگان هم مورد آزار و بی‌عدالتی همان نیروهای سیاهی هستند که در هر قدم از زندگی، بر خود وی ظلم و فشار وارد می‌کنند. وقتی که احساسش کرد، خودش از یک اشتیاق قوی برای واکنش نشان دادن پُرخواهد شد، و آنوقت خواهد دانست چگونه در یک روز، علیه سانسور صدایش را بلند کند [هیاهو راه بیاندازد]، و روز دیگر جلوی ساختمان فرمانداری ـ که خیزش دهقانی را سرکوب کرده ـ تظاهرات نماید و روز دیگر ژاندارم‌هایی را که در ردای کشیشی به انگیزاسیون مقدس مشغولند، تأدیب کند و غیره. ما در رابطه با افشای همۀ مسایل ممکن **برای** توده‌های کارگر خیلی کم ـ و تقریبا هیچ ـ کاری نکرده‌ایم. خیلی از ما حتی اینکا را جزو **وظایف اکید** خود نمی‌دانیم، و بطور خودانگیخته بدنبال "مبارزۀ کسل‌کنندۀ روزمره"، در محیط محدود زندگی کارخانه‌ای می‌رویم. در چنین شرایطی گفتن اینکه "**ایسکرا** از طریق تبلیغ عقاید درخشان و جامع، این تمایل را نشان می‌دهد تا اهمیت سیر پیشروانۀ مبارزۀ کسل‌کننده روزمره را تقلیل دهد" ،(مارتینف ص ٦١) عقب بردن حزب، و دفاع و تجلیل از عدم آمادگی و عقب‌ماندگی خود ما است.

اما در رابطه با فراخوان توده‌ها به عمل باید گفت که بمحض جان گرفتن آژیتاسیون سیاسی پُرانرژی و افشاگری‌های زنده و موثر، این امر بخودی خود متحقق خواهد شد. مچ مجرم را گرفتن و افشای بلافاصله او در ملأ عام، به خودی خود از هر تعداد "فراخوانی" موثرتر است. اثر این امر غالباً چنان است که بعدها نمی‌توان دقیقاً گفت چه کسی توده‌ها را فراخواند و چه کسی فلان یا بهمان نقشۀ را برای تظاهرات کشید و غیره. دعوت به آکسیون [عمل، فعالیت]، نه بطور کلی بلکه بطور مشخص، بمعنی اخص کلمه، فقط می‌تواند در محلِ عمل انجام شود؛ تنها کسانی که خودشان در آکسیون شرکت می‌کنند، آنهم بلاواسطه، می‌توانند چنین دعوتی را فرابخوانند. کار ما، نویسندگان سوسیال-دمکرات عمق‌دادن، دامنه‌بخشیدن و قوّت‌دادن به افشاگریهای سیاسی و آژیتاسیون سیاسی است.

و اما یک اشاره گذرا در بارۀ "فراخوان به عمل": **تنها روزنامه‌ای** که **پیش** از «وقایع بهار» کارگران را **فراخواند** تا در مسئله‌ای بطور فعال دخالت کنند که البته وعدۀ هیچگونه نتایج محسوسی را به کارگران نمی‌داد ـ منظورم نظام‌وظیفۀ دانشجویان در ارتش است ـ **ایسکرا** بود. بلافاصله بعد از انتشار دستورالعمل مورخ ١١ ژانویه راجع به "اعزام ١٨٣ دانشجو برای انجام نظام‌وظیفه در ارتش"، **ایسکرا** مقاله‌ای راجع به آن چاپ کرد (شمارۀ ٢ ماه فوریه) و **پیش از** آغاز تظاهرات، آشکارا **فراخوان داد** که "کارگران به کمک دانشجویان بشتابند"، و بطور علنی "مردم" را فراخواند تا نسبت به این اقدام گستاخانۀ دولت واکنش نشان دهند. ما می‌پرسیم: چطور می‌شود این واقعیت برجسته را توضیح داد که علی‌رغم این همه پرچانگی مارتینف روی "فراخوان به عمل"، آنهم بمثابه یک شکل ویژه از فعالیت، حتی یک کلمه راجع به این فراخوان نمی‌گوید؟ بعلاوه، آیا این از سرِ کوته‌نظری مارتینف نیست که **ایسکرا** را یک بعدی می‌نامد آنهم به این دلیل که مردم را به مبارزه برای مطالباتی که "وعدۀ نتایج محسوس می‌دهند" فرانمی‌خواند؟

اکونومیست‌های ما، از جمله **رابوچیه دلو** موفق بودند چونکه خود را به رنگ کارگران عقب‌مانده درمی‌آوردند. ولی کارگر سوسیال دموکرات، کارگر انقلابی (که تعداد اینگونه کارگران در حال افزایش است) همۀ حرفهایی که در بارۀ مبارزه برای مطالبات با "وعدۀ نتایج محسوس" است و غیره را خشم‌گینانه ردّ خواهد کرد، زیرا خواهد فهمید که این نیز یکی از همان آوازهای قدیمی راجع به افزودن یک کوپک به یک روبل است. چنین کارگری به ناصحین خویش در

رابوچایا میسل و **رابوچیه دلو** خواهد گفت: بیهوده سرتان را شلوغ کرده‌اید آقایان، از انجام وظایف اصلی‌تان سرباز می‌زنید و از سر تعصب در کاری دخالت می‌کنید که خودمان بخوبی از عهده‌اش برمی‌آییم. هیچ چیز هوشمندانه‌ای در ادعای شما دال بر اینکه وظیفهٔ سوسیال دموکرات‌ها، خصلت سیاسی دادن به خودِ مبارزهٔ اقتصادی است، وجود ندارد؛ این صرفا آغاز کار است، وظیفهٔ عمدهٔ سوسیال دموکرات‌ها این نیست. زیرا در سراسر جهان، از جمله در روسیه، این اغلب خود **پلیس است که به مبارزهٔ اقتصادی جنبهٔ سیاسی می‌دهد** و کارگران خودشان می‌آموزند که حکومت از چه کسانی پشتیبانی می‌کند.[10] "مبارزهٔ اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت" را که شما آنچنان بزرگ می کنید که گویا آمریکای جدیدی کشف کرده‌اید، در سراسر روسیه، حتی در اکثر نقاط دورافتاده، توسط خودِ کارگرانی که راجع به اعتصابات شنیده‌اند، در جریان است؛ با آنکه تقریباً هیچ چیزی راجع به سوسیالیسم به گوش‌شان نخورده است. آن "فعالیّتی" را که درنظر دارید با پیش‌کشیدن مطالبات مشخصی که وعدهٔ نتایج محسوس می‌دهند در ما برانگیزانید، خودمان، هم‌اکنون در جریان فعالیت محدود و روزمرهٔ اتحادیه ای، و از طریق طرح مطالبات مشخص، و غالبا بدون هرگونه کمک از تحصیل‌کردگان، سرگرم انجامش هستیم. ولی **چنین** فعالیتی برایمان کفایت نمی‌کند؛ ما بچه نیستیم که با یک ظرف کوچک فرنی از سیاست "اقتصادی" محض سیرمان کنند؛ ما می‌خواهیم آنچه را که دیگران می‌دانند، بدانیم، ما می‌خواهیم جزئیاتِ **همهٔ** جوانب حیات سیاسی را یادبگیریم و **فعالانه** در هر واقعهٔ سیاسی منفردی شرکت کنیم. برای اینکه بتوانیم اینکار را انجام دهیم، باید که روشنفکران کمتر از چیزهایی که پیشاپیش می‌دانیم، حرف بزنند.[11] و بیشتر از چیزهایی برای ما بگویند که هنوز نمی‌دانیم و هرگز در کارخانه و از تجربهٔ "اقتصادی" نمی‌آموزیم، یعنی از دانش سیاسی. شما تحصیل‌کردگان می‌توانید این دانش را کسب کنید، و این **وظیفهٔ** شماست که آن را بما منتقل کنید، صد برابر و هزار بار بیشتر از آنچه که تا به حال کرده‌اید؛ و شما باید آنها را به ما برسانید، نه تنها به شکل جزوات و مقالات (که اکثر اوقات کسل کننده هستند، صراحت کلام ما را ببخشید)، بلکه دقیقا بشکل **افشاگری‌های** صریح از حکومت و کارهایی که طبقات حاکم در حال

---

[10] مطالبهٔ "دادن جنبهٔ سیاسی به خودِ مبارزهٔ اقتصادی" آنهم به موثرترین شکل ممکن، بیانگر کُرنش **در برابر جنبش خودانگیخته**، در حوزهٔ فعالیت سیاسی است. مبارزهٔ اقتصادی در اکثر موارد، **بطور خودانگیخته** خصلت سیاسی بخود می‌گیرد؛ به عبارت دیگر بدون مداخلهٔ "باسیل‌های انقلابی یعنی تحصیل‌کردگان"، و بدون مداخلهٔ سوسیال دموکراتهای مسلح به آگاهی طبقاتی. برای مثال مبارزهٔ اقتصادی کارگران انگلیسی بدون هر گونه مداخلهٔ سوسیالیستها، خصلت سیاسی بخود گرفت. با اینحال وظیفهٔ سوسیال دموکراتها با آژیتاسیون سیاسی بر زمینهٔ اقتصادی پایان نمی‌گیرد؛ وظیفهٔ آنها **تبدیل** سیاست تریدیونیونیستی به مبارزهٔ سیاسی سوسیال دمکراتیکی، و **بهره‌برداری** از جرقه‌های آگاهی سیاسی که توسط مبارزهٔ اقتصادی در کارگران ایجاد می‌شود در جهت ارتقای آگاهی کارگران به سطح آگاهی سیاسی **سوسیال دموکراتیک** است. در عوض، قصد مارتینف‌ها، ارتقاء و برانگیختن سطح آگاهی سیاسی خودانگیخته و بیدارکنندهٔ کارگران نیست، بلکه قصدشان **کُرنش در برابر خودانگیختگی** و تکرارِ مکرر ـ به حد تهوع‌آور ـ این حرف است که مبارزهٔ اقتصادی کارگران را "وادار" می‌کند تا مسئهٔ بی‌حقوقی سیاسی خود را دریابند. تاسف‌بار است آقایان، که این بیداری خودانگیخته آگاهی سیاسی تریدیونیونیستی نمی‌تواند شما را **"وادار"** به فهمیدن وظایف سوسیال دمکراتیک‌تان کند. لنین

[11] برای اثبات این امر که این سخنان خیالی یک کارگر، خطاب به اکونومیست‌ها بر واقعیت متکی است، به دو شاهد ارجاع می‌دهیم که مسلماً دانش مستقیمی از جنبش کارگری دارند و کمتر از همه مایل به جانبداری از ما "جزم‌اندیشان" هستند. شاهد اول یک اکونومیست است (که حتی **رابوچیه دلو** را یک ارگان سیاسی می‌داند!) و دومی یک تروریست است. شاهد اول - نویسندهٔ یک مقالهٔ کاملا حقیقت‌گو و زنده با عنوان "جنبش کارگری پترزبورگ و وظایف عملی سوسیال دموکراسی" است که در شمارهٔ ٦ **رابوچیه دلو** چاپ شد. او کارگران را به سه گروه: ۱) انقلابیون مسلح به آگاهی طبقاتی ۲) لایه های بینابینی ۳) بقیهٔ تودهٔ کارگر، تقسیم می‌کند.او می گوید لایه های بینابینی " رابطهٔ موجود میان منافع فوری خودش و شرایط عمومی اجتماعی را مدتهاست که درک کرده اند غالباً به مسائل حیات سیاسی بیشتر علاقه نشان می‌دهد تا به منافع فوری اقتصادی خود؛"... **رابوچایا میسل'** سخت مورد انتقاد قرار می گیرد و گفته می شود: "یک مطلب را دائماً و مکرراً تکرار می‌کند، آنهم مطالبی را که مدتهاست می‌دانیم، و مدتها پیش خوانده‌ایم"، "حتی در بررسی‌های سیاسی هم چیزی ندارد" (ص ۳۱-۳۰). حتی بخش سوم نیز که حساس‌تر و جوان‌تر هستند و کمتر توسط میخانه و کلیسا فاسد شده‌اند و تقریباً بسختی فرصتی برای دست‌پیداکردن به ادبیات سیاسی دارند، به شیوه‌ای آشفته بحث سیاسی می‌کنند و حول اطلاعاتی که جسته‌گریخته از خیزش‌های دانشجویی بدست می‌آورند، می‌اندیشند. و اما تروریست اینطور می‌نویسد: آنها راجع به جزئیات زندگی در کارخانه، در سایر شهرها را یکی دو بار می‌خوانند ـ ولی نه شهر خودشان ـ و بعدتر دیگر نمی‌خوانند چون آنرا کسل‌کننده می‌یابند... در روزنامهٔ کارگری چیزی نگفتن از حکومت .. یعنی اینکه به کارگر بچشم یک کودک خردسال نگریسته شود... کارگران بچه نیستند». (**سوابودا**، از انتشارات گروه سوسیال-رولوسیونر ص ۷۰-٦۹). لنین

حاضر در تمام شئون زندگی در حال انجامش هستند. بیشتر وقف این وظیفه کنید و کمتر راجع به **"ارتقای فعالیت توده‌های کارگر"** حرف بزنید. ما بسیار بیشتر از آنچه که فکر می‌کنید فعال هستیم. و ما کاملا قادریم تا با مبارزۀ علنی در خیابانها، حتی از مطالباتی که وعدۀ هیچ "نتایج محسوسی" نمی‌دهند حمایت کنیم. این کار شما نیست که فعالیت‌مان را "ارتقاء" دهید چون **فعالیت دقیقا همان چیزی است که خود شما فاقد آن هستید.** کمتر در برابر خودانگیختگی کُرنش کنید و بیشتر بفکر ارتقای فعالیت خودتان باشید، آقایان!

د - چه وجه مشترکی بین اکونومیسم و تروریسم وجود دارد؟

ما در آخرین پانویس، به نظر یک اکونومیست و یک تروریست غیرسوسیال دموکرات استناد کردیم که معلوم شد تصادفاً باهم هم‌عقیده بودند. در صحبت کلی باید گفت که بین این دو یک رابطۀ درونی ضروری ـ و نه تصادفی ـ وجود دارد که بعدا در باره‌اش صحبت خواهیم کرد، اما این موضوع باید در همین‌جا بویژه در رابطه با مسئلۀ آموزشِ فعالیت انقلابی بررسی شود. ریشۀ اکونومیست‌ها کُرنش در برابر خودانگیختگی است که در فصل گذشته بمثابۀ یک پدیدۀ عمومی مرور کردیم. اکنون قرار است که تأثیر آنرا بر فعالیت سیاسی و مبارزۀ سیاسی مورد بررسی قرار دهیم. در نگاه نخست، ادعای ما می‌تواند متناقض جلوه کند زیرا میان کسانی که بر "مبارزۀ کسل‌کنندۀ روزمره" اصرار می‌ورزند و آنهایی که فراخوان به از خودگذشتگی فردی می‌دهند، تفاوت بسیار زیادی وجود دارد. اما تناقضی در کار نیست. اکونومیست‌ها و تروریست‌ها صرفاً در دو قطب مختلفِ خودانگیختگی سرِ تعظیم فرود می‌آورند: اکونومیست‌ها پیش پای خودانگیختگیِ "جنبش کارگری ساده و خالص" و تروریست‌ها در مقابل خودانگیختگی پُرشور روشنفکرانی که فاقد توان یا فرصت برای پیوندزدن مبارزۀ انقلابی با جنبش کارگری و تبدیل آن به یک کلیّت یکپارچه هستند.

برای کسانی که ایمان‌شان را به یافتن مفرّ برای اطفاء خشم و انرژی انقلابی‌شان از دست داده‌اند، و یا آنانی که هرگز به امکان‌پذیربودنِ آن باور نداشته‌اند، حقیقتاً دشوار است که غیر از ترور به راه‌حل دیگری بیاندیشند. از اینرو، هر دو شکل از کُرنش در برابر خودانگیختگی، چیزی نیست بجز **سرآغازی بر عملی‌سازی** برنامۀ مشهور کردو: اجازه بدهید که خود کارگران "مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" را به پیش ببرند. از نویسندۀ **کردو** عذر می‌خواهم که نقطه‌نظراتش را با سخنان مارتینف بیان کردم! فکر می‌کنم که حقِ انجام این کار را داریم، چونکه **کردو** نیز اظهار می‌کند که کارگران در جریان مبارزۀ اقتصادی "رودرروی رژیم سیاسی قرار خواهند گرفت" و به روشنفکران اجازه خواهند داد تا مبارزۀ سیاسی را با توان خودشان ـ البته با توسل به ترور ـ به پیش ببرند! این یک **استنتاج** کاملاً منطقی و اجتناب‌ناپذیر است که باید بر آن اصرار ورزید، **حتی اگر که** آغازکنندگان عملی‌سازی این برنامه، خودشان **به ضروری بودن آن پی نبرده باشند.** فعالیت سیاسی منطق خود را دارد، و آن مستقل از آگاهی کسانی است که با عالی‌ترین نیّات یا به ترور و یا به خصلت سیاسی بخشیدن به خود مبارزۀ اقتصادی فراخوان می‌دهند. راه جهنم با نیّات خیر سنگفرش شده‌است، و در این مورد، نیّات خیر نمی‌تواند کسی را که بطور خودانگیخته در "مسیر کمترین مقاومت"، و به راه برنامۀ **بورژوایی محض کردو** کشیده می‌شود، نجات دهد. طبیعتاً تصادفی نیست که بسیاری از لیبرالهای روسیه - لیبرالهای قسم خورده و لیبرالهایی که ماسک مارکسیستی می‌زنند – با دل و جان، با ترور سمپاتی نشان می‌دهند و می‌کوشند تا روحیۀ تروریستی را که این روزها رونق گرفته، بپرورانند.

تاسیس گروه سوسیالیست-رولوسیونر سوابودا، با هدف مساعدتِ همه‌جانبۀ جنبش کارگری، و در عین حال گنجاندن ترور در **برنامه‌اش** و نیز به اصطلاح رهایی از سوسیال دموکراسی، یک بار دیگر صحت دوراندیشی شگرف آکسلرد را

اثبات کرد؛ که در **اواخر سال ۱۸۹۷**، اینگونه نتایج تزلزلات سوسیال دمکراتیک را **مو به مو پیشگویی** کرده بود (در جزوهٔ **وظایف و تاکتیک‌های کنونی**)؛ همان زمان که "دو دورنمای" مشهورش را طرح کرد. همهٔ منازعات و اختلافات بعدی که بین سوسیال دموکرات‌های روسیه شکل گرفتند، همانند گیاهی که از بذر آغاز می‌شود، از این دو دورنمانشات می‌گیرند.[۱۲] با عطف به این نقطه نظر، آشکار می‌شود چرا **رابوچیه دلویی** که در مقابل خودانگیختگی اکونومیسم تاب ایستادن نداشت، در مقابل خودانگیختگی، تروریسم هم تاب مقاومت را از دست داد. همینجا بسیار جالب است که استدلال ویژهٔ **سوابودا** را در دفاع از تروریسم خاطرنشان کنیم که نه تنها بطور کامل نقش بازدارندهٔ تروریسم را انکار می‌کند، بلکه بر "اهمیت نقش تحریک کننده" آن تاکید می‌ورزد (**احیای انقلابیگری،** ص ٦٤). این یک صفت مشخصه است چون در وهله اول نمایندهٔ یکی از مراحل ازهم پاشی و افول آن سیکل قدیمی (ماقبل سوسیال دموکراتیک) از ایده‌های سنتی است که بر تروریسم اصرار می‌ورزید. اعتراف به اینکه دیگر نمی‌توان حکومت را با ترور ترساند و درنتیجه برانداخت، به معنی محکوم کردن کامل ترور است بمثابه یک حوزهٔ مبارزه که برنامه تایید کرده باشد. ثانیاً این امر بعنوان نمونه‌ای از عدم درک وظایف فوری ما در رابطه با "آموزش فعالیت انقلابی"، شاخص‌تر جلوه می‌کند. سوابودا از ترور بعنوان وسیله‌ای برای "تحریک" جنبش طبقه کارگر و اعطای انگیزه‌های قوی به آن، دفاع می‌کند. تصورکردن استدلالی که خودش را عمیقا نفی می‌کند، دشوار است. آیا بی‌حرمتی [بی‌عدالتی] در زندگی همهٔ مردم روسیه آنقدر ناکافیست که باید وسائل ویژه برای "تحریکات" ابداع کرد؟ از طرف دیگر، آیا آشکار نیست کسانی که اصولاً توسط استبداد روسی برانگیخته نمی‌شوند یا نمی‌توانند بشوند، با "چرخاندن انگشتان شست" [کنایه از خودنسردی و بی‌تفاوتی] به تماشای چند تروریستی که درگیر نبرد تن به تن با حکومت هستند می‌ایستند؟ واقعیت این است که توده‌های کارگر از پلیدی‌های اجتماعی در زندگی در روسیه شدیدا برانگیخته می‌شوند ولی بقول معروف ما قادر نیستیم همه این قطرات و نهرهای خشم مردم را که بمراتب بزرگتر از تصورات ما از شرایط زندگی روسی هستند جمع و متمرکز کنیم، حال آنکه همهٔ اینها باید یکجا جمع شوند و به یک سیل بدل گردند. قابل اجرا بودن این امر با رشد جنبش طبقه کارگر و اشتیاق کارگران ـ که در بالا خاطرنشان شد ـ به ادبیات سیاسی، بطور انکارناپذیری اثبات شده است. از طرف دیگر، فراخوان به ترور و فراخوان برای خصلت سیاسی بخشیدن به خودِ مبارزهٔ اقتصادی، صرفا دو شکل مختلف از **طفره‌روی** از مبرم‌ترین وظیفه‌ای است که در حال حاضر در برابر انقلابیون روسیه قرار دارد، که آنهم سازمان دادن آژیتاسیون همه‌جانبهٔ سیاسی است. **سوابودا** آرزومی‌کند تا ترور **را جایگزین** آژیتاسیون سازد و از اینرو اعتراف می‌کند "بمحض آنکه آژیتاسیون فشرده و پُرحرارتی بین توده‌ها آغاز شود، کارکرد برانگیزانندهٔ ترور خاتمه خواهد یافت" (**احیای انقلابیگری،** ص ٦٨). همین امر دقیقا اثبات می‌کند که هم تروریست‌ها و هم اکونومیست‌ها، فعالیت انقلابی توده‌ها را دست‌کم می‌گیرند، علی رغم مدارک برجسته‌ای که **از** وقایع بهار[۱۳] در دست دارند. در حالی که یک گروه در جستجوی "تحریکات" تصنعی است، گروه دوم از "مطالبات مشخص" حرف می‌زند. و هر دو گروه از بذل توجهٔ کافی به تکامل دادن **فعالیت خودشان** در آژیتاسیون سیاسی و

---

[۱۲] مارتینف **"**یک معمای واقعی تر دیگر" را متصور می‌شود («سوسیال دموکراسی و طبقهٔ کارگر» ص ۱۹): **"**یا سوسیال دموکراسی رهبری مستقیم مبارزات اقتصادی پرولتاریا را بر عهده می‌گیرد و به این وسیله (!) آن را به یک مبارزهٔ طبقاتی انقلابی **بدل** می‌نماید**"** ... ظاهرا منظور از **"**به این وسیله**"**، همان در دست گرفتن رهبری مستقیم مبارزهٔ اقتصادی است. آیا مارتینف می‌تواند نمونه‌ای بدست بدهد که رهبری مبارزات اتحادیه‌ای بتنهایی توانسته باشد جنبش اتحادیه‌ای را به جنبش طبقاتی انقلابی بدل کند؟ آیا او نمی‌فهمد که برای تحقق این **"**تبدیل**"** باید بطور فعال **"**رهبری مستقیم**"** و همه جانبهٔ آژیتاسیون سیاسی را در دست بگیریم؟ ... **"**یا چشم‌انداز دیگر: سوسیال دمکراسی از پذیرش رهبری مبارزهٔ اقتصادی کارگران خودداری می‌کند و به این وسیله ... پر و بال خود را می‌چیند**"**.... به عقیدهٔ رابوچیه دلو که در بالا نقل شد، این ایسکرا است که **"**خودداری**"** می‌کند. ولی ما دیدیم که ایسکرا بمراتب جلوتر از رابوچیه دلو مبارزهٔ اقتصادی را رهبری کرد، و ضمناً خودش را به انجام این وظیفه محدود نکرد و وظایف سیاسی‌اش را بواسطه انجام آن کار تنگ‌تر نساخت. لنین

[۱۳] منظور بهار سال ۱۹۰۱ است که شاهد تظاهرات وسیع خیابانی بود.

سازمان دادن افشاگریهای سیاسی عاجزند. حال آنکه هیچ کار دیگری ـ نه حالا و نه هیچ موقع دیگری ـ نمی‌تواند **جایگزین** این وظیفه شود.

ه - طبقهٔ کارگر بمثابهٔ رزمندهٔ پیشتازِ دموکراسی

دیدیم که وسیع‌ترین آژیتاسیون سیاسی و نتیجتاً افشاگری‌های همه‌جانبهٔ سیاسی، وظیفهٔ مطلقاً ضروری و مبرمِ فعالیت ماست، البته اگر قرار باشد که این فعالیت حقیقتاً سوسیال دموکراتیک باشد. درعین حال، ما فقط از سرِ نیازهای مبرمِ طبقهٔ کارگر به دانش سیاسی و آموزش سیاسی، به این استنتاج رسیدیم. اما مطرح کردن مسئله به این شکل خیلی محدودسازنده است، چونکه وظایف دمکراتیک عمومیِ سوسیال دمکراسی ـ بویژه نزد سوسیال دمکراسی کنونی روسیه ـ از نظر دور نگه داشته می‌شود. بمنظور توضیحِ دقیق‌تر موضوع خواهیم کوشید تا مسئله را از جنبه‌ای که به اکونومیست‌ها "نزدیکترین" است، یعنی از جنبهٔ عملی، مورد بررسی قرار دهیم. "همه موافقند" که ارتقای آگاهی سیاسی طبقهٔ کارگر ضروری است. اما سئوال این است که این کار **چگونه** باید انجام شود و ملزوماتش چیست. مبارزهٔ اقتصادی، صرفاً کارگران را "وادار" می‌کند که برخورد حکومت نسبت به طبقهٔ کارگر را درک کنند. بنابراین **هر چقدر که ما تلاش کنیم** تا به "خودِ مبارزهٔ اقتصادی خصلت سیاسی ببخشیم"، اگر این مبارزه را در چارچوب مبارزه اقتصادی محدود نگه داریم، باز **هرگز قادر نخواهیم شد** تا آگاهی سیاسی کارگران را (به سطح آگاهی سیاسی سوسیال دموکراتیک) ارتقأ دهیم، زیرا **چنین چارچوبی برای چنین منظوری زیادی تنگ است.** فرمول مارتینف برایمان ارزشمند است، اما نه به آن علت که استعدادِ مارتینف را در قاطی کردن مسائل آشکار می‌کند، بلکه به این خاطر که فرمول مذکور، بطور اشاره‌وار، خطای اساسی همهٔ اکونومیست‌ها را برملا می‌کند، یعنی این اعتقادشان را که می‌شود آگاهی سیاسی طبقاتی کارگران را **از درون** ، یعنی از طریقِ باصطلاح مبارزهٔ اقتصادی کارگران، یعنی منحصراً (یا لااقل بطور عمده) مبتنی بر این مبارزه، و منحصراً (یا لااقل بطور عمده) بر این اساس ارتقاء داد.

چنین دیدی بطور ریشه‌ای خطاست. اکونومیست‌ها، بخاطر رنجش از مشاجرات ما علیه‌شان، از تامل جدی روی منشاء این اختلافات سربازمی‌زنند، با این نتیجه که ما از فهمیدن همدیگر عاجز می‌شویم. گویا که به زبان‌های متفاوتی سخن می‌گوییم. آگاهی سیاسی-طبقاتی صرفاً می‌تواند **از بیرون،** یعنی از بیرونِ مبارزهٔ اقتصادی، از بیرونِ حوزهٔ روابط کارگران با کارفرمایان آورده شود. تنها حوزه‌ای که چنین دانشی را می‌توان از آن کسب کرد، حوزهٔ روابطِ **همهٔ** طبقات و اقشار با دولت و حکومت است، یعنی حوزهٔ مناسباتِ متقابلِ میانِ **همهٔ** طبقات. به این دلیل، پاسخ به این پرسش که چه باید کرد تا دانش سیاسی را در دسترس کارگران قرارداد، نمی‌تواند صرفاً همان پاسخی باشد که اکثر کارگران عمل‌گرا، بویژه آنانی که به اکونومیسم گرایش دارند، خود را غالباً با آن قانع می‌کنند، یعنی: "باید بین کارگران رفت". بمنظور در دسترس قراردادن دانش سیاسی برای **کارگران**، سوسیال دموکرات‌ها باید **به میان کلیهٔ طبقات مردم بروند،** و باید واحدهایی از ارتش خود را **به همهٔ جهات** بفرستند.

ما عمداً چنین فرمول صریحی را انتخاب می‌کنیم و عمداً خودمان را اینطور فوق‌العاده ساده بیان می‌نماییم؛ اما نه به این خاطر که مشتاقیم سرِ خود را با تناقض‌گویی‌ها مشغول کنیم بلکه به این خاطر که اکونومیست‌ها را وادار به انجام وظایف‌شان نماییم ـ که نسبت به آن بطور غیرقابل بخششی بی‌اعتنایی نشان می‌دهند ـ و نیز به آن خاطر که به آنان فرق میان سیاست‌های تریدیونیونیستی و سوسیال دموکراتیک را قویاً نشان دهیم، چیزی که از فهم آن سر باز می‌زنند. بنابراین از خواننده تقاضا می‌کنیم که برآشفته نشود و با حوصله به سخنان ما تا آخر گوش فرادهد.

یک محفل مطالعاتی سوسیال دموکرات را ـ که در سالهای اخیر، بیش از گذشته گسترش یافته ـ درنظر بگیریم و فعالیتش را مورد بررسی قرار دهیم. این محفل "با کارگران تماس می‌گیرد" و به همین اکتفا می‌کند، ضمناً اعلامیه‌هایی منتشر می‌کند و سوءاستفاده‌های جاری در کارخانه‌ها، جانبداریِ حکومت از کاپیتالیست‌ها، و فشار پلیسی را افشا و شدیداً محکوم می‌نماید. در جلسات کارگران، مباحثات هرگز یا بندرت از دایرۀ این موضوعات خارج می‌شوند؛ و بندرت سخنرانی و مباحثاتی حولِ تاریخ جنبش انقلابی، سیاست‌های داخلی و خارجی حکومت، و مسائل مربوط به تکامل اقتصادی روسیه و اروپا، و پیرامونِ موقعیت طبقات مختلف در جامعۀ مدرن و غیره صورت می‌گیرد. اینکه بطور منظم، برای برقرارکردن رابطۀ گسترده با سایر طبقات جامعه تلاش شود، حتی به خیال کسی خطور نمی کند. در واقع، رهبر ایده‌آل ـ همانطوریکه اکثر اعضای چنین محافلی تصورش را می‌کنند ـ بیشتر شبیه دبیر یک اتحادیه است تا یک رهبر سیاسیِ سوسیالیست. زیرا مثلاً دبیر یک تریدیونیون انگلیسی، همیشه به کارگران کمک می‌کند تا مبارزۀ اقتصادی را به پیش ببرند، سوءاستفاده‌ها را در کارخانه‌ها افشا می‌کند، و غیرعادلانه بودن قوانین و اقداماتی که مُخلّ آزادیِ اعتصاب و آزادیِ پیکِت (یعنی اطلاع‌رسانی در رابطه با اعتصاب جاری در یک کارخانۀ معین) هستند را توضیح می‌دهد، از جانبداربودنِ قضّات دادگاه‌هایی که به طبقات بورژوازی تعلق دارند، حرف می‌زند و غیره و غیره. خلاصه اینکه هر دبیر اتحادیۀ صنفی، "مبارزۀ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" را پیش می‌برد و برای پیشبرد آن کمک می‌کند. نمی‌شود زیادی پافشاری کرد که این **هنوز سوسیال دمکراسی نیست**، و اینکه شخصیتِ ایده‌آل سوسیال دموکرات‌ها نباید دبیرِ تریدیونیون باشد، بلکه باید تریبون مردم باشد؛ که نسبت به هر شکل از مظاهر خودکامگی و ستم ـ صرفنظر از اینکه در کجا رُخ می‌دهد و علیه کدام قشر یا طبقه اِعمال می‌شود ـ واکنش نشان دهد، و قادرباشد به همۀ این مظاهر عمومیت ببخشد و از آن یک تصویر واحد از خشونت پلیسی و استثمار کاپیتالیستی بسازد، که بتواند از هر واقعه‌ای، هر چقدر هم کوچک، **پیش از همه**، برای طرح و پیشبرد باورهای سوسیالیستی و مطالبات دموکراتیک خود استفاده کند تا اهمیّت تاریخی ـ جهانیِ مبارزۀ رهایی‌بخشِ پرولتاریا را برای **همگان** آشکار سازد. برای مثال، رهبری نظیر روبرت نایت[۱۴]، دبیر و لیدر «انجمن سازندگان دیگ‌های بخار» را (که یکی از قدرتمندترین تریدیونیون های انگلستان است) با ویلهلم لیبکنخت مقایسه کنید و سعی نمایید تا برای توصیف این دو، آن تقابلاتی را بکاربگیرید که مارتینف در توصیف اختلافاتش با **ایسکرا** از آنها یاد می‌کند. حال مقالۀ مارتینف را مرور می‌کنم؛ و شما خواهید دید که رابرت نایت بیشتر مشغول "فراخواندن توده‌ها به عملیّات معیّن و مشخص" است (مارتینف، ص ۳۹)، حال آنکه ویلهلم لیبکنخت بیشتر سرگرم "آموزش‌دادن انقلابی در بارۀ کلیّت نظام فعلی و یا برخی از مظاهر آن" است (ص ۳۸-۳۹)؛ رابرت نایت "مطالباتِ فوری پرولتاریا را فرموله کرد، و وسایلی را که به کمک آنها می‌شود متحققشان نمود، نشان داد" (ص ۴۱) ولی ویلهلم لیبکنخت علاوه بر اینکه همین کارها را می‌کرد اما همزمان از "هدایت فعالیت‌های اقشار متنوع اپوزیسیون" و "دیکته کردن یک برنامۀ عملِ مثبت برای آنها" (ص ۴۱)[۱۵] عقب ننشست؛ رابرت نایت درصدد بود که "حتی‌المقدور به خودِ مبارزۀ اقتصادی خصلت سیاسی بدهد" (ص ۴۲) و بطور شایسته‌ای قادر بود تا "**مطالبات** مشخصی که وعدۀ نتایج محسوسی را می‌دهند به حکومت ارائه کند" (ص ۴۳)، حال آنکه لیبکنخت بمراتب بیشتر سرگرم "افشاگری‌های" "یکجانبه" بود (ص ۴۰)؛ رابرت نایت به "پیشروی مبارزۀ کسل‌کنندۀ روزمره" زیاد اهمیت می‌داد (ص ۶۱) حال آنکه برای لیبکنخت "پروپاگاندا حولِ ایده‌های درخشان و کامل" خیلی اهمیت داشت (ص ۶۱)؛ لیبکنخت روزنامۀ تحت رهبریش را به "یک ارگان اپوزیسیون انقلابی" تبدیل کرد که "اوضاع کشورمان ـ بویژه اوضاع سیاسی ـ را تا جایی که منافع اقشار بسیار مختلف

---

[۱۴] Robert Knight

[۱۵] برای مثال طی جنگ پروس با فرانسه، لیبکنخت یک برنامۀ عمل برای کلیّت دموکراسی دیکته کرد؛ همین کار را مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ با وسعت بیشتری انجام دادند. لنین

مردم را تحت‌الشعاع قرار می‌داد ـ افشا می‌کرد" (ص ۶۳). حال آنکه رابرت نایت "**برای** اهداف طبقه کارگر و در رابطۀ نزدیک و ارگانیک با مبارزۀ پرولتاریایی فعالیت می‌کرد". (ص ۶۳) ـ البته اگر منظور از "رابطۀ نزدیک و ارگانیک"، همان کُرنش در برابر خودانگیختگی است که بالاتر با مثال کریچفسکی و مارتینف بررسی کردیم ـ و "حوزه تأثیرش را محدود نمود" تا مثل مارتینف اطمینان حاصل کند که "با چنین کاری تأثیرش را عمیق‌تر کرده است" (ص ۶۳). خلاصه خواهید دید که مارتینف، **در عمل** ، سوسیال دمکراسی را تا سطح تریدیونیونیسم تقلیل می‌دهد، البته نه به این علت که خیرِ سوسیال دموکراسی را نمی‌خواهد، بلکه از اینرو که بجای زحمت کشیدن برای فهمیدن اندیشۀ پلخانف، عجلۀ زیادی دارد تا افکار او را تعمیق ببخشد.

اما برگردیم به سرِ تزهای خودمان. گفتیم که اگر یک سوسیال دموکرات واقعا به لزوم ارتقای همه‌جانبۀ آگاهی سیاسی پرولتاریا باور دارد، باید "بین کلیۀ طبقات مردم برود". اینجا سؤال پیش می‌آید که: چطور باید این کار را کرد؟ آیا برای این کار نیروی کافی داریم؟ آیا زمینۀ انجام چنین کاری، بین سایر طبقات وجود دارد؟ آیا از نقطه‌نظر طبقاتی چنین کاری عقب‌نشینی محسوب نمی‌شود یا به عقب‌نشینی نمی‌انجامد؟ بگذارید روی این سؤالات کمی مکث کنیم. ما باید به عنوان تئوریسین، پروپاگاندیست، آژیتاتور و سازمان‌دهنده "بین کلیۀ طبقات مردم برویم". شکی نیست که کار تئوریک سوسیال دموکرات‌ها باید بر مطالعۀ کلیۀ خصوصیاتِ ویژۀ شرایط اجتماعی و سیاسی طبقات متنوع متمرکز گردد. اما در این راستا کارِ فوق‌العاده کمی ـ در مقایسه با کاری که پیرامون خصوصیّات ویژه حیات کارخانه‌ای انجام شده ـ صورت گرفته‌است. در کمیته‌ها و محافل مطالعاتی به افرادی برمی‌خوریم که غرقِ مطالعه حتی در یک شاخۀ خاص صنایع فلزی شده‌اند، اما بسختی می‌شود اعضایی از تشکیلات را یافت (که به دلایلی که غالباً پیش می‌آید، از سرِ ناچاری از کار عملی فاصله گرفته باشند) که بطور ویژه مشغول گردآوری اطلاعات پیرامون مسایل مبرم در حیات روزمرۀ اجتماعی و سیاسی کشورمان باشند، تا از آنها بمثابۀ ابزاری برای فعالیتِ سوسیال دموکراتیک در بین سایر اقشار مردم استفاده شود. در تاکید بر این واقعیت که اکثر رهبران کنونی جنبش طبقه کارگر آموزش عملی ندیده‌اند، نمی‌توانیم مسئله فقدان آموزش در این حوزه را نادیده بگذاریم، زیرا این موضوع نیز با مفهوم اکونومیستی از "رابطۀ نزدیک و ارگانیک با مبارزۀ پرولتاریایی" مرتبط است. البته نکته اساسی، **پروپاگاندا** و **آژیتاسیون** در میان کلیۀ اقشار مردم است. این کار برای سوسیال دموکرات‌های اروپای غربی آسان است چون می‌توانند جلسات و اجتماعات عمومی برگذار کنند که **همۀ** مردم بتوانند آزادانه در آنها شرکت نمایند، و در واقع پارلمانی دارند که در آن می‌توانند در برابر نمایندگانِ **کلیۀ** طبقات سخنرانی کنند. ما نه پارلمان داریم، نه آزادی تجمع؛ با این حال قادریم تا برای کارگرانی که مشتاق شنیدن حرفهای **یک سوسیال دموکرات** هستند، جلساتی ترتیب دهیم. بعلاوه باید راهها و وسایلی نیز برای فراخواندنِ جلساتی پیدا کنیم که نمایندگان مشتاقِ کلیۀ طبقات اجتماعی بتوانند به حرفهای **یک دموکرات** گوش دهند؛ زیرا کسی که در عمل فراموش کند که "کمونیستها از هر جنبش انقلابی پشتیبانی می‌کنند"، و از یاد می‌برد که به همین دلیل ما موظفیم **وظایف دموکراتیک عمومی را در برابر همگان** بیان و تاکید کنیم ـ بی‌آنکه لحظه‌ای باورهای سوسیالیستی‌مان را نفی کنیم ـ سوسیال دموکرات نیست. کسی که در عمل فراموش می‌کند که موظف است تا **پیشاپیشِ همه**، مسائلِ عمومی دمکراتیک را مطرح کند، برجسته سازد و راه‌حلی برای **آنها** بیابد، سوسیال دموکرات نیست.

خوانندۀ ناشکیب با تعجب خواهد گفت: "اما با این که همه موافق هستند!" و دستورالعمل جدید برای هیئت تحریریۀ روزنامۀ **رابوچیه دلو** که به تصویب آخرین کنفرانس اتحادیه خارج کشور رسید، صراحت دارد که: "کلیۀ حوادث زندگی اجتماعی و سیاسی که بر پرولتاریا تاثیر می‌گذارند ـ خواه بطور مستقیم، بمثابۀ یک طبقۀ ویژه یا

بمثابهٔ **پیشرو کلیه نیروهای انقلابی در مبارزه برای آزادی** ـ باید به عنوان موضوعات پروپاگاندا و آژیتاسیون سیاسی مورد استفاده قرار گیرند" («**دو کنفرانس**»، ص ۱۷، تأکیدها از ماست). آری، اینها کلمات بسیار صحیح و خوبی هستند، و ما کاملاً راضی می‌بودیم اگر **رابوچیه دلو** این سخنان را می‌فهمید و **اگر در نفس بعدی از گفتن سخنان مغایر خودداری می‌کرد.** زیرا "پیشرو" خواندن و گروه پیشرفته دانستن خودمان کافی نیست، باید آنطور عمل کنیم که همهٔ دستجات دیگر پیش‌قراول بودن ما را برسمیت بشناسند و چاره‌ای جز پذیرش آن نداشته باشند. و ما از خواننده می‌پرسیم: وقتی می‌گوییم "پیشرو" هستیم، **آیا** نمایندگان سایر "دستجات" اینقدر احمق هستند که حرف‌مان را باور کنند؟ فقط تجسم کنید که یک سوسیال دموکرات به نزد دسته‌ای از رادیکال‌ها یا مشروطه‌طلبان لیبرالِ تحصیل‌کردهٔ روسی بیاید و بگوید، ما پیشرو هستیم؛ "وظیفهٔ پیشاروی ما، خصلتِ سیاسی بخشیدن به خودِ مبارزهٔ اقتصادی، تا جای ممکن است". اگر آن رادیکال یا مشروطه‌طلب کمی عاقل باشد (که افراد باهوش زیادی بین رادیکالها و مشروطه‌طلبان روسی وجود دارند) پوزخندی به این سخن خواهد زد و خواهد گفت: "این **پیشرو!** باید فرد ساده‌لوحی باشی" (البته پیش خودش، چونکه در اکثر موارد او یک دیپلمات مجرّب است). چون حتی این را نمی‌فهمند که این وظیفه ماست ـ یعنی نمایندگان پیشرو دموکراسی بورژوایی ـ که به **خودِ** مبارزهٔ اقتصادی خصلت سیاسی ببخشیم! مگر اینطور نیست که ما نیز مانند بورژوازی اروپای غربی خواستار جلب کارگران به سیاست هستیم، **اما فقط به سیاست‌های تریدیونیونیستی، نه سوسیال دموکراتیک**. سیاست‌های تریدیونیونیستی طبقهٔ کارگر دقیقا همان **سیاست‌های بورژوایی** طبقهٔ کارگر است، و این شکل فرمولبندیِ "پیشرو" از وظایفش، همان فرمولبندی سیاست‌های تریدیونیونیستی است! بگذاریم هر قدر دل‌شان می‌خواهد خودشان را سوسیال دموکرات بخوانند، اما من که بچه نیستم که از یک «لقب» دچار هیجان شوم. فقط نباید گذاشت تا مردم تحت تأثیر این تعصب‌گرایان ارتدکس مضر قرار گیرند، بگذاریم اجازهٔ "آزادی انتقاد" **را** به کسانی بدهند که ناآگاهانه سوسیال دموکراسی را به مسیر تریدیونیونیستی می‌برند."

و پوزخند مشروطه‌طلب ما به قهقهه هومری بدل می‌شود وقتی درمی‌یابد که سوسیال دموکرات‌هایی که از سوسیال دموکراسی بمثابه یک پیشرو حرف می‌زنند، همین امروز، وقتی که خودانگیختگی بر جنبش ما تقریبا غالب شده، بیش از هر چیز از "تحقیر عنصر خودانگیخته"، از "**ناچیز جلوه دادن** اهمیتِ مبارزهٔ کسل‌کنندهٔ روزمره، در مقایسه با پروپاگاندای ایده‌های درخشان و کامل" و غیره بیم دارند! "پیشرویی" که می‌ترسد تا مبادا آگاهی بر خودانگیختگی پیشی بگیرد، که می‌ترسد "نقشهٔ" جسورانه‌ای ارائه کند تا همگان ـ حتی مخالفین‌مان ـ وادار به پذیرش آن شوند. آیا "پیش‌رو" را با "پس‌رو" اشتباه نگرفته‌است؟

در واقع بگذارید این استدلالِ مارتینف را بررسی کنیم. او در صفحهٔ ۴۰ می‌نویسد که **ایسکرا** در تاکتیکش راجع به افشاگری یک‌بُعدی است، که "*هر چقدر هم که ما بذر بی‌اعتمادی و نفرت نسبت به حکومت بپاشیم، باز به هدف‌مان نخواهیم رسید مگر آنکه موفق شویم تا انرژی اجتماعی فعالِ کافی برای سرنگونی حاکمیت بپرورانیم*". بطور معترضه باید گفت که دل‌نگرانی در رابطه با فعال‌سازی توده‌ها، همراه با یک اشتیاق توامان برای محدودسازی فعالیت خویش، پدیده آشنایی است. ولی این در حال حاضر نکتهٔ اصلی نیست. مارتینف اینجا از انرژی **انقلابی** ("برای سرنگونی") سخن می‌گوید. و به چه نتیجه‌ای می‌رسد؟ از آنجایی که در مواقع عادی، اقشار اجتماعی متنوع بطور ناگزیر جداگانه راهپیمایی می‌کنند "*به این خاطر، واضح است که ما سوسیال دموکرات‌ها نمی‌توانیم همزمان فعالیت‌های اقشار متنوعِ اپوزیسیون را هدایت کنیم، نمی‌توانیم برای‌همه یک برنامهٔ‌عمل دیکته کنیم، نمی‌توانیم به آنها نشان دهیم که برای تامین منافع‌شان باید به چه ترتیبی مبارزه روزانه را به پیش ببرند... اقشار لیبرال خودشان از پسِ مبارزهٔ*

فعال برای تامین منافع بلاواسطه‌شان، مبارزه‌ای که آنها را رودررو با رژیم سیاسی قرار خواهد داد، برخواهند آمد" (ص ۴۱). از اینرو، مارتینف، با سخن‌گفتن از انرژی انقلابی و مبارزهٔ فعال برای سرنگونی حکومت اتوکراتیک شروع می‌کند، ولی بلافاصله بسمت انرژی تریدیونیونی و مبارزهٔ فعال برای منافع فوری می‌چرخد! بدیهی است که ما نمی‌توانیم مبارزهٔ دانشجویان، لیبرال‌ها و غیره را به "منافع بلاواسطه‌شان" هدایت کنیم اما نکتهٔ بحث بر سر این موضوع نبود، آقای اکونومیست بزرگوار! نکتهٔ مورد بحث ما بر سر امکان‌پذیربودن و لزوم شرکت اقشار متنوع اجتماعی در سرنگونی اتوکراسی بود، و ما نه تنها **قادریم** بلکه این وظیفهٔ اکید ماست که این "فعالیت‌های اقشار متنوع اپوزیسیون" را هدایت کنیم؛ اگر که می‌خواهیم "پیشرو" باشیم. نه تنها دانشجویان، لیبرالهای ما و دیگران، خودشان از عهده "مبارزه‌ای که آنها را به رودرویی با رژیم سیاسی می‌کشاند برخواهند آمد"، بلکه پلیس و کارمندان حکومت اتوکراتیک پیش‌تر از همه مجبورشان خواهند کرد. ولی اگر "ما" می‌خواهیم دمکراتهای خطِ مقدم باشیم، باید این را در چارچوب مسئولیت خود بدانیم تا اندیشه‌های آنانی را که صرفاً از شرایط موجود در دانشگاهها و یا در زمستواها[۱۶] و غیره ناراضی هستند، **بسمت** ایدهٔ بی‌مصرف بودن کلیّت این نظام سیاسی سوق دهیم. **ما** باید وظیفهٔ سازماندهیِ مبارزهٔ سیاسی همه‌جانبه‌ای را ـ تحت رهبری حزب‌مان ـ به عهده بگیریم، بگونه‌ای که این امکان در اختیار همهٔ اقشار اپوزیسیون قرار بگیرد تا از مبارزه و حزب‌مان حمایت کامل نشان دهند. **ما** باید به کارگرانِ اهل عمل سوسیال دمکرات آموزش دهیم تا رهبران سیاسی بار بیایند، تا قادرشوند کلیهٔ مظاهر این مبارزهٔ همه‌جانبه را هدایت کنند، و بتوانند به وقتش، به دانشجویان بپاخاسته، زمستواهای ناراضی، [پیروان] خشمگین فرقه‌های مذهبی، آموزگاران رنجیده‌خاطرِ مدارس و غیره و غیره "یک برنامهٔ عملِ مثبت، دیکته کنند". به این علت، این ادعای مارتینف که "با توجه به اینها، ما **صرفاً می‌توانیم نقش منفی** در افشاگری‌ها ایفا کنیم... ما فقط امیدشان به کمیسیون‌های متنوع حکومتی را زایل می‌سازیم"، **کاملاً غلط است** (تکیه روی کلمات از ماست). مارتینف با این گفته، نشان می‌دهد که نقشی را که "پیش‌رو" انقلابی ـ در واقع ـ باید ایفا کند، **مطلقاً نفهمیده است**. و اگر خواننده این نکته را بخاطر بسپارد، آنوقت **معنی واقعی** استنتاج مارتینف برایش روشن خواهد شد: "**ایسکرا** ارگان اپوزیسیون انقلابی است که اوضاع کشورمان، و بویژه اوضاع سیاسی را تا آنجایی که منافع اقشار گوناگون مردم را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، افشا می‌کند. اما ما فقط برای اهداف طبقه کارگر که در ارتباط ارگانیگ با مبارزهٔ پرولتاریا باشد، کار کرده و خواهیم کرد. با محدودسازی تأثیر فعال‌مان، ما به تاثیرمان تعمیق می‌بخشیم" (ص ۶۳) معنی حقیقی این استنتاج از این قرار است: **ایسکرا** خواهانِ **ارتقای** سیاست‌های تریدیونیونیستی طبقهٔ کارگر (که کارگران اهل عمل ما از روی سوء تفاهم، یا فقدان آموزش، و یا اعتقاد، غالبا خود را به آن محدود می‌کنند) به سطح سیاست‌های سوسیال دموکراتیک است. ولی **رابوچیه دلو** خواهان **تقلیل** سیاست‌های سوسیال دموکراتیک به سیاست‌های تریدیونیونیستی است؛ بعلاوه به اهل جهان اطمینان می‌دهد که این دو موضع "در چارچوب یک هدف مشترک، تماما باهم توافق دارند" - اوه، ساده‌لوحی مقدس![۱۷] ادامه می‌دهیم. آیا ما آن نیروی کافی برای پروپاگاندا و آژیتاسیون بین **کلیهٔ** طبقات اجتماعی را داریم؟ مطمئناً آری. اکونومیست‌های ما که غالبا درصدد انکار این امر هستند، و آن پیشرفت عظیمی را که جنبش‌مان در سال‌های (تقریباً) ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۱ به جلو کرد، نادیده می‌گیرند. اینها، مثل همه "دنباله‌روهای" حقیقی، غالبا در مرحلهٔ ابتدایی جنبش به حیات ادامه می‌دهند. در واقع در مقطع زمانی اولیه، ما بطور حیرت‌انگیزی نیرو کم داشتیم، و در آن زمان چنین کاری کاملا بدیهی و موجه بود که منحصراً خودمان را وقف فعالیت در بین کارگران کنیم و هرگونه

---

[۱۶] زمستواها ارگان‌های خودمختار محلی در روسیهٔ قبل از انقلاب بودند که مسایل محلی مربوط به روستا از قبیل تاسیس جاده، ساختن بیمارستان، مدارس و غیره را رفع و رجوع می‌کردند. ملّاکین لیبرال در ادارهٔ زمستواها نقش بزرگی ایفا می‌کردند.

[۱۷] O, sancta simplicitas

انحراف از این مسیر را شدیداً تقبیح نماییم. از اینرو کلّ وظیفهٔ ما این شده بود که موضع‌مان را در درون طبقهٔ کارگر تحکیم کنیم. اما در حال حاضر، نیروی عظیمی جذب جنبش شده‌اند. بهترین نمایندگان نسل جوانِ طبقاتِ تحصیل‌کرده در حال روی‌آوردن به سوی ما هستند، در هر محلی از شهرها که مردم حضور دارند، و بدلایلی در آنجا ساکن هستند، و چه در گذشته در جنبش شرکت نموده و چه مشتاقند که حالا چنین کنند، در حال جذب‌شدن بطرف سوسیال دموکراسی هستند (حال آنکه در سال ۱۸۹۴ تعداد سوسیال دموکراتهای روسیه به اندازه تعداد انگشتان دست ما بودند). یکی از معایب اصلی سیاسی و سازمانیِ جنبش ما، **ناتوانی**مان در بهره‌برداری از همهٔ این نیروها و در واگذارکردن کار متناسب به آنهاست (در فصل آینده راجع به این موضوع مفصل‌تر بحث خواهیم کرد). اکثریت قریب به اتفاق این نیروها کاملاً فاقد امکان برای "رفتن به درون کارگران" هستند و به همین خاطر دلیلی برای نگرانی از اینکه نیروی‌مان را از وظیفهٔ اصلی منحرف خواهیم کرد، موجود نیست. برای آنکه قادر شویم تا برای کارگران یک دانش سیاسی واقعی، همه‌جانبه و زنده فراهم کنیم، باید "افراد خودمان" ـ یعنی سوسیال دموکرات‌ها ـ همه جا، در بین کلیهٔ اقشار اجتماعی و در همهٔ مواضعی که از آنها بتوانیم فنرهای درونی مکانیسم دولتی را بشناسیم، وجود داشته باشند. این اشخاص نه تنها برای پروپاگاندا و آژیتاسیون بلکه حتی بیشتر، برای سازماندهی لازم هستند.

آیا زمینه برای فعالیت در میان کلیهٔ طبقات مردم وجود دارد؟ هر کسی که به این شک دارد، از نظر سطح آگاهی، پشت‌سر جنبش بیداری خودانگیختهٔ توده‌ها قرار دارد. جنبش طبقه کارگر نارضایتی را افزایش داده و به این کار همچنان ادامه می‌دهد، در نزد عده‌ای امید به پشتیبانی اپوزیسیون را آفریده و در نزد سایرین، تحقق این درک را که اتوکراسی بی‌دوام است و باید بناگزیر سقوط کند. اگر نتوانیم درک کنیم که وظیفه‌مان بهره‌برداری از همهٔ مظاهر نارضایتی، و متمرکزکردن آنها و تبدیل هر اعتراض ـ هر چند کوچک ـ به بهترین حالت آن است، پس ما "سیاستمدار" و فقط در اسم سوسیال دموکرات هستیم (چیزی که در غالب موارد در واقعیت اتفاق می‌افتد). تازه این را نگوییم که میلیونها دهقان زحمتکش، پیشه‌وران، صنعتگران خرده‌پا و غیره همیشه به سخنان یک سوسیال دموکرات که قدری توانا باشد، مشتاقانه گوش میدهند. در واقع آیا حتی یک طبقه اجتماعی وجود دارد که در آن اشخاص، گروهها، و محافلی وجود نداشته باشند که از بی‌حقوقی، بیدادگری و خودسری ناراضی نبوده و آمادهٔ پذیرش پروپاگاندای سوسیال دموکرات‌ها ـ بمثابهٔ سخنگویان مهمترین نیازمندیهای عمومی دموکراتیک ـ نباشند؟ به آنهایی که مشتاق هستند تا عقیده روشنی در بارهٔ چندوچون یک آژیتاسیون سیاسی سوسیال دموکراتیک در بین **کلیهٔ** طبقات و اقشار مردم داشته باشند، توجه‌شان را به **افشاگری‌های** سیاسی ـ در معنای وسیع این کلمه ـ بمثابهٔ یک شکل اصلی برای چنین آژیتاسیونی جلب می‌کنیم (اما البته نه تنها شکل).

من در مقالهٔ خودم با عنوان «از کجا باید آغاز کرد؟» (**ایسکرا**، شمارهٔ ۴، ماه مه ۱۹۰۱)، که بعدتر بطور مفصّل به آن خواهم پرداخت، نوشتم: *"ما باید میان همه دستجات مردم که تا حدی به آگاهی سیاسی رسیده اند، اشتیاق به افشاگریهای سیاسی را برانگیزانیم." "نباید از این واقعیت که امروز صدای افشاگری سیاسی اینقدر ضعیف، محجوب و نادر است، بیم داشته باشیم. دلیلش تسلیم کامل به استبداد پلیسی نیست، بلکه علتش آن است که اشخاصِ قادر و آمادهٔ افشاگری فاقد تریبون برای سخن گفتن، و فاقد شنوندگان مشتاق و مشوق هستند، اینان در بین مردم، هیچ جایی را سراغ ندارند که ارزش آنرا داشته باشد تا برای دادخواهی علیه حکومت مطلقه روسیه، بدان روی کنند.... ما هم‌اکنون در موضع فراهم‌ساختن یک تریبون سراسری برای افشاگری حکومت تزاری قرارداریم و موظف به انجام این کار هستیم. این تریبون باید یک روزنامهٔ سوسیال دمکراتیک باشد".*

شنوندۀ مطلوب برای افشاگری سیاسی، طبقۀ کارگر است که اول از همه و مهمتر از همه نیازمندِ دانشِ همه‌جانبه و زندۀ سیاسی است، و بیشترین شایستگی را برای تبدیل این دانش به مبارزۀ فعال دارد، حتی اگر که این مبارزه، وعدۀ هیچگونه "نتایج محسوس" را ندهد. یک تریبون برای افشاگری‌ها در سطح کشور، فقط می‌تواند یک روزنامه **سراسری** باشد. "در اروپای فعلی یک جنبش سیاسی ـ که سزاوار این نام باشد ـ بدون داشتن یک ارگان سیاسی غیرقابل تصور است"؛ بی‌تردید، از این جنبه، روسیه باید جزو اروپای کنونی باشد. در کشور ما، دیرگاهی است که مطبوعات به یک قدرت بدل شده‌اند، و گرنه حکومت دهها هزار روبل صَرف تطمیع آنها و سوبسید دادن به کاتکوف‌ها و مشچرسکی‌ها نمی‌کرد. و در استبداد مطلقۀ روسیۀ این تازگی ندارد که مطبوعات زیرزمینی از طریق شکستن دیوارهای سانسور، مطبوعات قانونی و محافظه‌کار را **وادار** به سخن‌گفتن علنی در بارۀ آن کنند. در دهه ۷۰ و حتی ۵۰ سدۀ گذشته نیز همین‌طور بود. هم‌اکنون چقدر بر وسعت و عمق دستجاتی از مردم که تمایل به خواندن مطبوعات زیرزمینی دارند ـ و بقول کارگری که برای **ایسکرا** نامه ارسال کرده بود (شمارۀ ۷) ـ تا از آن بیاموزند "چطور زندگی کنند و چطور بمیرند"، افزوده شده است. همانطور که افشاگری‌های اقتصادی بمنزلۀ اعلان جنگ به صاحبان کارخانه‌ها هستند، افشاگری‌های سیاسی اعلان جنگ به **حکومت** می‌باشند. هرقدر کارزار افشاگری وسیع‌تر و قدرتمندتر باشد و هرقدر آن **طبقۀ** اجتماعی که **اعلان جنگ را داده** پُرجمعیّت‌تر و مصمم‌تر باشد، همان‌قدر اهمیت معنوی این اعلان جنگ، بیشتر می‌شود. از اینرو افشاگری‌های سیاسی، در خود، وسایل قدرتمندی برای ازهم‌پاشیدنِ نظامی است که مخالفش هستیم، و ابزاری برای جداکردن دشمن از متحدین تصادفی یا موقتی، و وسیله‌ای برای نفاق‌افکنی و ایجاد بی‌اعتمادی بین شرکای دائمی اتوکراسی. در دوره حاضر، فقط آن حزبی که در واقعیت خواهان سازمان دادن افشاگری در سطح سراسری است، می‌تواند پیشرو نیروهای انقلابی باشد. واژۀ "در سطح سراسری" معنای عمیقی دارد. اکثریت قریب به اتفاق افشاکنندگان غیرکارگری (بخاطر بیاوریم که بمنظور پیشروشدن، باید طبقات دیگر را جلب کنیم)، سیاستمداران هشیاری هستند و به امور واردند. اینها دقیقا خوب می‌دانند که حتی شکایت از یک مأمور دون‌پایه چقدر خطرناک است تا چه رسد علیه حکومت "قدر قدرت" روسی. و آنها فقط زمانی شکایات‌شان را **نزد ما** خواهند آورد که بدانند که واقعاً می‌تواند مؤثر واقع شود، و بدانند که ما **یک نیروی سیاسی** را نمایندگی می‌کنیم. برای اینکه ما در چشم ناظرین بیرونی یک چنین نیرویی جلوه کنیم، باید کار مداوم و سختی را در جهت **ارتقاء** آگاهی، ابتکار و انرژی خویش متحمل شویم. برای حصول این مقصود، کافی نخواهد بود که یک برچسب پیشرو به یک تئوری و عملکرد پس‌روانه بچسبانیم.

اما اگر مجبوریم که یک افشاگری واقعی، در سطح ملی، راجع به حکومت سازماندهی کنیم، آنوقت هویت طبقاتی جنبش ما به چه صورتی بیان خواهد شد؟ این سئوال را حامیان متعصب "رابطۀ نزدیک و ارگانیک با مبارزۀ پرولتاریایی" از ما خواهند پرسید، همانطور که همین الان می‌پرسند. و جوابش چند وجه دارد: ما سوسیال دموکرات‌ها چنین افشاگری‌هایی را در سطح کشوری سازمان می‌دهیم؛ همۀ مسائل که در جریان آژیتاسیون مطرح می‌شوند بطور دائم، با روحِ سوسیال دموکراتیک توضیح داده خواهند شد، بی‌آنکه هیچگونه تحریفِ عمدی یا غیرعمدی از مارکسیسم بعمل آید؛ آژیتاسیون سیاسی همه‌جانبه از طرف حزبی انجام خواهد شد که حمله به حکومت بنام عموم مردم، آموزش انقلابی پرولتاریا، حفاظت از استقلال سیاسی پرولتاریا و هدایت مبارزۀ اقتصادی طبقۀ کارگر، و بهره‌برداری از همه تصادمات خودانگیخته پرولتاریا با استثمارکنندگانش که پیوسته تعداد فزاینده‌ای از پرولتاریا را تحریک کرده و به اردوی ما جلب می‌کند، در یک کلیّت لاینجزا متحد می سازد.

ولی یکی از مشخص‌ترین جنبه‌های اکونومیسم، ناتوانی‌اش در فهم این ارتباط است، و علاوه بر آن، عاجزبودن از درک وحدت بین مهمترین نیاز مبرم پرولتاریا (یک آموزش همه‌جانبهٔ سیاسی با واسطگی آژیتاسیون سیاسی و افشاگری‌های سیاسی) و نیاز جنبش دمکراتیک عمومی. چنین فقدان درکی نه فقط در عبارات "مارتینفی" بلکه در استناداتی که ظاهرا به نقطه‌نظر طبقاتی مربوط می‌شود و از لحاظ معنی با جملات مذکور شباهت دارند منعکس می‌باشد. از اینرو نویسندگان نامهٔ اکونومیستی در ایسکرا، شمارهٔ ۱۲ اظهار می‌دارند[۱۸]: "این نقیصهٔ اساسی ایسکرا [پُر بها دادن به ایدئولوژی] دلیلِ ناپیگیری اش در رابطه با نحوه برخورد سوسیال دمکراسی نسبت به طبقات و گرایش های مختلف اجتماعی نیز هست. ایسکرا با استدلال تئوریک [و نه توسط "رشد وظایف حزبی که با حزب رشد می‌کنند"] مسئلهٔ گذار فوری به مبارزه علیه حکومت مطلقه را حل کرد. به احتمال زیاد دشواری چنین وظیفه‌ای را برای کارگران، در شرایط کنونی احساس می‌کند [نه تنها احساس می‌کند بلکه بخوبی می‌داند که این وظیفه به نظر کارگران کمتر دشوار است تا به نظر روشنفکران "اکونومیست" با آن دلسوزی پرستارگونه‌شان، زیرا کارگران حتی برای مطالبانی هم که به قولِ عبارت فراموش‌نشدنی مارتینف، "وعدهٔ نتایج محسوس" نمی‌دهند آمادهٔ پیکار هستند] اما از آنجا که شکیبایی این را ندارد که منتظر بماند تا کارگران نیروی کافی برای این مبارزه جمع کنند، **ایسکرا** برای یافتن متحدین در صفوف لیبرالها و روشنفکران جستجو می‌کند"...

آری، واقعاً "حوصله" ما از "انتظار" کشیدن برای آن زمان موعود ـ که "سازش‌کاران" متنوع دیرگاهی است قولش را بما داده‌اند ـ سرآمده‌است، [بخصوص] تا زمانی که اکونومیستها تقصیر عقب‌ماندگی خودشان را به پای کارگران ننویسند و فقدان انرژی خودشان را با ادعای فقدانِ قدرتِ کارگران توجیه نکنند. ما از اکونومیست‌هایمان می‌پرسیم که منظورشان از گردهم آوردن قدرت طبقه کارگر برای مبارزه چیست؟ آیا بدیهی نیست که معنایش آموزش سیاسی کارگران است، بنحوی‌که همه جنبه‌های نفرت‌انگیز اتوکراسی‌مان برایشان افشا شود؟ آیا روشن نیست که **دقیقا برای همین کار** است که ما به "متحدینی در صفوف لیبرالها و روشنفکران" نیاز داریم؟ کسانی که حاضر باشند بمنظور افشاگری حملات سیاسی [حکومت] به زمستوایی‌ها، معلمین، آمارگران، دانشجویان و غیره به ما بپیوندند؟ آیا فهمیدن این «مکانیسم پیچیده» اینقدر سخت است؟ مگر آکسلرد از سال ۱۸۹۷ به این طرف همواره تکرار نمی‌کند که: "*پیش از آنکه سوسیال دموکرات‌ها به وظیفهٔ جلب هواخواه یا متحدین مستقیم و غیرمستقیم از طبقات غیرپرولتار بپردازند، باید بدواً و اصولاً خصلت فعالیت پروپاگاندایی در بین خود پرولتاریا را حل کنند.*" با این حال مارتینف و سایر اکونومیست‌ها به این تصور ادامه می‌دهند که "برای مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت"، کارگران باید **اول** قدرت‌شان را گردهم آورند (برای سیاست‌های تریدیونیونیستی) و **بعد** "فراتربروند"- قاعدتاً از "آموزش برای فعالیت" تریدیونیستی به فعالیّت سوسیال دموکراتیک!

اکونومیستها چنین ادامه میدهند: "*... در این راستا، **ایسکرا** غالباً از نقطه‌نظر طبقاتی جدا می‌شود، تضادهای طبقاتی را محو می‌کند و ماهیت نارضایتی مشترک از حکومت را در درجه اول قرار میدهد، هرچند که دلایل و درجات این نارضایتی بطرز قابل توجهی بین "متحدین" فرق دارد، نمونه‌اش برخورد **ایسکرا** به زمستواها است*"... ادعا می‌شود که **ایسکرا** "*به اشرافِ ناراضی از صدقه‌های حکومت، وعده یاری طبقهٔ کارگر را می‌دهد اما یک کلمه نیز دربارهٔ تضاد طبقاتی موجود میان این اقشار اجتماعی نمی‌گوید.*" اگر خواننده به مقالهٔ "اتوکراسی و زمستوا" (**ایسکرا**، شماره‌های ۲

---

[۱۸] فقدانِ جا، منعمان کرد تا در 'ایسکرا' به این نامهٔ اکونومیست‌ها که بسیار خوب مشخصه‌های اکونومیست‌ها را نشان می‌دهد، به تفصل جواب دهیم. ما از انتشار این نامه بسیار خرسند شدیم چونکه ادعاهایی مبنی بر اینکه ایسکرا بطور مستمر نقطه‌نظر طبقاتی را رعایت نمی‌کند دیری بود که از منابع مختلف به ما می‌رسید و ما مترصد یک فرصت مناسب، یا در انتظار یک بیان فرمولبندی‌شده از این اتهام رایج بودیم تا پاسخ آن را بدهیم. بعلاوه، این عادت ماست که به حملات پاسخ بدهیم، اما نه با دفاع کردن، بلکه با ضدحمله. لنین

و ۴) ـ که **به احتمال قریب به یقین**، منظورنویسندگان فوق این نامه است ـ مراجعه کنند ملاحظه خواهند کرد که این مقالات[۱۹] به برخورد **حکومت** نسبت به «تهییج ملایم زمستوای بوروکراتیک» و به «فعالیت مستقلِ حتی طبقات دارا» پرداخته‌است. مقاله می‌گوید که کارگران نمی‌توانند با بی‌تفاوتی نظاره‌گر مبارزهٔ حکومت علیه زمستوا باشند و به زمستواها فراخوان می‌دهد که از ایراد نطق‌های ملایم دست‌بردارند و در حالی که سوسیال دموکرات‌های انقلابی با تمام قدرت‌شان مقابل حکومت ایستاده‌اند، قویاً و شدیداً سخن بگویند. در اینجا روشن نیست که نویسندگان نامه با چه چیز این حرفها موافق نیستند. آیا آنها فکر می‌کنند که کارگران معنای "طبقات دارا" و "بورکراسی زمستوایی بر زمینه اجتماعی-دولتی" را "نمی‌فمهند"؟ آیا فکر می‌کنند که **ترغیب** زمستواها به دوری‌جستن از نطق‌های ملایم و تشویق آنان به محکم سخن‌گفتن بمنزلهٔ "پُر بها دادن به ایدئولوژی است"؟ آیا آنها تصور می‌کنند که اگر کارگر چیزی راجع به برخورد اتوکراسی نسبت به زمستوا نداند، باز می‌تواند برای مبارزه علیه اتوکراسی به "گردآوری قدرت" بپردازد؟ همه اینها نامعلوم باقی می‌مانند. فقط یک چیز روشن است و آن اینکه نویسندگان نامه، تصور بسیار مبهمی از وظایف سیاسی سوسیال دموکراسی دارند. این امر از این عبارت آنها بهتر آشکار می‌شود: "برخورد **ایسکرا** به جنبش دانشجویی نیز همین گونه است" (یعنی در اینجا هم "تضادهای طبقاتی را محو می‌کند"). یعنی بجای فراخواندن کارگران به تظاهرات عمومی برای اعلام این امر که کانون حقیقی تعدی و خشونت لجام گسیخته و اختلال و بی‌عدالتی، نه دانشجویان، بلکه حکومت روسیه است (شمارهٔ ۲ 'ایسکرا'). احتمالا می‌بایست استدلال‌هایمان را در تطابق با روح **رابوچیا میسل** ارائه می‌کردیم! چنین افکاری در پاییز ۱۹۰۱ از طرف سوسیال دموکرات‌ها بیان شد، یعنی پس از وقایع ماههای فوریه و مارس، یعنی در آستانهٔ خیزش تازه‌بمیدان‌آمدهٔ جنبش دانشجویی، که خود این واقعه آشکار می‌سازد که حتی در این حوزه، اعتراض "خودانگیخته" علیه اتوکراسی از رهبری آگاه سوسیال دموکراتیک جنبش **پیشی** گرفته است. اشتیاق خودانگیخته کارگران در دفاع از دانشجویانی که از جانب پلیس و قزاق‌ها مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند، از فعالیّت آگاهانهٔ سازمان سوسیال دموکراتیک پیشی می‌گیرد!

نویسندگان نامه ادامه میدهند: " *اما در مقاله ای دیگر ایسکرا هر گونه سازش و مصالحه را بطور جدی محکوم می‌کند و به عنوان نمونه از رفتار غیرقابل تحمل گدیستها دفاع می‌کند*". ما به کسانی که عادت دارند اینطور مغرضانه و سهل‌انگارانه اظهار کنند که اختلافات حاضر بین سوسیال دمکراتها غیرضروری هستند و انشعاب را توضیح نمی‌دهند، می‌گوییم روی این سخنان خوب تأمل کنند. آیا برای مردم امکانپذیر است که در یک سازمان، باهم کار کنند وقتی که بعضی از آن میان از سر رقابت اظهار می‌کنند که ما در توضیح خصومت اتوکراسی نسبت به طبقات مختلف، و در رابطه با دادن اطلاعات به کارگران راجع به اپوزیسیونی که بین قشرهای متنوع نسبت به اتوکراسی خودنمایی می‌کند، فوق‌العاده کم کارکرده‌ایم؛ حال آنکه دیگرانی از همین جمع این کار را یک سازش آشکار می‌بینند ـ آشکارا مصالحه با تئوری "مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت"؟

ما به مناسبت چهلمین سال آزادی دهقانان [لغو سرواژ در روسیه ۱۸۶۱ـ م]، راجع به لزوم انتقال مبارزهٔ طبقاتی به روستاها اصرار ورزیدیم (شمارهٔ ۳) و در رابطه با تفاهم‌نامهٔ محرمانه ویته[۲۰]، دربارهٔ عدم‌توافق نهادهای حکومت محلی و اتوکراسی صحبت کردیم (شمارهٔ ۴)؛ در رابطه با قانون جدید، ما به زمینداران فئودال و حکومت خدمتگذار آنها حمله کردیم (شمارهٔ ۸) و به کنگرهٔ غیر قانونی زمستواها خوشامد گفتیم. و زمستوایی‌ها را تشویق کردیم که از دادخواست‌های خفت‌آور دست بردارند و به مبارزه بپردازند (شماره ۸)؛ ما دانشجویانی را که شروع به درک لزوم مبارزهٔ سیاسی نموده و به آن مبادرت کرده بودند تحسین کردیم (شمارهٔ ۳) و در عین حال هواداران جنبش

---

[۱۹] ضمناً در فاصلهٔ میان این مقاله‌ها، یک مقالهٔ دیگر (ایسکرا، شمارهٔ ۳) هم بود که بطور ویژه به تضادهای طبقاتی در روستاها پرداخته بود. لنین

[۲۰] Witte

"دانشجویی صِرف" را که دانشجویان را به عدم شرکت در تظاهرات خیابانی دعوت می‌کردند، بخاطر این "نافهمی خشم‌برانگیز" که از خود بروز داده بودند، به باد انتقاد گرفتیم (شمارۀ ۳، در رابطه با تظاهرات، مصوبۀ کمیتۀ اجرایی دانشجویان مسکو، مورخ ۲۵ ماه فوریه). ما "آرزوهای خام" و "دورویی و سالوسی" لیبرال‌های حیله‌گر روزنامۀ «**روسیه**» را افشا کردیم (شمارۀ ۵) و در عین حال به درنده‌خویی خشونت‌بار ماموران حکومتی در اذیت و آزار "نویسندگان صلح‌جو، استادان سالخورده، دانشمندان و اعضای لیبرال و شناخته شدۀ زمستواها" اشاره کردیم (شمارۀ ۵: **"**حمله پلیس به ادبیات**"**). ما نقش واقعی برنامۀ "حمایت دولتی برای بهبود شرایط زندگی کارگران" را افشا کردیم و به "اعتراف ارزشمند" خوشامد گفتیم که می‌گوید "با اعطای رفرم‌ها از بالا، از درخواستِ چنین رفرم‌هایی از پایین جلوگیری می شود. بجای آنکه منتظر بمانیم که این مطالبات پیش کشیده شوند" (شمارۀ ۶). ما آمارگران معترض را تشویق و تحسین کردیم (شماره ۷) و آمارگران اعتصاب‌شکن را مورد سرزنش قرار دادیم (شمارۀ ۹) کسی که این تاکتیک‌ها را محوسازی آگاهی طبقاتی پرولتاریا و **سازش با لیبرالیسم** می‌شمارد، ناتوانیش را در فهم اهمیت حقیقی **برنامه کردو** آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که **در عمل دارد همان برنامه را اجرا می‌نماید**، حتی اگر منکرش شود. زیرا این چنین راهکاری، سوسیال دموکراسی را به سوی "مبارزۀ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت**"** می‌کشاند، به لیبرالیسم تسلیم می‌شود، وظیفۀ دخالت‌گری فعالانه در موضوعات "لیبرالی" و تعیین روش برخورد سوسیال دمکراتیک خودش به این مسئله را رها می‌کند.

و- باز هم "مفتریان"، باز هم "اغواگران "

این سخنان مودبانه ـ همانطور که خواننده به خاطر خواهد آورد ـ به رابوچیه دلو تعلق دارد که به این شیوه، به اتهام ما مبنی بر اینکه "بطور غیرمستقیم زمینه را برای تبدیل جنبش طبقه کارگر به آلت دست دموکراسی بورژوایی آماده می سازد"، پاسخ می‌دهد. رابوچیه دلو در ساده‌لوحی قلبی‌اش تصمیم گرفت تا این اتهام را صرفاً یک مشاجرۀ ادبی [قلمی] تلقی کند: این متعصب‌های بدخواه از برزبان‌آوردن هرگونه سخنان ناخوشایند علیه ما ابا نمی‌کنند، و چه چیزی می‌تواند ناخوشایندتر از آلت‌دست دمکراسی بورژوایی‌شدن باشد؟ و به این ترتیب آنها با حروف درشت "تکذیبیه" چاپ می‌کنند: "هیچ بجز افترای محض"، "اغواگری"، "زُهدفروشی" (دو کنگره ص‌ص. ۳۰، ۳۱ و ۳۳)

رابوچیه دلو همانند ژوپیتر (هر چند چندان شباهتی به آن خدای افسانه‌ای ندارد) خشمگین است چونکه حرفش غلط است، و با برچسب‌زنی شتاب‌زده‌اش ثابت می‌کند که از فهم شیوۀ استدلال مخالفینش عاجز است. حال آنکه تنها تعمق اندکی کافی بود تا دریابد چرا هرگونه کُرنش در برابر خودانگیختگی جنبش توده‌ای، و هرگونه تقلیل سیاست‌های سوسیال دمکراتیک به سطح سیاست‌های تریدیونیونیستی، به معنی آماده‌سازی زمینه، بطور غیرمستقیم، برای تبدیل جنبش طبقه کارگر به آلت دست دمکراسی بورژوایی است.

جنبش خودانگیخته طبقه کارگر بخودی خود صرفاً قادر است تریدیونیونیسم بیافریند (و قطعا می آفریند)؛ و سیاست‌های تریدیونیونیستی طبقه کارگر دقیقا سیاست‌های بورژوایی طبقۀ کارگر است. این واقعیت که طبقۀ کارگر در مبارزۀ سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی شرکت می‌کند، بخودی خود سیاست آنرا به سیاست سوسیال دموکراتیک تبدیل نمی‌کند. آیا رابوچیه دلو جرأت دارد اینرا انکار نماید؟ آیا مایل است که بالأخره آشکارا، بسادگی و بدون کلک، درک خود را از مسائل حادِ جهانی و سوسیال دموکراسی روسیه توضیح دهد؟

بعید است. هرگز چنین کاری نخواهد کرد، زیرا به نیرنگ روی کرده که می‌شود آنرا بمثابۀ روش "انکار" توصیف کرد: "من نبودم، این اسب مال من نیست، من هیچ کاره‌ام، ما اکونومیست نیستیم، رابوچایا میسل حامی اکونومیسم

نیست، در روسیه اصلاً اکونومیسم وجود ندارد." این یک تردستی و نیرنگ "سیاسی" شگرف است که فقط یک اِشکال جزئی دارد و آن این است که برای نشریاتی که این شیوه را به کار می‌بندند، لقب «چاکرم، قربان» استفاده می‌شود.

رابوچیه دلو تصور می‌کند که دمکراسی بورژوایی در روسیه ـ در مجموع ـ صرفاً یک "وهم" است[۲۱] («دو کنگره» ص ۳۲) خوشا به حال‌شان! مثل کبک سرشان را زیر برف می‌برند و خیال می‌کنند همه چیز در اطرافشان ناپدید شده‌است. روزنامه‌نگاران لیبرال که هر ماهه خبر پیروزی خودشان و فروپاشی و اضمحلال مارکسیسم را به اطلاع جهانیان می‌رسانند؛ روزنامۀهای لیبرال[۲۲] که مشوّق لیبرالهایی هستند که مبارزۀ طبقاتی را به مفهوم برنتانویی[۲۳] و سیاست را به مفهوم تریدیونیونیستی به کارگران عرضه می‌کنند؛ کهکشانی از ناقدین مارکسیسم که تمایل واقعی‌شان به برنامه بخوبی روشن شد و تولیدات ادبی‌شان منحصراً و بدون مانع در روسیه می‌چرخد؛ و احیاء گرایشات انقلابی غیر سوسیال دمکراتیک ـ بویژه پس از حوادث ماههای فوریه و مارس ـ همه‌شان ظاهراً وهم هستند! همه اینها اصلاً ربطی با دمکراسی بورژوایی ندارند!

رابوچیه دلو و نویسندگان نامۀ اکونومیستی در **ایسکرا،** شمارۀ ۱۲ باید "در بارۀ اینکه چرا رُخدادِ وقایع بهار، بجای افزودن بر اعتبار و حیثیّت سوسیال دمکراسی، به احیای جریانهای انقلابی غیرسوسیال دمکراتیک انجامید، تأمل کنند."

علتش در این واقعیت نهفته است که ما از عهدۀ انجام وظایف‌مان برنیامدیم. توده‌های کارگر اثبات کردند که فعال‌تر از ما بودند. ما فاقد رهبران و سازماندهندگان انقلابی ـ با آموزش کافی ـ بودیم، کسانی که دانش کاملی راجع به روحیه حاکم بر تمام قشرهای مخالفین داشته و قادر باشند در رأس جنبش قرار بگیرند، و تظاهرات خودانگیختۀ را به تظاهرات سیاسی تبدیل کنند، خصلت سیاسی‌اش را توسعه ببخشند و غیره.

در چنین شرایطی، عقب‌افتادگی ما ضرورتا مورد بهره‌برداری انقلابیون غیرسوسیال دموکرات قرارگرفت که پرتحرک‌تر و پرانرژی‌تر از ما بودند. اما کارگران، حتی اگر در نبرد با پلیس و ارتش **انرژی و فداکاری بخرج داده،** و در فعالیت‌های‌شان انقلابی بوده باشند، صرفاً نیرویی خواهند بود که از آن انقلابیون پشتیبانی می‌کنند و بمنزلۀ پس‌روی دموکراسی بورژوایی خواهند بود نه پیش‌رو سوسیال دمکراتیک. بگذارید مثالی از سوسیال دموکرات‌های آلمان بیاورم ـ که اکونومیست‌های ما صرفاً جهات ضعف آن را سرمشق حود قرارمی‌دهند.

چرا حتی یک واقعۀ سیاسی در آلمان وجود ندارد که به اعتبار و حیثیّت سوسیال دموکراسی نیفزوده باشد؟ دلیلش این است که سوسیال دموکراسی در ارائه انقلابی‌ترین ارزیابی‌ها از وقایع و نیز در پشتیبانی از هرگونه اعتراض علیه خودکامگی، همیشه پیشاپیش همه ایستاده است. سوسیال دموکراسی آلمان خود را با استدلالاتی از این دست که مبارزۀ اقتصادی به کارگران نشان می‌دهد که از همه‌گونه حقوق سیاسی بی‌بهره‌اند و یا اینکه شرایط مشخص، بطور اجتناب‌ناپذیری جنبش طبقه کارگر را مسیر انقلاب سوق میدهد، تسلی نمی‌دهد.

---

[۲۱] همینجا به "شرایط مشخص روسی که بطرزی مقدر شده جنبش طبقۀ کارگر را وادار به انتخاب مسیر انقلابی می‌کند" ارجاع داده می‌شود. اما این اشخاص از درک این امر که مسیر انقلابی جنبش طبقۀ کارگر ممکن است که مسیر سوسیال دموکراتیک نباشد، امتناع می‌ورزد. در دوره حاکمیت استبداد* تمام بورژوازی اروپای غربی کارگران را اجباراً و عمداً به مسیر انقلابی سوق داد. ولی ما سوسیال دموکرات‌ها نمیتوانیم به این راضی باشیم. و اگر ما به هر طریقِ ممکن، سیاست‌های سوسیال دموکراتیک را تا سطح سیاست‌های تریدیونیونیستی خودانگیخته تقلیل دهیم، آنوقت ما بازیچه دست دموکراسی بورژوایی خواهیم شد. لنین

[۲۲] مثل Russkiye Vedomosti , St Peterburgskiye Vedomosti - لنین

[۲۳] Brentano اقتصادان بورژوای آلمانی و مدافع باصطلاح «سوسیالیسم دولتی» بود که می‌کوشید ثابت کند که برقراری برابری اجتماعی در چارچوب کاپیتالیسم و از طریق رفرم‌ها و آشتی میان منافع سرمایه‌داران و کارگران امکانپذیر است. برنتانو و پیروان وی با عبارت‌پردازی‌های مارکسیستی ماهیّت واقعی خود را پنهان می‌کردند و می‌کوشیدند جنبش کارگری را بدنبال منافع بورژوازی بکشانند.

بلکه در تمام حوزه‌ها و در کلیهٔ مسائل حیات اجتماعی و سیاسی مداخله می‌کند، خواه راجع به سرپیچی ویلهلم از انتصاب یک رئیس انجمن شهر از بین پروگرسیست‌های بورژوا باشد (اکونومیست‌های ما هنوز نتوانسته‌اند به آلمانی‌ها بفهمانند که چنین کاری در واقع سازش با لیبرالیسم است!)، خواه راجع به قانونِ ضدیت با کتب و تصاویر "مستهجن"، و خواه راجع به نفوذ دولت در انتخابات معلمان و اساتید و غیره

در همه جا، سوسیال دموکرات‌ها در صف مقدم هستند، و نارضایتی سیاسی در بین کلیهٔ طبقات را تحریک می‌کنند، درماندگان را ترغیب می‌نمایند و کوهی از اطلاعات برای ارتقای آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا فراهم می‌کنند. در نتیجه، حتی دشمنان قسم‌خوردهٔ سوسیالیسم نیز به **چنین مبارزین سیاسی پیشرویی بدیدهٔ احترام می‌نگرند** و غالبا می‌شود که سند مهمی از دوائر بورژوازی، حتی دوائر بوروکراسی و دادگاه‌ها، به طرز معجزه‌آسایی به دفتر هیئت تحریریه نشریهٔ **به پیش!**[۲۴] می‌رسد.

جواب آن چیزی که "تضاد" بنظر می‌رسد، اینجاست؛ تضادی که قدرت فهم رابوچیه دلو را به درجه‌ای فلج کرده که فقط دستهایش را بلند کرده و فریاد میکشد: این «زهدفروشی» است! در واقع فکرش را بکنید: ما یعنی رابوچیه دلو جنبش توده‌ای طبقه کارگر را اصل قرار می‌دهیم (و این را با حروف درشت تایپ می‌کنیم!)؛ ما به همهٔ مخالفین اهمیت عناصر خودانگیختگی هشدار می‌دهیم؛ ما مشتاق خصلت سیاسی بخشیدن به خودِ – *به خود* - مبارزهٔ اقتصادی هستیم؛ ما خواهان حفظ رابطهٔ نزدیک و ارگانیک [زنده] با مبارزهٔ پرولتاریایی می‌باشیم!

و آنوقت بما می‌گویند که در حال فراهم‌سازی زمینه برای انتقال جنبش طبقه کارگر به دموکراسی بورژوایی هستیم! و آنانی که چنین حرفهایی را می‌زنند کیستند؟ آنهایی که با مداخله در هر مسئله "لیبرالی" با لیبرالیسم "سازش" می‌کنند (چه بدفهمی عظیمی از "رابطهٔ ارگانیک با مبارزهٔ پرولتاریایی"!)، و توجهٔ فوق‌العاده زیادی به دانشجویان و حتی (چه وحشتناک!) به زمستواها دارند! اشخاصی که در مجموع [عموماً] مشتاقند تا درصد بزرگتری (نسبت به اکونومیست‌ها) از تلاش‌های‌شان را صرف طبقات غیرپرولتر مردم کنند! اگر این "زهدفروشی" نیست، پس چیست؟

بیچاره رابوچیه دلو! آیا هرگز راه‌حلی برای این معمای بغرنج خواهد یافت؟

---

۲۴ *Vorwärts*

۴

بدوی بودن کار اکونومیست‌ها و تشکیلات انقلابیون

ادعاهای **رابوچیه دلو** ـ که بررسی کردیم ـ مبنی بر اینکه مبارزهٔ اقتصادی قابل استفاده‌ترین وسیلهٔ آژیتاسیون سیاسی است، و اینکه وظیفهٔ فعلی ما خصلت سیاسی بخشیدن به خودِ مبارزهٔ اقتصادی است و غیره، نشانگر یک دید محدود، نه تنها در حوزهٔ سیاستِ، بلکه در رابطه با وظایف تشکیلاتی ما است. "مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" ابداً نیازی به یک سازمان متمرکز برای سراسر روسیه ندارد، و از اینرو این مبارزه هرگز نمی‌تواند ضرورتِ ایجاد سازمانی را بوجود آورد که همهٔ جلوه‌های اپوزیسیون سیاسی، اعتراض و خشم آنها را جمع کند و بصورت یک صفِ حملهٔ عمومی درآورد؛ سازمانی که از انقلابیون حرفه‌ای تشکیل شده و توسط رهبران سیاسی واقعیِ همهٔ مردم رهبری می‌شود. معقول هم هست. خصلتِ هر تشکیلات بطور طبیعی و ناگزیر توسط مضمون فعالیتش تعین می‌شود. در نتیجه، **رابوچیه دلو** از طریق ادعاهایی که فوقاً مورد بررسی قرارگرفتند، نه تنها بر محدودسازی فعالیت سیاسی بلکه بر محدودسازی کار تشکیلاتی نیز تقدّس و مقبولیت قانونی می‌بخشد. در این مورد نیز مثل همیشه، خودِ نشریه **رابوچیه دلو** بمثابه یک ارگانی ظاهر می‌شود که آگاهیش تسلیم خودانگیختگی می‌شود. حال آنکه کُرنش در برابر آن شکل‌های سازمانی که بطورخودانگیخته پامی‌گیرند، عدمِ درک محدودیت کار تشکیلاتی ما و بدوی بودن آن، و استفاده از روش‌های "خُرده‌کاری" در مهمترین حوزه‌ها، و فقدان آگاهی به همه اینها، بنظر من، یک بیماری واقعی است که جنبش ما از آن رنج می‌برد. البته این بیماریی نیست که نشانهٔ زوال باشد، بلکه بیماریی است که البته بدنبال رشد می‌آید. اما در شرایط حاضر که موج خشمِ خودانگیخته، مثل همیشه، می‌رود تا ما رهبران و سازمان‌دهندگان جنبش را کنار بزند، وقت آن است که مبارزهٔ بی‌وقفه‌ای علیه هرگونه دفاع از عقب‌ماندگی، و مقبولیت‌بخشیدن به محدودیتِ موجود در این عرصه صورت بگیرد. بخصوص ضروری است که در نزد همه فعالین عرصهٔ عملی، یا کسانی که آماده قبول مسئولیت می‌شوند، نارضایتی از **آماتوریسمِ** رایج بین ما تحریک شود و عزم راسخی برای خلاصی از آن بوجود آید.

الف- منظور از بدوی بودن چیست؟

خواهیم کوشید پاسخ به این پرسش را از طریق تشریح مختصری از فعالیت یک محفل مطالعاتی معمولی سوسیال دموکراتیکی، در فاصله سالهای ۱۸۹۴-۱۹۰۱ بدهیم. اشاره کردیم که کلیّت دانشجویان جوان، در آن مقطع زمانی جذب مارکسیسم شده بودند. البته این دانشجویان صرفا ـ یا حتی نه خیلی زیاد ـ به مارکسیسم بمثابه یک تئوری علاقمند نبودند، بلکه به آن علاقه نشان می‌دادند چون پاسخی برای پرسش «چه باید کرد؟» داشت؛ آنهم بمثابه یک فراخوان به نبرد علیه دشمن. این سربازان جدید، در حالی راهی نبرد شدند که بطرز شگفت‌آوری به تجهیزات و آموزش بدوی مسلح بودند. در غالب موارد، آنها تقریبا فاقد تجهیزات و مطلقا فاقد آموزش بودند. آنها همچون دهقانانی که صرفا به چماق مسلح بودند راهی نبرد شدند. یک محفل دانشجویی، بدون داشتن هرگونه رابطه با اعضای سابقه‌دار جنبش، و بدون داشتن هرگونه رابطه با محافل دانشجویی در سایر نقاط، یا حتی در سایر قسمتهای همان شهر (و یا سایر

موسسات آموزشی)، و بدون هرگونه تشکیلات برای بخش‌های مختلف فعالیت انقلابی، و بدون داشتن هرگونه نقشهٔ عمل زمان‌بندی شده، به کار اقدام می‌نمود. محفل بتدریج بر دامنهٔ پروپاگاندا و آژیتاسیون خود می‌افزود؛ و از طریق فعالیت‌هایش طرفداری بخش‌های نسبتا بزرگی از کارگران و بویژه بخشی از اقشار تحصیل‌کرده را که برایش پول جمع می‌کردند، به خود جلب می‌کرد و "کمیته" از بین‌شان گروههای جدیدی از جوانان را به عضویت می‌گرفت. بمرور، قدرت جاذبهٔ کمیته (یا اتحادیه مبارزه) رشد می‌کرد، دامنهٔ فعالیت آن گسترده‌تر می‌شد، و کمیته این فعالیت را کاملاً بطور خودانگیخته گسترش می‌داد؛ همان اشخاصی که یک سال یا چند ماه پیش در محافل دانشجویی جمع می‌شدند و راجع به «کجا باید رفت؟» بحث می‌کردند، همان‌هایی که با کارگران ارتباط برقرار نموده و آنرا حفظ نموده و اعلامیه منتشر می‌کردند، حالا با سایر گروههای انقلابیون ارتباط برقرار می‌کنند، مطالب سیاسی تهیه می‌کنند، دست به کار نشر روزنامهٔ محلی می‌شوند، شروع به حرف‌زدن در باره سازمان دادن تظاهرات می‌کنند و نهایتا به جنگ علنی روی میآورند (که به اقتضای شرایط ممکن است به شکل انتشار نخستین اعلامیه آژیتاسیونی یا اولین شمارهٔ روزنامه و یا سازماندهی نخستین تظاهرات باشد). معمولاً اینگونه ابتکاراتِ عملی با شکست کامل و فوری خاتمه می‌یافت. کامل و فوری چونکه این نبرد علنی ماحصل یک نقشهٔ نظام‌مند و دقیقا فکر شده و بتدریج تدارک دیده شده برای یک مبارزهٔ طولانی و سخت نبود، بلکه صرفاً نتیجهٔ رشد خودانگیختهٔ سبکِ کار محافل سنتیِ مطالعاتی بود؛ زیرا بالطبع پلیس تقریباً در اکثر موارد رهبران اصلی جنبش محلی را از دورهٔ دانشجویی، یعنی از همان زمان که برای خود "شهرتی پیدا کرده بودند" می‌شناخت و صرفا منتظر لحظهٔ کاملاً مناسب بود تا دستگیرشان کند. و برای آنکه پروندهٔ جرم محسوسی فراهم کند، عمداً به محفل مطالعاتی وقت کافی را می‌داد تا به اندازهٔ کافی کارشان را توسعه بخشند و همیشه چند نفری را نیز که شناسایی شده بودند برای "**پرورش نوع**"[1]، آزاد باقی می‌گذاشتند " (تا آنجایی که من می‌دانم این یک اصطلاح تکنیکی است که هم توسط مردم و هم ژاندارمها استفاده می‌شود). چنین جنگی را شاید بتوان با جنگ توده‌های دهقانِ که به چماق مسلح‌اند و علیه ارتش مدرن می‌جنگند، مقایسه کرد. و فقط می‌توان از جان‌سختی جنبش متعجب شد که علی‌رغم فقدان کامل آموزش در بین رزمندگان، چگونه وسعت پیدا کرد، رشد نمود و پیروزی‌هایی به دست آورد. از نقطه‌نظر تاریخی، حقیقت این است که بدوی بودن تجهیزات در ابتدای کار نه تنها ناگزیر بود، بلکه بمثابهٔ یکی از شروط جلب مبارزان بیشتر، حتی مقبول می‌نمود، اما بمحض‌اینکه عملیاتِ جدّیِ جنگی آغاز شد (در واقع با اعتصاباتِ تابستان ۱۸۹۶ شروع شدند) نواقص تشکیلاتِ مبارز ما، خودشان را بدرجات بیشتری نشان دادند. حکومت که در آغاز کار گیج شده بود و مرتب مرتکب خطاهایی می‌شد (مثل، پیامی که رو به جامعه داد و در آن به توضیح تبه‌کاریهای سوسیالیست‌ها پرداخت، و یا تبعید کارگران از پایتخت به مراکز صنعتی استان‌ها)، خیلی زود خود را با شرایط نوین مبارزه سازگار نمود و توانست دسته‌های اخلال‌گر [**آژان پرووا‌کاتور**]، جاسوس و ژاندارم خود را که بطور کامل مجهز بودند، مستقر کند. افزایش یورش‌ها، تعداد بیشتر از مردم [فعالین] را زیر ضرب گرفت و محافل مطالعاتی محلی را چنان پاک‌سازی کرد که تودهٔ کارگر به معنی دقیق کلمه، کلیهٔ رهبرانش را از دست داد، و جنبش بطورشگفت‌آوری خصلت پراکنده بخود گرفت، و تداوم و انسجام در کار، بمراتب ناممکن‌تر شد. پراکندگی وحشتناک در بین فعالین محلی، موقتی بودن عضویت‌ها در محافل مطالعاتی، فقدان آموزش، کج‌نظری در نگاه به مسائل تئوریک، سیاسی و سازمانی، نتایج اجتناب‌ناپذیر شرایط مشروحهٔ فوق بودند. کار به جایی رسید که کارگران در پاره‌ای نقاط، به علت فقدان مقاومت و ناتوانی در تدام پنهان‌کاری، شروع به از دست دادن اعتمادشان به روشنفکران کردند و از آنها دوری گزیدند؛ به نظر آنان، روشنفکران، زیادی بی‌احتیاط بودند و باعث یورش پلیس می‌شدند!

[1] corpus delicti منظور خودشان را تکثیر کنند. محافل مشابه خودشان (بزایند) بسازند.

هر کس که آشنایی اندکی با جنبش دارد واقف است که کلیهٔ سوسیال دموکرات‌های اندیشمند عاقبت شروع به آن کردند که روش‌های آماتوری را بمثابه یک بیماری درنظر بگیرند. و برای آنکه خوانندهٔ ناآشنا با جنبش گمان نبرد که ما در حال "ابداع" یک مرحلهٔ مخصوص یا یک بیماری ویژه برای جنبش هستیم، باردیگر او را به گواهی که فوقا نقل کردیم، ارجاع می‌دهیم. اطمینان داریم که بابت طولانی بودن پاراگراف ما را خواهید بخشید:

ب-اف در رابوچیه دلو، شمارهٔ ۶ می‌نویسد: *"اینکه انتقال تدریجی به فعالیت عملی وسیع‌تر، به دورهٔ انتقال عمومی، یعنی دوره‌ای که جنبش کارگری روسیه در حال تجربهٔ آن است، مستقیماً وابسته است، یک خصیصهٔ مشخصه محسوب شود.... اما خصیصهٔ دیگری هم وجود دارد که در مکانیسم عمومی انقلاب کارگری روسیه چندان هم کمتر جالب نیست.* ***ارجاع ما به کمبود عمومی نیروهای انقلابی، متناسب با فعالیت است*** *[تاکیدات از ماست-لنین] که نه تنها در پترزبورگ بلکه در سراسر روسیه نیز احساس می‌شود. با احیاء عمومی جنبش طبقه کارگر، با تکامل عمومی توده‌های کارگر، با رشد روزافزون اعتصابات، با ازدیا مبارزهٔ علنی توده‌ای کارگران، و با تشدید پیگرد حکومتی، دستگیری‌ها، اخراج، و تبعید، این* ***کمبود نیروهای انقلابیِ بسیار ورزیده بیشتر و بیشتر مشهود می‌شود،*** *و بدون تردید،* ***در عمق و خصلت عمومی جنبش بی‌تأثیر نخواهد بود.*** *بسیاری از اعتصابات بدون تأثیر مستقیم و قدرتمندِ سازمانهای انقلابی بوقوع می‌پیوندند... کمبود اعلامیه‌های تهییج کننده و مطبوعات غیرقانونی محسوس است... محافل مطالعاتی کارگری بدون آژیتاتور هستند... بعلاوه، یک کمبود دائمی بودجه حس می‌شود. و خلاصه اینکه* ***رشد جنبش کارگری در حال پیشی‌گرفتن از رشد و تکامل سازمانهای انقلابی است.*** *قدرت عددی انقلابیون فعال خیلی کمتر از آن است که بتوانند نفوذ بر کل تودهٔ کارگران ناراضی را در دستان خود متمرکز کنند، و یا به این نارضایتی حتی سایه‌ای از انسجام و سازماندهی بدهند... محفلهای مطالعاتی جُدا ازهم، انقلابیون جدا، متفرق و غیرمتشکل، معرّف یک سازمان واحد، قوی و منضبط که اجزایش متناسب باهم تکامل یافته باشند، نیست..."* سپس نویسنده می‌پذیرد که سازماندهی فوری محافلِ جدید ـ بجای محافلی که از هم پاشیده می شوند ـ صرفاً شادابیِ جنبش را اثبات می کند... ولی هنوز وجود تعداد کافی از کارگران انقلابی با تدراکِ کافی را اثبات نمی‌کند، و نهایتا نویسنده نتیجه می‌گیرد: *"فقدان آموزش عملی بین انقلابیون پترزبورگ، در نتایج کارشان قابل مشاهده است. ارزیابی‌های اخیر، بویژه ارزیابی گروه "خودرهایی" و گروه "کار علیه سرمایه" به وضوح نشان داد که آژیتاتور جوانی که از شرایط طبقه کارگر، و نتیجتاً شرایطی که تحت آن آژیتاسیون باید در یک کارخانهٔ معین به پیش‌برده شود، دانش کاملی ندارد، و به اصول پنهان‌کاری بی‌توجه است، و صرفا نظریات کلی سوسیال دموکراسی را می‌فهمد [تازه اگر بفهمد]، فقط می‌تواند ۴، ۵ یا ۶ ماه به کارش ادامه دهد. سپس دستگیری‌ها فرامی‌رسد که غالبا به ازهم پاشی کل تشکیلات یا در هر صورت، به تارومار شدن بخشی از آن منتهی می‌شود. بنابراین سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا گروهی که موجودیتش از چند ماه بیشتر نیست می‌تواند فعالیت موفقیّت‌آمیزی را به پیش ببرد؟... بدیهی است که نواقص سازمانهای موجود نمی‌توانند تماماً به حساب دورهٔ انتقالی گذاشته شوند... بدیهی است که ترکیب کمّی و بویژه کیفی سازمانهای فعال، عوامل کم‌اهمیتی نیستند، و نخستین وظیفهٔ سوسیال دموکرات‌های ما ... باید عبارت باشد از* ***ترکیب موثر سازمان‌ها و سختگیری در عضوگیری.****"*

ب- بدوی بودن و اکونومیسم

ما اکنون باید به بررسی مسئله‌ای بپردازیم که بی‌تردید به ذهن هر خواننده‌ای خطور کرده‌است. آیا می‌توان میان بدوی بودن ـ بمثابهٔ دردهای دوره رشد که بر **کلیّت** جنبش تاثیر می‌گذارند ـ و اکونومیسم ـ که **یکی** از جریانات

سوسیال دموکراسی روسیه است ـ ارتباطی یافت؟ پاسخ ما مثبت است. فقدان آموزش عملی، و ناتوانی در انجام کار تشکیلاتی، مطمئنا صفت مشترکی در نزد همهٔ ماست؛ از جمله کسانی که از همان اول، بی هیچ تردیدی، روی مارکسیسم انقلابی پای می‌فشردند. البته اگر مسئله فقط فقدان آموزش عملی بود، کسی نمی‌توانست کارگران فعال را سرزنش کند. اما واژه "بدوی بودن" دربرگیرندهٔ چیزی بیش از فقدان آموزش است؛ و در مجموع بر محدودبودن دامنهٔ فعالیت انقلابی دلالت دارد، و نشانگر ناتوانی در درک این مسئله است که یک سازمان خوب، متشکل از از انقلابیون، نمی‌تواند بر زمینهٔ چنین فعالیت محدودی بنا شده باشد، و نهایتا ـ و این مهمترین چیز است ـ تلاش برای توجیه این محدودیت و ارتقای آن به یک «تئوری» ویژه، یعنی کُرنش در برابر خودانگیختگی، حتی در رابطه با این مسئله. وقتی این تلاش‌ها آشکار شدند، معلوم گردید که بدوی بودن با اکونومیسم مرتبط است و ما نمی‌توانیم خود را از شرّ محدودیّت فعالیّت تشکیلاتی‌مان خلاص کنیم مگر اینکه خود را کُلاً از شر اکونومیسم (یعنی درک محدود از تئوری مارکسیستی و همچنین از نقش سوسیال دموکراسی و وظایف آن) رها نماییم. این کوششها خود را در دو جهت نشان دادند. عده‌ای شروع به گفتن این نکته کردند که خود توده‌های کارگر هنوز آن وظایف سیاسی و مبارزاتی گسترده‌ای را که انقلابیون سعی می‌کنند به آنها "تحمیل" نمایند، مطرح نکرده‌اند؛ و آنها باید برای **فوری**‌ترین خواستهای سیاسی مبارزه کنند و "مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" را بکاربگیرند.[۲] (و طبیعتا در رابطه با این مبارزه که برای جنبش توده‌ای "دست‌یافتنی" است، باید یک سازمان "دست‌یافتنی" برای جوانان آموزش ندیده وجود داشته باشد). عدهٔ دیگر، بدور از هر گونه تئوری "تدریج‌کاری"[۳]، گفتند که "تحقق یک انقلاب سیاسی" ممکن و ضروری است، اما برای این کار هیچ نیازی به یک سازمان قدرتمند، متشکل از انقلابیون، بمنظور آماده‌سازی پرولتاریا برای یک مبارزهٔ ثابت‌قدم و سرسخت نیست. آنچه باید انجام دهیم، بدست‌گرفتن همان دوست قدیمی‌مان، چماقِ "دست‌یافتنی" است؛ اگر استعاره را کنار بگذاریم، معنی آن این می‌شود که ما باید یک اعتصاب عمومی سازمان بدهیم،[٤] یا اینکه باید روند "بی‌روحِ" جنبش طبقه کارگر را توسط "ترورِ تهییج‌کننده" بیدار کنیم.[٥] هر دوی این گرایشات، یعنی اپورتونیست‌ها و "انقلابیون"، در برابر این آماتوریسم رایج کُرنش می‌کنند؛ و هیچ‌کدام‌شان باوری به اینکه می‌شود آنرا از سر راه برداشت ندارند، و نمی‌فهمند که وظیفهٔ عملیِ ابتدایی و ضروری ما تاسیس یک **سازمان از انقلابیونی** است که توانایی آنرا دارند که به مبارزهٔ سیاسی،انرژی، ثبات، و ادامه‌کاری ببخشند.

ما، سخنان ب-اف را نقل کرده‌ایم: "*رشد جنبش طبقه کارگر بر رشد و تکامل سازمان‌های انقلابی پیشی گرفته است*". این "تذکر ارزشمند از یک ناظر نزدیک" (اظهار نظر روزنامهٔ **رابوچیه دلو** دربارهٔ مقاله ب.و) برایمان ارزش دوگانه دارد. این نشان می‌دهد که نظر ما مبنی بر اینکه علت اصلی بحران فعلیِ سوسیال دموکراسی در روسیه، **عقب‌ماندنِ رهبران** ("ایدئولوگها"، انقلابیون و سوسیال دموکرات‌ها) از طغیان **خودانگیخته** توده‌ها است، درست بود. این نشان می‌دهد که همهٔ استدلال‌های مطرح‌شده توسط نویسندگان نامهٔ اکونومیستی (در **ایسکرا**، شمارهٔ ۱۲)، یعنی کریچفسکی و مارتینف، دربارهٔ خطر کوچک‌شمردن اهمیتِ عنصرِ خودانگیختگی، و راجع به مبارزهٔ روزمره، و در بارهٔ تاکتیک-بمثابه-پروسه و غیره چیزی به غیر از تجلیل و دفاع از بدوی بودن نیست. این اشخاص که نمی‌توانند واژهٔ "تئوریسین" را بدون تمسخر تلفظ کنند، و اینانی که کُرنش‌شان در برابر فقدان آموزش و عقب‌ماندگی عمومی را بمنزلهٔ "درک واقعیات **زندگی**" توضیح می‌دهند، **در عمل**، ناتوانی‌شان از درک ضروری‌ترین وظایف مان را آشکار

---

[۲] 'رابوچایا میسل' و 'رابوچیه دلو' و بخصوص «پاسخ» به پلخانف. لنین

[۳] gradualness

[٤] جزوهٔ **"**چه کسی انقلاب سیاسی را انجام می‌دهد؟**"** مندرج در مجموعهٔ Proletarian Struggle ('مبارزهٔ پرولتاریایی') که در روسیه منتشر شده است. این جزوه توسط کمیتهٔ کییف تجدید چاپ شده است. لنین

[٥] «احیای انقلابیگری» از انتشارات روزنامهٔ 'سوابودا.' لنین

می‌سازند. آنها بر سر آنانی که عقب‌مانده‌اند، فریاد می‌زنند: قدم برندارید! جلو نروید! برای آنانی که از فقدان انرژی و ابتکار در فعالیت سازمانی و فقدان "نقشه‌هایی" برای فعالیت وسیع‌تر و برجسته‌تر رنج می‌برند، از "تاکتیک بمثابه پروسه" حرف می‌زنند! بدترین تقصیر ما این است که وظایف سیاسی و **تشکیلاتی** را تا سطح منافع فوری، "محسوس" و "مشخص" مبارزهٔ اقتصادی روزمره **تقلیل** دادیم؛ با این حال آنها همان غزل قدیمی را برای ما می‌خوانند: *به خودِ مبارزهٔ اقتصادی، خصلت سیاسی ببخشید!* و ما تکرار می‌کنیم: که این نوع چیزها همانقدر "درک واقعیات زندگی" را نشان می‌دهند که قهرمان آن افسانهٔ محبوب رو به رهگذرانی که جنازه‌ای را تشییع می‌کردند، فریاد می‌زد، "به امید روزهای خوشِ بیشتر!"

خودبزرگ‌بینی بی‌نظیر و در حقیقت خودپسندانه این خردمندان را بخاطر بیاورید که چگونه به پلخانف راجع به "**محافل** کارگری، بطورکلی" (کذا!) که "قادر به انجام وظایف سیاسی به معنای واقعی و عملی این کلمه، یعنی به معنی مبارزهٔ **عملی** معقول و موفقیت‌آمیز برای مطالبات سیاسی نیستند"، **درس می‌دادند.** (پاسخ هیئت تحریریهٔ **رابوچیه دلو** ص ۲۴). محافل داریم تا محافل، آقایان! البته محافل "آماتورها" تا زمانی که به آماتوریسم‌شان پی‌نبرده و آنرا ترک نکرده باشند، قادر به انجام وظایف سیاسی نیستند. علاوه بر این، اگر این آماتورها شیفتهٔ شیوه‌های بدوی‌شان هستند، و اگر اصرار می‌ورزند که واژهٔ **"عملی"** را با حروف برجسته بنویسند، و تصور می‌کنند که عملی بودن مستلزم آن است که وظیفهٔ افراد تا سطح درکِ عقب‌مانده‌ترین اقشار توده‌ها تقلیل پیدا کند، در این صورت امیدی به این آماتورها نخواهد بود، و البته، مسلم است که **نخواهند توانست در مجموع هیچ وظیفهٔ سیاسی را به انجام برسانند**. اما محافل رهبرانی از قبیل الکسیوف و میشکین، خالتورین و ژلیابوف، قادر به انجام وظایف سیاسی به معنای واقعی و به عملی‌ترین شکل ممکن هستند، چونکه استدلال و تا حدی پروپاگاندای شورانگیزشان با عکس العمل توده های خود بخود بیدارشده مواجه می‌شود، و انرژی درخشان‌شان با انرژی طبقهٔ انقلابی پاسخ می‌گیرد و حمایت می‌شود. پلخانف عمیقاً حق داشت، وقتی که نه تنها این طبقهٔ انقلابی را نشان داد، و نه فقط بیداری خودبخودی آن را اجتناب‌ناپذیر دانست، بلکه حتی در برابر "محافل کارگری" یک وظیفهٔ سیاسی رفیع و بزرگ قرارداد. اما قصد شما از رجوع به آن جنبش توده‌ای که بعدتر شکل گرفته **تنزل** این وظیفه، و **محدودکردن** انرژی و دامنهٔ فعالیت محافل کارگری است. اگر شما آماتورهایِ شیفتهٔ شیوه‌های بدوی‌تان نیستید، پس چیستید؟ شما افتخار می‌کنید که اهل عمل هستید، اما از دیدن هر آنچه هر کارگر فعال روسی می‌بیند عاجزید، شما از دیدن اعجازِ انرژی ـ نه تنها یک محفل بلکه حتی یک فرد ـ در جهت تحقق هدف انقلابی عاجزید. یا شاید خیال می‌کنید که جنبش ما نمی‌تواند مشابه رهبران سالهای ۷۰ تولید کند؟ اگر اینطور است، پس چرا چنین می‌اندیشید؟ آیا دلیلش این است که ما فاقد آموزش هستیم؟ ولی ما که داریم خودمان را آموزش می‌دهیم، و این کار را ادامه خواهیم داد، و ورزیده خواهیم شد! متاسفانه حقیقت این است که سطح آب راکدِ "مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" را خزه پوشانده است؛ افرادی در بین ما پیدا شده‌اند که برای خودانگیختگی دعا می‌کنند و زانو می‌زنند، و (بقول پلخانف) با شیفتگی به "پس قراول" پرولتاریای روسیه نگاه می‌کنند. اما ما از شر این خزه خلاص خواهیم شد. زمان آن فرا رسیده‌است که انقلابیون روسیه، با راهنمایی یک تئوری حقیقتاً انقلابی، و با اتکاء به طبقهٔ حقیقتاً انقلابی که بطور خودانگیخته در حال بیدارشدن است، بالاخره – و در نهایت! - با تمام قوا و کاملاً قد برافرازند. همهٔ آن چیزی که لازم است این است که تودهٔ کارگران اهل عمل ما و حتی تودهٔ بزرگتری از کسانی که رویای فعالیت عملی را از ایام مدرسه در سر می‌پروراندند، هرگونه پیشنهاد مبنی بر تقلیل وظایف سیاسی و محدودسازی دامنهٔ کار تشکیلاتی‌مان را به باد استهزاء و تحقیر بگیرند. و مطمئن باشید **آقایان** که بدستش خواهیم آورد!

در مقالهٔ "از کجا باید آغاز کرد؟"، در مخالفت با **رابوچیه دلو** نوشتم: "*تاکتیک آژیتاسیون در رابطه با برخی مسایل خاص، و یا تاکتیک‌های مربوط به بعضی جزئیات از کار تشکیلاتی حزب، می‌تواند ظرف ۲۴ ساعت تغییرکند، اما تنها مردم عاری از هرگونه اصول قادرند دید خود را نسبت به ضرورتِ وجود یک سازمان رزمنده، برای انجامِ آژیتاسیون سیاسی در بین توده‌ها ـ که کلی، دائمی و مطلق است ـ ظرف ۲۴ ساعت، یا حتی ظرف ۲۴ ماه تغییر دهند.*" **رابوچیه دلو** به مقاله فوق اینطور جواب داد: "*این یگانه اتهام ایسکرا که مدعی است بر واقعیات تکیه دارد، تماماً بی‌پایه است. خوانندگان رابوچیه دلو بخوبی می‌دانند که ما از همان بدو امر ـ بی‌آنکه منتظر پیدایی ایسکرا شویم ـ نه تنها برای آژیتاسیون سیاسی فراخوان دادیم...* [و همزمان می‌گفتند که نه تنها محافل مطالعاتی کارگری، "بلکه جنبش توده‌ای طبقه کارگر نیز نمی‌تواند سرنگونی استبداد مطلقه را بمثابهٔ نخستین وظیفهٔ خود درنظر بگیرد"، اما فقط می‌توانست مبارزه برای مطالبات سیاسی فوری را وظیفهٔ خود بداند، و اینکه "توده‌ها [فقط] پس از یک یا چند اعتصاب می توانند مطالبات سیاسی فوری را درک کنند"]... *اما با نشریات‌مان ـ که از خارج برای رفقای فعال در روسیه ارسال می‌شد ـ ما **تنها** مطالب سیاسی و آژیتاسیونی سوسیال دموکراتیک را فراهم می‌کردیم...*" [و در این مطالب منحصربه فرد، شما نه تنها وسیع‌ترین آژیتاسیون سیاسی را منحصراً بر اساس مبارزهٔ اقتصادی قرار دادید، بلکه حتی تا آنجا پیش رفتید که مدعی شدید این تبلیغاتِ محدود، "قابل استفاده‌ترین" بودند! و شما، آقایان، آیا مشاهده نمی‌کنید که همین استدلال شما ـ که صرفا همین مطالب را فراهم ساختید ـ لزوم پیدایش ایسکرا، و لزوم مبارزهٔ آن علیه رابوچیه دلو را به اثبات می‌رساند؟ "*... از طرف دیگر، فعالیت انتشاراتی ما زمینه را برای وحدت تاکتیکی در حزب آماده کرد...*" [وحدت در این باور که تاکتیک‌ها جزو پروسهٔ رشد وظایف حزبی هستند که همزمان با حزب رشد می کنند؟ واقعاً که وحدت باارزشی است!] "*... و به این طریق امکان ایجاد "سازمان رزمنده" را فراهم ساخت که برای پاگیری آن، اتحادیه خارج از کشور، هر کاری را که یک تشکیلات مقیم خارج می‌توانست بکند، انجام داد*" (**رابوچیه دلو**، شمارهٔ ۱۰، ص ۱۵). تلاش بی‌ثمر برای گریز! احتمالا شما هر آنچه را که امکان انجامش را داشتید، انجام دادید و من حتی در رویای خودم نیز نمی‌بینم که منکرش شوم. اما ادعای من آن بود و هست که سطح آنچه که برای شما "امکانِ" انجامش هست، بواسطهٔ دیدِ تنگ‌و باریک شما **محدود** می‌ماند. مضحک است که دربارهٔ یک "سازمان رزمنده" صحبت کنیم که کارش مبارزه برای "مطالبات سیاسی فوری"، و یا "مبارزهٔ اقتصادی، علیه کارفرمایان و حکومت است"!

اما اگر خواننده مایل است که مرواریدِ شیفتگیِ "اکونومیستی" به آماتوریسم را ببیند، البته که باید از **رابوچیه دلوی** التقاطی و متزلزل به سوی **رابوچایا میسلِ** ثابت‌قدم و قاطع روی‌برگرداند! ر. م. در «ضمیمهٔ جداگانه»، صفحهٔ ۱۳نوشت: "*حال دو کلمه دربارهٔ خودِ باصطلاح تحصیل‌کردگان انقلابی بگوییم. این حقیقت دارد که اینان بارها نشان دادند که کاملاً آماده اند که "علیه تزاریسم وارد یک نبرد قطعی شوند"، اما بدبختی اینجاست که تحصیل‌کردگان انقلابی ما، با تعقیب بی‌رحمانهٔ پلیس سیاسی روبرو هستند، و مبارزه علیه پلیس سیاسی را بمنزلهٔ مبارزه سیاسی علیه اتوکراسی تصور می‌کنند. به همین خاطر، تا همین امروز، قادر به فهم این مسئله نشده اند که " برای مبارزه علیه اتوکراسی از کجا باید نیرو گرفت؟*"

تحقیر مبارزهٔ ضدپلیسی، آنهم از موضع بالا، توسط این ستایش‌گرِ (به بدترین معنای کلمه!) **خودانگیختگی**، حقیقتاً بی‌نظیراست! نویسنده متن فوق ـ آماده است تا با این استدلال که در شرایط رشد جنبش خودانگیخته توده‌ای، مبارزه علیه پلیس سیاسی ابداً اهمیت ندارد ـ ناتوانی ما، در سازماندهی فعالیت مخفی را **تبرئه** کند! واقعا افراد بسیار کمی با این استنتاجِ وحشتناک توافق نشان می‌دهند؛ کمبودها در سازمان‌های انقلابی ما، تا به این حدّ، به یک مسئله حاد

و مهم تبدل شده است. اما برای مثال، اگر مارتینف از پذیرش استنتاج فوق امتناع می‌کند، علتش فقط آن است که قادر نیست، یا جسارت آن را ندارد تا روی عقایدش تامل کند و نتایج منطقی‌اش را دریابد. واقعاً، مگر "وظیفه" ارائه مطالبات مشخص ـ با وعدهٔ نتایج محسوس ـ توسط توده‌ها، مستلزم تلاش ویژه برای برپایی یک سازمان مستحکم، متمرکز و رزمنده از انقلابیون است؟! آیا چنین "وظیفه"ای نمی‌تواند حتی توسط توده‌ای انجام بپذیرد که ابدا "مبارزه علیه پلیس سیاسی" انجام نمی‌دهد؟! از این گذشته، آیا این "وظیفه" می‌تواند انجام بپذیرد اگر علاوه بر معدودی از رهبران، کارگرانی (آن اکثریت عظیم) که **ابداً** قادر به "مبارزه علیه پلیس سیاسی" نیستند، آن را به عهده نگرفته باشند؟ چنین کارگرانی، از توده‌های متوسط مردم، قادرند تا در اعتصابات و خیابان، در نبرد با پلیس و ارتش، انرژی و ایثار عظیمی از خود نشان دهند، و قادرند (و در واقع فقط آنان قادر هستند) که سرانجامِ کل جنبش ما را **تعیین کنند**، اما مبارزه علیه پلیس سیاسی، مستلزم داشتن توانمندی‌های ویژه است؛ و محتاج انقلابیون **حرفه‌ای** است. و ما باید مطمئن باشیم، نه تنها توده‌ها مطالبات مشخصی را "به پیش می‌کشند"، بلکه تودهٔ کارگران، بطور فزاینده‌ای از این قبیل انقلابیون حرفه‌ای را "به پیش می‌آورند". و به این ترتیب، ما به مسئلهٔ رابطهٔ میان سازمان انقلابیون حرفه‌ای با جنبش کارگری صاف و سالم می‌رسیم. این مسئله، اگرچه بازتاب کمی در نشریات یافته، اما ما "سیاسیون" را عمیقا درگیرکرده و در خیلی از مکالمات و مباحثات با رفقایی که کم یا بیش تمایلی به اکونومیسم دارند مطرح بوده است. و این دردی است که راه علاجِ ویژه می‌طلبد. اما قبل از ورود به این بحث، بگذارید نقل‌قول دیگری بیاورم تا به این وسیله تِز خودم پیرامونِ رابطهٔ «بدوی‌بودن» با «اکونومیسم» را روشن کنم.

آقای ن.ن. در **پاسخ** خود نوشت: "*گروه رهایی کار، خواستار مبارزهٔ مستقیم علیه حکومت است، بی‌آنکه ابتدا به ساکن درنظر بگیرد که نیروی مادی برای این مبارزه از کجا باید تامین شوند و بی‌آنکه **مسیر مبارزه** را نشان دهد*". با تاکید بر آخرین کلمات، نویسنده زیرنویس زیر را به کلمهٔ "مسیر" می‌افزاید: "*این امر بخاطر رعایت پنهان‌کاری نمی‌تواند توضیح داده شود، زیرا برنامهٔ تشکیلات نه به دسیسه بلکه به جنبش توده‌ای ارجاع می‌دهد و توده‌ها نمی‌توانند از طریق مسیرهای پنهانی پیش‌روی کنند. آیا می‌توانیم تصور کنیم که یک اعتصاب مخفیانه باشد؟ آیا می‌توانیم تظاهرات پنهانی و دادخواست‌های مخفیانه را متصور شویم؟*" (مجلهٔ ***Vademecum*** *، ص ۵۹*). به این ترتیب، نویسنده به سئوال "نیروهای مادی" (سازمان‌دهندگان اعتصابات و تظاهرات) و به "مسیرهای" مبارزه نزدیک می‌شود، اما با این وجود، هنوز در حالت آشفتگی است چونکه جنبش توده‌ای را می‌پرستد، یعنی به این جنبش بمثابه چیزی می‌نگرد که ما را از نیاز به فعالیت انقلابی **رها می‌کند**، و نه بمثابه چیزی که باید فعالیّت انقلابی ما را تشویق کند و **انگیزه‌ای** برای فعالیت انقلابی‌مان فراهم کند. ممکن نیست که یک اعتصاب را برای شرکت کنندگان در آن، و برای افرادی که فوراً با آن در ارتباط قرار می‌گیرند، مخفی نگه داشت. اما ممکن است که اعتصاب، از تودهٔ کارگران روسیه "مخفی" بماند (و در اکثر موارد هم می‌ماند)، زیرا حکومت تلاش می‌کند تا هرگونه ارتباط با اعتصابیون را قطع کند، و جلوی انتشار هرگونه خبرِ اعتصاب را بگیرد. و اینجا در واقع آن محل ویژه‌ای است که "مبارزه علیه پلیس سیاسی" لازم است، مبارزه‌ای که هرگز نمی‌تواند بطور فعال، توسط همان تودهٔ وسیعی که در اعتصاب شرکت می‌کنند، انجام بپذیرد. این مبارزه باید مطابق "همهٔ قواعدِ فن"، توسط افرادی که بطور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغولند، سازمان داده شود. این واقعیت که توده‌ها بطور خودانگیخته به جنبش جذب می‌شوند، از لزومِ وجود سازمان برای پیشبرد این مبارزه **نمی‌کاهد**؛ برعکس، همین امر بر ضرورتش **می‌افزاید**، زیرا اگر ما سوسیالیست‌ها مانع نشویم که پلیس هرگونه اعتصاب و هرگونه تظاهراتی را مخفی سازد (و اگر ما خودمان گاهی مخفیانه اعتصاب و تظاهرات تدارک ندهیم)، آنوقت از انجام وظیفهٔ مستقیم‌مان در برابر توده‌ها قصور کرده‌ایم. ولی **ما در انجام این**

وظیفه موفق خواهیم شد، زیرا توده‌هایی که بطور خودانگیخته بیدار شده‌اند، بطور فزاینده‌ای "انقلابیون حرفه‌ای" **از صفوف خود تولید خواهند کرد** (به شرطی که به ذهن‌مان خطور نکند که به کارگران اندرز بدهیم که درجا بزنند).

ج- سازمان کارگران و سازمان انقلابیون

یک سوسیال دموکرات که مضمون مبارزه سیاسی را با مفهوم "مبارزۀ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" یکی می‌گیرد، طبیعتا و کاملا انتظارش می‌رود که «سازمان انقلابیون» را نیز کم‌وبیش همان «سازمان کارگران» بپندارد! و این واقعا همان چیزی است که معمولا رُخ می‌دهد؛ نتیجتاً وقتی از سازمان حرف می‌زنیم، به زبانهای گوناگون سخن می‌گوییم. مثلاً مکالمه‌ام با یک اکونومیست نسبتا مصمم را ـ که سابقۀ آشنایی قبلی با او نداشتم ـ بوضوح بخاطر دارم. داشتیم سر جزوه **چه کسی انقلاب سیاسی را انجام خواهد داد؟** حرف می‌زدیم که خیلی زود دریافتیم که کمبود اصلی این جزوه نادیده گذاردن مسئلۀ سازمان است. تصور می‌کردیم که باهم توافق کامل داریم؛ اما با ادامۀ مکالمه آشکار شد که داشتیم از چیزهای مختلفی حرف می‌زدیم. هم‌صحبت من، نویسنده را به بی‌توجهی به صندوق‌های اعتصاب، انجمن‌های تعاونی و غیره متهم می‌کرد، حال آنکه در ذهن من، سازمان انقلابیون، یک عامل اساسی در "متحقق کردنِ" انقلاب سیاسی بود. بمحض آنکه اختلاف آشکار شد، تا آنجا که بخاطر دارم، کلاً حتی یک مسئلۀ اصولی هم وجود نداشت که بر سرش توافق داشته باشیم!

منشاء اختلاف ما چه بود؟ این واقعیت بود که اکونومیست‌ها در رابطه با مسئلۀ تشکیلات و نیز سیاست‌ها، همواره از سوسیال دموکراسی به تریدیونیونیسم منحرف می‌شوند. مبارزۀ سیاسی سوسیال دموکراسی بمراتب وسیع‌تر و پیچیده‌تر از مبارزۀ اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت است. به همین ترتیب (و در واقع به همین دلیل)، تشکیلات حزب سوسیال دموکراتیک انقلابی ناگزیر باید از سازمان کارگرانی که برای این مبارزه طراحی شده **متفاوت** باشد. سازمان کارگران باید در وهلۀ نخست یک سازمان اتحادیه ای باشد؛ ثانیاً باید تا جایی که ممکن است وسیع باشد؛ و ثالثاً باید تا جایی که شرایط اجازه می‌دهد علنی باشد (البته من در اینجا و چه پایین‌تر فقط روسیۀ استبدادزده را مدنظر دارم). برعکس، سازمان انقلابیون باید ـ بیشتر از هرچیز ـ از افرادی تشکیل شود که فعالیت انقلابی، حرفه‌شان باشد (به همین دلیل من از سازمان **انقلابیون** حرف می‌زنم، و منظورم سوسیال دموکرات‌های انقلابی است). با توجه به اشتراک (عمومیت داشتن) خصوصیاتِ اعضای چنین سازمانی، باید **کلیۀ تفاوت‌ها میان کارگران و روشنفکران** ـ تا چه رسد تمایزات شغلی و تجاری ـ **زدوده شوند**. چنین سازمانی بنا به ماهیتش، نباید خیلی گسترده باشد و باید حتی‌المقدور مخفی باشد. این وجوه تمایز سه‌گانه را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

در کشورهایی که آزادی سیاسی وجود دارد، تفاوت میان تریدیونیون و سازمان سیاسی کاملاً روشن است؛ همانطوریکه تفاوت تریدیون و سوسیال دموکراسی واضح است. طبیعتاً روابط آخری با اولی، در ممالک مختلف، بنا به شرایط تاریخی و حقوقی و غیره، می‌تواند کم‌یابیش نزدیک، یا پیچیده و غیره باشد (به نظر ما این شرایط باید بیشتر به هم نزدیک و حتی‌المقدور کمتر پیچیده باشند)؛ اما مسلم است که در کشورهای آزاد، سازمانِ تریدیونیون با سازمان حزب سوسیال دموکراسی نمی‌تواند یکی باشد. اما در روسیه، در نظر اول، یوغ اتوکراسی هرگونه تفاوتی میان سازمان سوسیال دموکراتیک و انجمن‌های کارگری را محو می‌کند، زیرا **همۀ** انجمنهای کارگری و **همۀ** محافل مطالعاتی ممنوع هستند، زیرا جلوۀ اصلی و ابزار اصلی مبارزۀ اقتصادی کارگران - یعنی اعتصاب – جرم (و گاهی هم جرم سیاسی!) محسوب می‌شود. بنابراین، شرایط کشور ما، از طرفی، کارگران درگیر در مبارزۀ اقتصادی را قویاً مجبور می‌کند تا به مسائل سیاسی اهمیت بدهند و از طرف دیگر، سوسیال دموکرات‌ها را "وادار" می‌کند تا تریدیونیونیسم

را با سوسیال دموکراسی قاطی کنند (و هنگامی که کریچفسکی‌ها و مارتینف‌های ما و شرکاءشان با حرارت از نوع اول "اجبار" دَم می‌زنند، از توجه به دومی عاجز می‌مانند!). در واقع، اشخاصی را تجسم کنید که ۹۹ درصد وقت‌شان صرف "مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" می‌شود. بعضی از آنان طی **تمام** دورهٔ فعالیت خود (از ۴-۶ ماه) هرگز مجبور نمی‌شوند به لزوم ایجاد سازمان پیچیده‌تری از انقلابیون بیندیشند. سایرین، شاید جذب ادبیاتِ نسبتاً وسیع توزیع‌شدهٔ برنشتاینی شوند، و با تاثیرپذیری از آنها متقاعد گردند که جنبش رو بجلوی "مبارزه کسل‌کنندهٔ روزمره" اهمیت عمیقی دارد؛ سرانجام شاید دیگرانی هم باشند که توسط یک ایدهٔ وسوسه‌انگیز ـ یعنی نشان‌دادن نمونهٔ جدیدی از "رابطهٔ نزدیک و ارگانیک با مبارزهٔ پرولتاریایی" ـ پیوندی بین جنبش تریدیونیونی و جنبش‌های سوسیال دموکراتیک برقرارکنند. ممکن است این اشخاص چنین استدلال کنند که هر قدر یک کشور دیرتر وارد عرصهٔ کاپیتالیسم ـ و در نتیجه جنبش طبقه کارگر شود ـ به همان نسبت سوسیالیست‌های آن کشور بیشتر می‌توانند در جنبش تریدیونیونی شرکت جسته و از آن پشتیبانی کنند؛ و به همان نسبت دلیل کمتری برای وجود اتحادیه‌های کارگری غیرسوسیال دموکراتیک وجود خواهد داشت. تا به اینجا این استدلال کاملاً صحیح است؛ اما متاسفانه بعضی پشت این استدلال قایم می‌شوند و رویای ترکیب کامل سوسیال دمکراسی با تریدیونیونیسم را در سر می‌پرورانند. ما بزودی از طریق بررسی « آیین‌نامهٔ اتحادیه مبارزهٔ سن پترزبورگ» خواهیم دید که نظیر چنین رویاهایی چه تاثیرات مخربی در برنامه‌ریزی‌های ما برای سازماندهی دارند.

سازمانهای کارگری برای پیشبرد مبارزهٔ اقتصادی، باید سازمانهای اتحادیه ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید تا حد امکان به این سازمانها یاری برساند و در آنها فعالانه کار کند. قطعاً به هیچ وجه به نفع ما نیست که خواستار آن شویم که فقط سوسیال دموکرات‌ها عضو "تریدیونیون‌ها" باشند، زیرا این امر دامنهٔ تأثیر ما بر توده‌ها را محدود می‌سازد. باید بگذاریم هر کارگری که لزومِ اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت را درک می‌کند به اتحادیه بپیوندد. اگر اتحادیه‌ها قادر نباشند تا همهٔ کسانی را که لااقل به این درک ابتدایی رسیده‌اند متحد سازند، و اگر نتوانند سازمانهای **گسترده‌ای** بشوند، نخواهند توانست به اهداف واقعی‌شان برسند. هر قدر این سازمان‌ها وسیع‌تر باشند، همان‌قدر تأثیر ما بر آنها وسیع‌تر خواهد شد، نفوذیکه نه تنها مدیون توسعهٔ "خودانگیختهٔ" مبارزهٔ اقتصادی، بلکه نتیجهٔ تأثیر مستقیم و آگاهانهٔ اعضای سوسیالیست اتحادیه بر رفقای‌شان خواهد بود. اما یک سازمان گسترده نمی‌تواند شیوه های مخفی‌کاری سخت‌وسفتی را بکار بگیرد (چون این مستلزم آموزش بمراتب بیشتری در مقایسه با مبارزهٔ اقتصادی است). تضادِ میان لزوم داشتن اعضای زیاد، و ضرورتِ استفاده از روش‌های کاملِ مخفی‌کاری را چگونه می‌شود حل کرد؟ چطور می‌توان اتحادیه‌ها را تا حد ممکن عمومی کرد؟ بطور کلی، تنها دو راه برای این منظور وجود دارد: یا اتحادیه‌ها، قانونی شوند (در بعضی کشورها قانونی شدن اتحادیه‌های کارگری، مقدّم بر پیدایی اتحادیه‌های سوسیالیستی و سیاسی بود)، و یا اینکه تشکیلات مخفی گردند؛ ولی تا اندازه‌ای "آزاد" و بی‌شکل، و بقول آلمانی‌ها گل وگشاد باشند تا نیاز به روش‌های مخفی‌کاری برای تودهٔ اعضای آن تقریباً به حداقل برسد.

قانونی‌شدن اتحادیه‌های کارگریِ غیرسوسیالیستی و غیرسیاسی در روسیه آغاز شده‌است و جای تردید نیست که هر دستاورد جنبشِ سریعاً رو به رشد جنبش سوسیال دموکراتیکِ طبقهٔ کارگر ما، تلاش برای قانونی‌شدن را سرعت و جسارت خواهد بخشید؛ تلاش‌هایی که عمدتاً از طرف حامیان نظم موجود، اما بخشا از طرف خودِ کارگران و روشنفکران لیبرال به عمل می‌آید. پرچم قانونی‌سازی، پیش‌تر توسط واسیلف‌ها و زوباتف‌ها افراشته شد. وعدهٔ حمایت و پشتیبانی از این خواست، توسط اوزروف‌ها و ورمس‌ها داده شده و موافقین این گرایشِ جدید هم‌اکنون بین کارگران

یافت می‌شوند.[6] از این به بعد، ما نمی‌توانیم این گرایش را نادیده بگیریم. اما چگونه این گرایش را بحساب بیاوریم؟ میان سوسیال دموکرات‌ها نمی‌تواند دو نظر وجود داشته باشد. ما باید همه شرکای جنبش زوباتف‌ها و واسیلف‌ها، ژاندارمها و کشیشها را قاطعانه افشاء کنیم و مقاصد واقعی‌شان را برای کارگران توضیح دهیم. بعلاوه باید همه‌گونه نغمه‌های آشتی‌طلبانه و "تفاهم‌نامه‌هایی" را که در سخنرانی‌های سیاستمداران لیبرال، در جلسات قانونی کارگران ایراد می‌شوند – خواه از سرِ اعتقاد و اشتیاق صادقانه به همکاری مسالمت‌آمیز طبقاتی باشد و خواه از سرِ تمایل به قدرت و یا از سرِ ناشی‌گری ـ افشا گردند. نهایتاً ما موظفیم که کارگران را از افتادن به دامی که غالباً پلیس برای آنها می‌گسترد برحذر داریم، پلیس‌هایی که در چنین جلسات علنی و مجامع مُجاز به شناسایی "دو آتشی ها" می‌پردازند و می‌کوشند تا از طریق سازمان‌های قانونی، **عوامل** اخلال‌گر خود را در سازمانهای غیرعلنی بکارند.

انجام همهٔ این کارها به این معنی نیست که فراموش کنیم **در درازمدت**، قانونی شدن جنبش کارگری به نفع ما ـ و نه زوباتف‌ها ـ خواهد بود. برعکس، دقیقاً همین کارزار افشاگری، کمک‌مان خواهد کرد تا علف را از گندم جُدا کنیم. اینکه علف چیست، پیش‌تر اشاره کردیم. اما منظورمان از گندم عبارت است از جلب توجه اقشار هر چه وسیع‌تر ـ از جمله عقب‌مانده‌ترین بخش‌های کارگران ـ به مسائل اجتماعی و سیاسی، و آزادسازی خودمان، انقلابیون، از قید کارهایی که اساسا مجاز هستند (مثل پخش کتب مجاز، خدمات متقابل و غیره)، و توسعهٔ چنین کارهایی، ضرورتاً، مطالب بسیار زیادی برای امر آژیتاسیون ما فراهم می‌کنند. از این لحاظ ما می‌توانیم و باید به زوباتف‌ها و اوزروف‌ها بگوییم: بکوشید آقایان، هر چه در توان دارید بکنید! هر وقت که شما برای کارگران دام می‌گسترانید (خواه از طریق تحریک مستقیم، و خواه از طریق دلسرد کردن " صادقانه " کارگران بکمک "استرووویسم") ما هشیاریم و افشای‌تان می‌کنیم. اما هروقت که شما یک قدم واقعی به جلو برمی‌دارید – گرچه "زیگزاگی" باشد ـ خواهیم گفت: لطفا ادامه بدهید! گامی که یک قدم واقعی به جلو باشد، ولو کوچک، دامنهٔ عملِ کارگران را گسترش می‌دهد. هر یک از این گونه اقداماتِ بسط دهنده به نفع ما تمام خواهد شد و کمک خواهد کرد تا پیدایش مجامع قانونی تسریع شوند؛ مجامعی که در آنها دیگر **عوامل تحریک‌کننده** و شناسایی‌کنندهٔ سوسیالیست‌ها جایی نداشته باشند، بلکه این سوسیالیستها باشند که هوادارنی بدست آورند. خلاصه اینکه وظیفهٔ ما نبرد علیه علف‌هاست. کارِ ما کاشتن گندم در گلدان نیست. با درآوردن علف‌های هرز، ما زمین را برای بذر گندم تمیز می‌کنیم؛ و تا وقتی که آفاناسی ایوانویچ‌هاو پولخریا ایوانوونا‌ها[7] مشغول مراقبت از گلدان‌های‌شان هستند، ما باید دروکننده‌ها را آماده کنیم تا نه تنها علف‌های امروز، بلکه گندم فردا را درو کنند.[8]

از اینرو ما نمی‌توانیم از طریق قانونی‌کردن مسئلهٔ تاسیس یک سازمان تریدیونیونی را ـ که حداقل مخفی‌کاری و حداکثر وسعت را داشته باشد ـ حل کنیم (ولی اگر زوباتف‌ها و اوزروف‌ها، حتی فرصت کوچکی را برایمان در جهت حل این مشکل بگشایند، بسیار خوشحال می‌شویم، اما برای منظور باید قویاً با آنها پیکار کنیم!) راه‌حلی که باقی

---

[6] واسیلیف .Vasilyev, N. V سرهنگ ژاندامری، مدافع «سوسیالیسم پلیسی» زوباتف Zubatov، اوزروف .Ozerov, I. Kh و ورمس .Worms, A. E پروفسورهای دانشگاه مسکو، سخنگویان «سوسیالیسم پلیسی».

[7] —Afanasy Ivanovich and Pulkheria Ivanovna یک خاندان پاتریارکال از ملاکین خُرد شهری در رمان «ملّاکین دورهٔ قدیم»، اثر نیکلای گوگول

[8] کارزار ایسکرا علیه علف‌ها حملهٔ غضب‌آلود زیر را از جانب رابوچیه دلو برانگیخت: **"**برای ایسکرا تلاشهای ناچیز عوامل زوباتف بمنظور "قانونی‌سازی" جنبش طبقه کارگر بیشتر شاخص زمانه هستند تا حوادث عظیم (مثل وقایع بهار). ایسکرا عاجز از دیدن است که این واقعیات درست علیه برداشت‌های او هستند، چون گواه بر آنند که جنبش طبقه کار در نظر حکومت بسیار تهدیدآمیز جلوه کرده‌است**"** («دو کنگره»، ص ۲۷). بخاطر همه اینها ما باید **"**دگماتیسم**"** این ارتدوکس‌ها را سرزنش کنیم که **"**در برابر خواستهای ضروری زندگی گوش های خود را بسته اند**"**. اینها با سماجت از دیدن ساقه‌های یک یاردی گندم سربازمی‌زنند و دارند بر سر علف یک اینچی دعوا می‌کنند! آیا این یک "مفهوم مخدوش از چشم‌انداز را در رابطه با جنبش طبقه کارگر روسیه" آشکار نمی‌کند؟ (همانجا ص ۲۴) لنین

می‌ماند، سازمان‌های مخفی تریدیونیونی است، و ما باید به کارگرانی که این راه را پذیرفته‌اند (و ما دقیقا از آن مطلع هستیم) به هر طریق ممکن یاری برسانیم. سازمانهای تریدیونیونی نه تنها می‌توانند ارزش بسیار زیادی در توسعه و تحکیم مبارزۀ اقتصادی داشته باشند، بلکه قادرند به حامی بسیار مهمی برای آژیتاسیون سیاسی و سازمان انقلابی تبدیل شوند. برای رسیدن به این مقصود، و بمنظور هدایتِ جنبش اتحادیه‌ای نوپا به مجرای مطلوبِ سوسیال دموکراسی، باید پوچی نقشۀ سازماندهی اکونومیست‌های پترزبورگ را که حدود پنج سالی مشغول پروردنش بودند، بوضوح درک کنیم. آن نقشه، در " آیین‌نامۀ صندوق همیاری متقابل کارگران"، در ژوئیۀ ۱۸۹۷ (**"لیستوک"** رابوت‌نیکا، شمارۀ ۹-۱۰ ص ۴۶ – برداشت از **رابوچایا میسل**، شمارۀ ۱) منتشر شد و نیز در «آیین‌نامۀ سازمان‌های تریدیونیونی کارگران»، در اکتبر ۱۹۰۰ (طی اطلاعیه ویژه‌ای در پترزبورگ چاپ شد و در ایسکرا، **شمارۀ ۱،** به آن اشاره شد) بازتاب یافت. هر دوی این آیین‌نامه‌ها یک نقص عمده دارند: هر دوی آنها، سازمان وسیع کارگران را در یک ساختار سخت‌وسفت تعریف کرده و آنرا با سازمان انقلابیون قاطی کرده‌اند. بگذارید به آیین‌نامۀ آخری که دربرگیرندۀ جزئیات بیشتری است، نگاهی بیندازیم. بدنۀ آن مشتمل بر ۵۲ بند است. ۲۳ بند مربوط است به ساختار، سبک کار و توانایی "محافل کارگری" که باید در هر کارخانه سازماندهی شوند ("حداکثر ۱۰ نفر") و "گروههای مرکزی (کارخانه) "را انتخاب کنند. در بند ۲ گفته می‌شود که *"گروه مرکزی بر تمام مسایلی که در کارخانه یا کارگاه جریان دارد نظارت نموده و وقایع را ثبت می‌نماید."*، *"گروه مرکزی، هر ماهه، به اعضا گزارش مالی می‌دهد"* (بند ۱۷) و غیره. ۱۰ بند به "تشکیلات ناحیه" تخصیص یافته و ۱۹ بند به روابط داخلی بسیار پیچیدۀ «کمیتۀ تشکیلات کارگری» با «کمیتۀ اتحادیه مبارزۀ سن پترزبورگ» (که متشکل از نمایندگان منتخب هر ناحیه، و از "گروه‌های اجرایی"، یعنی "گروه‌های پروپاگاندیست، گروه‌های حفظ ارتباطات با ایالات و سازمانهای خارج کشوری، گروه‌های دست‌اندرکار انبارها، انتشارات و خزانه‌ها" هستند)**.** در رابطه با مبارزۀ اقتصادی کارگران، سوسیال دموکراسی مساوی است با "گروههای اجرایی"! بسختی می‌شود از این واضح‌تر نشان داد که عقاید اکونومیست‌ها چطور از سوسیال دموکراسی بسوی تریدیونیونیسم منحرف شده، و آنها چگونه با این تفکر که یک سوسیال دموکرات باید پیش از هر چیز بفکر راه‌اندازی سازمانی از انقلابیون باشد که کلیّت مبارزۀ رهایی‌بخش پرولتاریا را هدایت کند، بیگانه هستند. سخن گفتن دربارۀ "رهایی سیاسی طبقۀ کارگر" و مبارزه علیه "استبداد تزاری"، و در عین حال نوشتن اینگونه آیین‌نامه‌ها، به معنای فقدان هرگونه نظری پیرامون وظایف سیاسیِ اصلی سوسیال دموکراسی است. هیچیک از پنجاه و اندی بند، حتی کوچکترین اثری از چنین درکی را نشان نمی‌دهند؛ چیزی که برای انجام حتی‌المقدور وسیع‌ترین آژیتاسیون سیاسی بین توده‌ها ضروری است، آژیتاسیونی که بر تمام جوانب حکومت مطلقه روسیه، و خصوصیات ویژۀ طبقات اجتماعی گوناگون در روسیه پرتو بیافکند. چنین آیین‌نامه‌هایی حتی برای دستیابی به اهداف تریدیونیونی هم به درد نمی‌خورند تا چه رسد به اهداف سیاسی؛ دلیلش هم این است که تریدیونیون‌ها براساس **حرفه ها** سازمان داده می‌شوند که اشاره‌ای به آنها نشده است.

اما مهمترین خصیصه این آیین‌نامه، سنگینی حیرت‌انگیز کلیّت آن "سیستمی" است که تلاش دارد تا هر کارخانه منفرد را توسط یک رشتۀ دائمی از خُرده‌قوانینِ یکدست و مضحک، و سیستم انتخاباتیِ سه مرحله‌ای به **"کمیته"** مربوطه‌اش وصل کند. توأمان با دیدِ محدود اکونومیسم، ذهن در جزئیاتی گُم می‌گردد که بوی تندِ مقررات و بوروکراسی از آن متصاعد می‌شود. البته در عمل، سه-چهارم همۀ این بند و ماده‌ها هرگز به کار گرفته نمی‌شوند؛ ولی از طرف دیگر، یک چنین سازمان "مخفی" که در هر کارخانه‌ای «گروه مرکزی» خود را دارد، کار را برای ژاندارمها آسان می‌کند تا ضرباتی در مقیاس وسیع وارد کنند. رفقای لهستانی مرحله مشابهی را در جنبش خود تجربه کردند؛ آنهم درست زمانی که همه از ایجاد شبکه‌های وسیعِ «صندوق‌های همیاری متقابل کارگری» سرمست بودند؛ اما آنها

خیلی زود این ایده را رها کردند وقتی دیدند که چنین تشکیلاتی تنها خرمن پُرباری نصیب ژاندارم‌ها می‌کند. اگر سازمان‌های گستردهٔ کارگری و نه دستگیری‌های گسترده مدنظرمان هست و اگر نمی‌خواهیم رضایت ژاندارم‌ها را فراهم کنیم، باید بگذاریم که این سازمان‌ها فاقد هرگونه ساختار سفت‌وسخت رسمی باشند. ولی آیا در آن صورت می‌توانند کارکردی داشته باشند؟

حالا نگاهی به این وظایف بیندازیم: "*... نظارت بر تمام اموری که در کارخانه رُخ می‌دهند و ثبت وقایع* " (بند ۲ از آیین‌نامه). آیا واقعا برای این کار به یک گروه که رسما در محل تثبیت شده باشد نیاز داریم؟ آیا با ارسال این اخبار به نشریات غیرقانونی، و بی‌نیاز به ایجاد یک گروه ویژه، نمی‌توان بهتر به هدف رسید؟ "*... رهبری مبارزات کارگران برای بهبود شرایط کار*" (بند ۳ از آیین‌نامه). این هم نیازی به ایجاد شکل سازمانی ندارد. هر آژیتاتور زبده‌ای می‌تواند در جریان یک مکالمهٔ معمولی، مطالبات کارگران را جمع‌آوری و به یک سازمان محدود ـ و نه وسیع ـ از انقلابیون منتقل کند تا بصورت اعلامیه بیان شوند. "*... برای سازمان دادن یک صندوق... حق عضویت ۲ کُپک از هر رُبل [از دستمزد] خواهد بود* (بند ۹)؛ *و گزارش مالی هر ماهه به اطلاع اعضاء خواهد رسید* (بند ۱۷)، *اخراج اعضایی که حق عضویت‌شان را نپرداخته‌اند* (بند ۱۰) و غیره. حال ببینیم چرا این [سبک کار] برای پلیس یک بهشت برین است، زیرا هیچ کاری برایشان ساده‌تر از این نیست که در یک چنین "صندوق مرکزی کارخانه" رخنه‌کند، و پولها را ضبط، و بهترین افراد را دستگیر نماید. آیا ساده‌تر نخواهد بود که کوپن‌های یک کُپکی یا دو کُپکی که مُهر رسمی یک سازمان شناخته شده (اما خیلی محدود و مخفی) را دارد، منتشر شود، و یا آنکه بدون چاپ کوپن مبالغ مربوطه جمع‌آوری شود و رسید آن توسط یک کُدرمز معین و توافق‌شده، و از طریق نشریهٔ غیرقانونی به اطلاع اعضا برسد؟ به این ترتیب همان نتیجه حاصل میشود، با این تفاوت که برای ژاندارمها صد بار مشکل‌تر می‌شود تا سرنخی پیدا کنند.

می‌توانستیم به بررسی آیین‌نامه ادامه بدهیم ولی فکر می‌کنم همین قدر که گفته شد کافیست. یک هستهٔ کوچک و فشرده از قابل اعتمادترین، باتجربه‌ترین و آبدیده‌ترین **کارگران**، با نمایندگان مسئول در نواحی اصلی، که با رعایت همه قواعدِ سخت‌وسفت مخفی‌کاری با سازمان انقلابیون در ارتباطند، می‌تواند با وسیع‌ترین حمایت توده‌ها، و بی‌نیاز به سازمان رسمی، همه وظایف یک سازمان تریدیونیونی را ـ آنطور که مطلوب سوسیال دموکراسی است ـ انجام دهد. تنها به این طریق است که می‌توانیم **استحکام** و توسعه جنبش اتحادیه ای **سوسیال دموکراتیک** را تضمین کنیم؛ علیرغم حضور همه ژاندارمها.

ممکن است اعتراض شود که سازمانی تا به این حد گل وگشاد که حتی شکل قطعی بخودش نگرفته، و حتی رسمیت نیافته و اعضای ثبت‌شده ندارد، اساسا نمی‌تواند سازمان نامیده شود. شاید چنین باشد. اما اسم مهم نیست. مهم این است که یک "سازمان فاقد عضو" بتوانه هر آنچه را که لازم است انجام دهد، و از همان آغازِ کار، رابطهٔ محکمی بین تریدیونیون‌های آتی و سوسیالیسم تأمین کند. تنها یک اتوپیست اصلاح‌ناپذیر می‌تواند تحت حاکمیت **اتوکراسی،** خواهان یک سازمان وسیع کارگران، با انتخابات، گزارشگری، رأی عمومی و غیره باشد.

نتیجهٔ اخلاقی‌ای که از اینجا استنباط می‌شود ساده است. اگر ما کار را با پی‌ریزی یک سازمان قدرتمند و متشکل از انقلابیون شروع کنیم، آنوقت خواهیم توانست تا ثبات جنبش را بمثابه یک کُل تأمین نموده و هم اهداف سوسیال دموکراتیک و هم اتحادیه‌ای را عملی نماییم. اما اگر کار را با برپایی سازمان وسیع کارگران که ظاهرا برای توده‌ها "قابل دسترس" ترین باشد (اما در واقع بیشتر برای ژاندارمها قابل دسترس است و انقلابیون را برای پلیس قابل دسترس‌تر می‌کند!) آغاز کنیم، در آنصورت نه به این و نه آن هدف خواهیم رسید، از روش‌های آماتوری خلاص نخواهیم شد، و

چون هنوز پراکنده هستیم و نیروی‌مان دائماً توسط پلیس درهم شکسته می‌شود، تنها کاری که از ما برخواهد آمد تشکیل تریدیونیون‌هایی به صیاق زوباتف یا اُزرف است که بیشتر از همه در دسترس توده‌ها قرار دارند.

سازمان انقلابیون، به بیان دقیق، چه وظایفی بعهده دارد؟ به این سئوال مفصلاً خواهیم پرداخت. ولی نخست، بگذارید به بررسی یکی از قضاوت‌های کاملاً رایج تروریست‌مان که (اسفا سرنوشت!) در این خصوص، همسایهٔ دیوار به دیوار اکونومیست است، بپردازیم. مجلهٔ سوابودا که برای کارگران منتشر می‌شود در نخسین شماره‌اش، مقاله‌ای تحت عنوان " تشکیلات" درج کرده و در آن نویسنده کوشیده تا از رفقایش یعنی کارگران اکونومیست ایوانوو-وزنسنسک[۹] دفاع کند. او می‌نویسد:

"این بد است که توده‌ها خاموش و بی‌اطلاع هستند و جنبش از صفوف پایین برنمی‌خیزد. مثلاً دانشجویان شهرهای دانشگاهی، در ایام تابستان و سایر تعطیلات، خوابگاه های‌شان را ترک می‌کنند، و همان موقع جنبش کارگران فورا دچار رکود می‌شود. آیا یک جنبش کارگران که باید از بیرون هُل‌داده‌شود می‌تواند یک نیروی واقعی باشد؟ در واقع نه... این هنوز یادنگرفته راه برود و هنوز در مرحلهٔ تاتی کردن است. در همهٔ امور چنین است. وقتی دانشجویان می‌روند، همه چیز راکد می‌شود. تواناترین‌ها دستگیرمی‌شوند، خامه می‌گندد و شیر ترش می‌شود. اگر اعضای "کمیته" دستگیر شوند، تا شکل‌گیری کمیتهٔ جدید همه چیز ساکت و راکد می‌گردد. و هرگز کسی نمی‌داند که چه نوع کمیته‌ای در آینده تشکیل خواهد شد؛ شاید هیچ شباهتی به کمیتهٔ سابق نداشته باشد. کمیته قبلی یک چیز می‌گفت، و بعدی ممکن است کاملا خلاف آنرا بگوید. ادامه‌کاری میان دیروز و فردا قطع می‌شود، گذشته چراغ راه آینده نمی‌شود. و علت این همه این است که چیزی در عمق، در میان توده‌ها ریشه ندوانیده است؛ [بقولی] کار نه با صد نفر احمق بلکه با ده نفر عاقل ادامه می‌یابد. یک دوجین فرد عاقل را می‌توان در یک چشم‌بهم‌زدن نابود کرد، اما وقتی تشکیلات، توده‌ها را دربرمی‌گیرد، همهٔ کار توسط توده‌ها انجام می‌شود و هیچکس ـ حتی اگر اراده کند ـ نخواهد توانست هدف را تخریب کند" (ص ۶۳).

واقعیّات بدرستی تشریح شده‌اند. چهرهٔ آماتوریسم بخوبی تصویر شده است. اما استنتاجات ـ چه در رابطه با احمقانه بودنشان و چه در رابطه با فقدان درایت سیاسی‌شان ـ درخورِ **رابوچایا میسل** است! [این نتایج] معرّف بالاترین سطح از حماقتند، چونکه نویسنده مضمون فلسفی و نیز اجتماعی- تاریخی کلمات "عمق" و "ریشه" در جنبش را با مسئلهٔ فنی-تشکیلاتیِ استفاده از بهترین روشها برای مبارزه علیه ژاندارمها، قاطی کرده است. رابوچایا میسل نهایتِ بی‌درایتی سیاسی را نمایندگی می‌کند، زیرا نویسنده بجای تعویض رهبران بد با رهبران خوب، خواستار کوتاه کردن درست رهبران ـ بطور کلی ـ و واگذاری آن به "توده‌ها" می‌شود. این کوششی است برای عقب‌بردن ما از نظر سازمانی، همانطور که ایدهٔ جایگزین کردن ترورِ هیجان‌آفرین بجای آژیتاسیون سیاسی، ما را از نظر سیاسی به عقب می‌برد. راستش، **از وفور نعمت در مضیقه‌ام**[۱۰] و واقعاً نمی‌دانم از کجا باید این کلاف سردرگم **سوابودا** را باز کنم. برای روشن‌تر شدن مطلب، با نقل یک مثال شروع می‌کنم. آلمانی‌ها را درنظر بگیرید. امیدوارم کسی منکر نشود که تشکیلات آنها یک سازمان توده‌ای است، در آلمان همهٔ کارها از توده‌ها آغاز می‌شود، و جنبش طبقه کارگر راه‌رفتن را آموخته‌است. با این‌حال می‌بینید که چطور این تودهٔ میلیونی به آن یک "دوجین" رهبران باتجربهٔ سیاسی‌شان ارج می‌گذارند، و چه سخت‌وسفت از آنها پشتیبانی می‌کنند. در پارلمان، نمایندگان احزاب متخاصم غالبا به سوسیالیستها طعنه می‌زنند که: "*شما عجب دموکرات‌هایی هستید! برای شما، جنبش طبقهٔ کارگر صرفاً در اسم*

[۹] Ivanovo-Voznesensk
[۱۰] ضرب‌المثل فرانسوی embarras de richesses

چنین است؛ اما در واقعیت فقط یک دسته رهبر، همیشه جلودار است، همان ببل و همان لیبکنخت سالها و حتی دهه‌هاست که بر سر کارند. این به اصطلاح نمایندگان منتخب کارگران دائمی‌تر از مامورینی هستند که توسط امپراتور ***منصوب*** *می‌شوند!*" اما آلمانی‌ها بر این تلاش‌های عوام‌فریبانه ـ که "توده‌ها" را در تقابل با "رهبران" می‌گذارند، تا غرایز ناپسند و جاه‌طلبانه را در آنها برانگیزند، و از طریق سلب اعتماد توده‌ها از "یک دوجین عُقلا"، استحکام و ثبات جنبش را به یغما ببرند ـ صرفاً پوزخند می‌زنند! اندیشهٔ سیاسی به اندازهٔ کافی بین آلمانی‌ها تکامل یافته، و تجربهٔ سیاسی به اندازهٔ کافی کسب شده تا آنان درک کنند بدون همان یک «دوجین» رهبرانِ باتجربه و با استعداد (و افراد با استعداد صدتا صدتا پیدا نمی‌شوند!)، تعلیم دیده و با تجارب طولانی که در هماهنگی کامل با یکدیگر فعالیت می‌کنند، هیچ طبقه‌ای در جامعهٔ مدرن قادر نخواهد بود مبارزهٔ قاطعی را به پیش ببرد. آلمانی‌ها نیز در صفوف خود عوامفریبانی داشته‌اند که مجیز آن "صد احمق" را گفته، آنها را بر فراز یک "دوجین عقلا" نشانده، "مشت پولادین" توده‌ها را تجلیل کرده (همانند موست و هاسلمان[11]) ، بخاطر اَعمال "انقلابی" ناسنجیدهٔ توده‌ها تشویق‌شان نموده، و در آنها تخم بی‌اعتمادی علیه رهبران پیگیر و مصمم کاشته‌اند. سوسیالیسم آلمانی فقط با مبارزه‌ای سخت و بی‌امان علیه هرگونه عناصر عوامفریب در درون جنبش سوسیالیستی بود که توانست رشد کند و تا به سطح فعلی قدرتمند شود. حال در چنین مقطعی که سوسیال دموکراسی روسیه بواسطهٔ فقدان رهبران تعلیم دیده، پیشرفته و باتجربه‌ای که بتوانند توده‌های بطور خودانگیخته بیدارشده را راهنمایی کنند، یک بحران تام‌وتمام را از سرمی‌گذراند، فرزانگان ما با ژرف‌اندیشی احمقانه‌ای فریادبرمی‌کشند که: "*این بد است که جنبش از صفوف پایین برنمی‌خیزد.*"

اینکه "کمیتهٔ دانشجویان باثبات نیست و به درد نمی‌خورد"، کاملاً صحیح است؛ ولی آیا از این باید چنین استنتاج کرد که ما مجبوریم کمیته‌ای مرکّب از **انقلابیون** حرفه‌ای داشته باشیم، و علی‌السویه است که فردِ صاحبِ توانایی برای انقلابیِ حرفه‌ای‌شدن دانشجو باشد یا کارگر؟ استنتاج شما اما این است که جنبش طبقه کارگر نباید از بیرون بجلو هُل داده شود. بنا به ساده‌لوحی سیاسی‌تان، شما توجه نمی‌کنید که بازیچهٔ دست اکونومیستها شده‌اید و در حال پرورش آماتوریسم هستید. اجازه بدهید بپرسیم کجا این دانشجویان ما، کارگران ما را بجلو **"هُل"** دادند؟ آنهم **به این معنی** که دانشجو، خُرده‌سواد سیاسیِ خوداندوخته و تکه‌پاره‌های ایده‌های سوسیالیستی کسب‌کرده‌اش (زیرا رژیم غذایی فکریِ اساسیِ دانشجوی امروزی، مارکسیسم قانونی است که تنها می توانست تکه پاره‌هایی ابتدایی از این دانش را بدست دهد) را در اختیار کارگر گذاشت؟ هرگز **چنین** "هُل دادن بجلو" یِ زیادی، آنهم از خارج، توسط دانشجویان در کار نبوده، بلکه برعکس، تا به اینجا، در جنبش ما خیلی کم بوده؛ زیرا که ما با احتیاط بیش از حد مشغول پختن آش خودمان بودیم، و در قبال عناصر "*مبارزهٔ اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت*" بی‌اندازه برده‌وار تعظیم کرده‌ایم. ما انقلابیون حرفه‌ای باید این را کار خود بدانیم و بخواهیم که در این نوع از "هُل دادن بجلو" صد بار مصرتر از آنچه تاکنون بودیم، باشیم. اما خود این واقعیت که شما واژهٔ زشت "هُل دادن بجلو، از بیرون" را به کار می‌برید ـ که صرفاً در کارگران (لااقل در کارگرانی که باندازهٔ خود شما بی‌اطلاع هستند) بی‌اعتمادی نسبت به **همهٔ** کسانی ایجاد می‌کند که برایشان از بیرون، دانش سیاسی و تجارب انقلابی می‌آورند، و صرفاً در آنها یک تمایل غریزی به مقاومت علیه کلیهٔ افراد این‌چنینی ایجاد می‌کند ـ نشانگر آن است که شما **عوام‌فریب** هستید، و عوام‌فریبان بدترین دشمنان طبقهٔ کارگرند.

---

[11] Most و Hasselmann

لطفا برای فریاد کشیدن علیه "روش‌های نارفیقانه" من در بحث عجله نکنید. من کوچکترین تردیدی در خلوص نیت شما ندارم. همانطور که گفتم، فرد می‌تواند بخاطر ساده‌لوحیِ سیاسی نیز عوام‌فریب شود، و من نشان دادم که شما به سطح عوامفریبی تنزل کرده‌اید، و من هرگز از تکرار این جمله که عوامفریب‌ها بدترین دشمنان طبقهٔ کارگرند خسته نخواهم شد. اینان، بدترین دشمنانند، چونکه غرایز ناپسند را در توده‌ها برمی‌انگیزند، چونکه کارگری که فکرش هنوز روشن نشده، قادر نیست دشمنش را در میان آنانی که نمایندگیش می‌کنند و گاهی هم صمیمانه بعنوان دوست ظاهر می‌شوند، بازبشناسند. و بدترین دشمنانند، چونکه در دورهٔ تفرقه و تزلزل، درست در هنگامی که جنبش ما تازه دارد شکل می‌گیرد، چیزی آسانتر از گمراه‌سازی توده‌ها، با استفاده از روش‌های عوام‌فریبانه نیست. اینان تنها بعدتر و فقط از طریق از سرگذراندن تجربهٔ تلخ، خطای‌شان را درمی‌یابند. به این خاطر است که شعارِ روز برای یک سوسیال دموکرات روسیه باید مبارزه قطعی علیه سوابودا و **رابوچیه دلو** باشد؛ اینانی که به سطح عوام‌فریبی تنزل کرده‌اند. در این باره بعدتر مفصل‌تر بحث خواهیم کرد.[۱۲]

"نابود کردن یک دوجین عُقلا آسانتر است تا صد نفر احمق". این حقیقت شگرف (که بخاطرش صد نفر احمق برایتان کف خواهند زد!) فقط به این خاطر واضح به نظر می‌رسد که شما وسط بحث از یک مسئله به مسئله دیگری پریده‌اید. شما صحبت خود را از ریشه‌کن شدن "کمیته" و "سازمان" شروع کردید و به آن ادامه دادید، اما اکنون مسئلهٔ کنده شدن "ریشه‌های" جنبش "در عمق" را دست‌گرفته‌اید. البته واقعیت این است که جنبش ما نمی‌تواند ریشه‌کن شود، آنهم به این دلیل واقعی که هزاران ریشهٔ بی‌انتها در عمق، دربین توده‌ها دوانیده‌است؛ ولی صحبت ابداً بر سر این موضوع نبود. تا جایی که به "ریشه‌های عمیق" برمی‌گردد، ما حتی هم‌اکنون نیز علی‌رغم آماتوریسم‌مان، به تله نمی‌افتیم، با این حال همهٔ ما از به دام‌افتادن شکایت می‌کنیم و نمی‌توانیم شکایت نکنیم که **"سازمانها"** دارند به تله می‌افتند و نتیجتاً ادامه‌کاریِ جنبش ناممکن خواهد شد. اما از آنجا که شما موضوع به دام افتادن **سازمانها** را به میان کشیدید و روی نظرتان اصرار می‌ورزید، پس من هم مدعی می‌شوم که به دام افتادن یک دوجین عُقلا بمراتب دشوارتر از صد نفر احمق است. صرفنظر از اینکه شما چقدر توده‌ها را علیه دید "ضددموکراتیک" من بشورانید، من از این موضع دفاع خواهم کرد. چنانچه بارها تکرار کرده‌ام، منظورم از "عُقلا" در رابطه با تشکیلات، همان **انقلابیون حرفه‌ای** است، صرفنظر از اینکه از بین دانشجویان یا کارگران شکل گرفته باشند. من مدعی هستم ۱) که هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند بدون یک سازمان باثبات از رهبران تداوم خود را حفظ کند؛ ۲) هر قدر توده‌های مردمی که بطور خودانگیخته به مبارزه جلب می شوند – که پایهٔ جنبش را تشکیل می‌دهند و در آن شراکت می‌جویند ـ وسیع‌تر شود، همان قدر لزوم داشتن چنین سازمانی عاجل‌تر می‌گردد، و بر لزوم مستحکم‌تر بودن آن افزوده می‌شود (زیرا برای همه‌گونه عوام‌فریبان، بمراتب آسانتر است که بخش‌های عقب‌مانده‌تر توده ها را منحرف کنند)؛ ۳) که چنین سازمانی باید بطور عمده از کسانی تشکیل شود که بطور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغولند؛ ۴) که در سایهٔ یک حکومت اتوکراتیک، هر قدر اعضای چنین سازمانی را به افرادی که بطور حرفه‌ای به فعالیّت انقلابی مشغولند و در مبارزه علیه پلیس سیاسی آموزش حرفه‌ای دیده‌اند، **محدود** کنیم، همان قدر به دام افتادنِ سازمان دشوارتر خواهد شد و ۵) تعداد مردمی که ـ از طبقهٔ کارگر و از سایر طبقات اجتماعی ـ به جنبش می‌پیوندند و فعالانه در آن فعالیت می‌کنند، بیشتر خواهد شد.

---

[۱۲] در اینجا فقط خاطرنشان می‌کنیم که آنچه در خصوص "هُل دادن به جلو، از بیرون" و سایر نوشته‌های سوابودا راجع به سازمان گفتیم تماماً در مورد همهٔ اکونومیست‌ها و از آن جمله هواداان رابوچیه دلو نیز صدق می کند؛ زیرا بعضی از آنها همین دید را در بارهٔ سازمان، فعالانه موعظه کرده‌اند و از آن دفاع نموده‌اند، حال‌آنکه ها سایرینی در بین‌شان به سوی این نظریات لغزیده‌اند. لنین

از اکونومیست‌ها، تروریست‌ها و "اکونومیست-تروریست‌های"[۱۳]مان دعوت می‌کنم که به ردّ این گزاره‌ها بپردازند. فعلا، فقط روی دو تای آخر بحث‌می‌کنم. این مسئله که به دام افتادن "یک دوجین عُقلا " ساده‌تر است یا "صد احمق"، در خود به سئوالی که قبلاً بررسی شد، می‌انجامد که آیا وقتی که حفظ پنهانکاری اکید ضروری است، تشکیل یک **سازمان** توده‌ای امکان دارد یا نه. ما هرگز نمی‌توانیم در یک سازمان توده‌ای، درجهٔ مخفی‌کاری را به سطحی برسانیم که جایی برای هیچ گونه سئوال در رابطه با مبارزهٔ بادوام و ممتد علیه حکومت باقی نماند. تمرکز کلیهٔ کارکردهای مخفی در دست حتی‌المقدور عدهٔ قلیلی از انقلابیون حرفه‌ای، به معنای آن نیست که اینها "به جای همه فکر خواهند کرد" و پایینی‌ها فعالانه در **جنبش** شرکت نخواهند داشت. برعکس، همین اعضاء، بطور فزاینده‌ای انقلابیون حرفه‌ای را از صفوف خود بیرون خواهند داد؛ زیرا محرز خواهد بود که برای تشکیل "کمیته"، تعدادی دانشجو و عده‌ای کارگر که در کار مبارزهٔ اقتصادی هستند، کفایت نخواهد کرد، بلکه سالها طول خواهد کشید تا یک انقلابی حرفه‌ای تربیت شود؛ و آنوقت است که پایینی‌ها نه روی روش‌های آماتوری، بلکه روی چنین آموزشی خواهند "اندیشید". متمرکزکردنِ کارکردهایِ مخفی‌کاریِ **سازمان**، ابداً به معنی تمرکز تمام کارکردهای **جنبش** نیست. شرکت فعال وسیع‌ترین توده‌ها در انتشارات غیرقانونی، به این خاطر که یک "دوجین" از انقلابیون حرفه‌ای کارهای مربوط به عملیات مربوط به مخفی‌کاری را متمرکز ساخته‌اند، نه تنها کمتر نشده بلکه برعکس ده برابر **بیشتر** خواهد شد. به این ترتیب، و صرفاً به این ترتیب است که می‌توانیم به خواندن انتشارات غیرقانونی، نوشتن برای آنها، و حتی بدرجاتی در توزیع آن تداوم ببخشیم، و **به مخفی بودن این کار تقریبا خاتمه بدهیم**، زیرا پلیس خیلی زود درخواهد یافت که تعقیب قضایی و اداری هر نسخه از نشریه‌ای ـ که در هزاران نسخهٔ پخش شده ـ عبث و ناممکن خواهد بود. این نه تنها در مورد مطبوعات، بلکه در مورد کلیهٔ کارکردهای جنبش ـ حتی در مورد تظاهرات ـ نیز صدق می‌کند. شرکت فعال و وسیع توده‌ها نه تنها آسیب نخواهد دید بلکه برعکس، از این واقعیت نفع خواهد برد که یک "دوجین" از انقلابیون آزموده ـ که کمتر از پلیس تعلیم ندیده اند! ـ کلیهٔ امور مخفی‌کاری، تهیه اعلامیه‌ها، تنظیم تقریبی نقشه‌های کار، گماردن رهبران برای هر ناحیه شهری، هر نهاد و غیره را متمرکز کرده‌اند. (می‌دانم که به نظرات «ضددموکراتیک»ام اعتراض خواهند کرد، ولی در زیر به این اعتراض نابخردانه بطور کامل پاسخ خواهم داد). متمرکز کردن مخفی‌ترین کارکردها، در یک سازمان از انقلابیون، نه تنها موجب کاهش، بلکه افزایش دامنه و کیفیتِ فعالیت تعداد زیادی از سایر سازمانهایی می‌شود که برای جمعیتِ وسیع درنظرگرفته شده و از اینرو گل‌وگشاد و حتی‌المقدور فاقد مخفی‌کاری هستند؛ مثل اتحادیه های کارگران، مثل محافل خودآموزشی کارگران و محافل مطالعهٔ ادبیات غیرقانونی، مثل محافل سوسیالیستی و همچنین دموکراتیکِ موجود در بین **کلیهٔ** اقشار دیگر مردم، و غیره. ما باید چنین محافل، اتحادیه ها و سازمانهایی را در همه جا، به **تعداد حتی‌المقدور زیاد**، با کارکردهای وسیعاً متنوع داشته باشیم؛ ولی بیهوده و زیانبخش خواهد بود که آنها را با سازمان **انقلابیون قاطی** کنیم، خط فاصل میان آنها را بزداییم، و ذهن توده‌ها را برای درک این واقعیت که بمنظور "خدمت" به جنبش توده‌ای، به افرادی نیاز داریم که خود را تماماً وقف فعالیت سوسیال دموکراتیک کنند و با شکیبایی و سرسختی خود را **آموزش** دهند تا انقلابیون حرفه‌ای بار بیایند، حتی از ناروشنیِ فعلی گیج تر سازیم.

---

[۱۳] در مورد **سوابودا**، شاید این اصطلاح، از اصطلاح پیشین کاربُردی‌تر باشد، چونکه در جزوهٔ "احیاء انقلابی‌گری" از تروریسم دفاع میشود و در مقالهٔ مورد بحث از "اکونومیسم". شاید گفته شود که اگر سوابودا "می توانست می‌کرد، اما نمی‌توانست"؛ اهداف و مقاصدش بسیار عالی هستند اما ماحصل کارش سردرگمی تمام‌عیار است. و دلیل عمده‌اش این واقعیت است که سوابودا از ادامه‌کاری سازمان دفاع می‌کند ولی از برسمیت شناختن ادامه‌کاری در اندیشهٔ انقلابی و تئوری سوسیال دموکراسی امتناع می‌ورزد. سوابودا کوشش می‌کند انقلابی حرفه‌ای ("احیاء انقلابی‌گری") را احیاء کند و برای حصول به این مقصود اولاً پیشنهاد ترور هیجان‌آفرین و ثانیاً پیشنهاد ایجاد "سازمانی از کارگران متوسط" ارائه می‌دهد. (**سوابودا**، شمارهٔ ۱، ص ۶۶ و ۶۷) تا احتمال "هُل داده شدن از بیرون" به حداقل برسد. به عبارت دیگر پیشنهاد می‌کند خانه خراب شود تا از چوبش برای گرم کردن خانه استفاده گردد. لنین

آری، چنین درکی بی‌اندازه مبهم است. بدترین خطای ما در رابطه با تشکیلات، در واقع این است که **با بدوی کاری، اعتبار انقلابیون را در روسیه تنزل داده‌ایم**. کسی که در مسائل تئوریک سست و متزلزل است، و چشم‌انداز محدود دارد، خودانگیختگی توده‌ها را بهانهٔ تنبلی خود می‌کند، و بیشتر به دبیر اتحادیه شبیه است تا یک سخنگوی مردم، و قادر نیست تا نقشهٔ وسیع و جسوری پیشنهاد کند که حتی احترام مخالفینش را برانگیزد، و در هنر حرفه‌ایش ـ یعنی هنر مبارزه با پلیس سیاسی ـ ناشی و بی‌تجربه است، یک انقلابی نیست بلکه یک آماتور بدبخت است.

هیچ کارگرِ فعالی از این اظهارات صریح نرنجد، زیرا تا جایی که به آموزش ناکافی برمی‌گردد، من آنها را اول از همه بخودم می‌گیرم. من در محفل مطالعاتی‌ای کار می‌کردم که وظایف بسیار وسیع و همه‌جانبه‌ای را پیشاروی خود قرار داده بود، و همهٔ ما، اعضای محفل، از علم به این واقعیت که در این مقطع از تاریخ مشابه یک آماتور عمل می‌کردیم، بطور واقعی و بطرز دردآوری زجر میکشیدیم. در این مقطع از زمان می‌بایست قادر می‌بودیم بگوییم ـ با تغییر در یک گفته مشهور: "سازمانی از انقلابیون به ما بدهید، آنوقت روسیه را واژگون خواهیم کرد"، هرچه بیشتر آن احساس شرم سوزانی را که آنوقت احساس کرده بودم، بیاد می‌آورم، همان قدر احساساتم نسبت به سوسیال دموکرات‌های دروغین تلخ‌تر می‌شود؛ آنانی که موعظه‌شان "در بدنام کردن حرفهٔ انقلابی" است، و نمی‌فهمند که وظیفهٔ ما دفاع از تقلیل یک فرد انقلابی به سطح یک آماتور نیست، بلکه **ارتقاء** آماتور به سطح انقلابیون است.

د- دامنهٔ کار سازمانی

حرف‌های ب-اف را دربارهٔ "فقدان نیروهای انقلابیِ متناسب برای عمل، نه تنها در پترزبورگ بلکه در سراسر روسیه احساس می‌شود"، شنیدیم. بنظر نمی‌رسد کسی منکر این واقعیت باشد. اما مسئله بر سرِ چگونگیِ توضیح آن است. ب- و می‌نویسد:

*"ما بدنبال توضیحِ علل تاریخی این پدیده نمی‌رویم؛ فقط تاکید می‌کنیم که جامعه‌ای که در نتیجهٔ یک ارتجاع سیاسی طولانی دلسرد شده و بدنبال تغییرات اقتصادی در گذشته و حال شکاف برداشته، از درونِ صفوف خود **تعداد بی‌نهایت کوچکی از افرادی که برای فعالیت انقلابی** متناسب هستند، بیرون میدهد؛ طبقهٔ کارگر با تولید کارگران انقلابی، تا اندازه‌ای صفوف سازمانهای غیرقانونی را تقویت می‌کند، با این حال، تعداد اینگونه انقلابیون پاسخگوی نیازهای زمانه نیست. مسئله باز فراتر از این است زیرا کارگری که ۱۱ ساعت و نیم از روز را در کارخانه می‌گذراند، کاری که عمدتاً می‌تواند در چنین موقعیتی انجام دهد صرفاً ایفای نقش یک آژیتاتور است؛ اما وظیفهٔ پروپاگاندا و سازماندهی، توزیع و بازتکثیر ادبیات غیرقانونی، انتشار اعلامیه‌ها و غیره وظایفی هستند که لزوماً بر دوش نیروی بی‌نهایت کوچک روشنفکران می‌افتد"* (**رابوچیه دلو**، شمارهٔ ۶ ص ۳۸ و ۳۹)

در خیلی از موارد فوق با ب-اف مخالف هستیم؛ بویژه با آنهایی که تاکید کرده‌ایم، او آنجا بطور برجسته‌ای آشکار می‌کند که علی‌رغم بیزاری از آماتوریسم ما (همانند هر کارگر اهل‌عمل و با فکر)، قادر به یافتن راهی برای گریز از این شرایط غیرقابل تحمل نیست، چرا که زیر فشار اکونومیسم گیر افتاده است. واقعیت این است که جامعه، افراد بسیار **زیادی** تولید می‌کند که برای جنبش مناسب هستند، اما ما قادر نیستیم از همهٔ آنها استفاده کنیم. در این رابطه، موقعیت وخیم و انتقالی جنبش ما را می‌توان به این شکل فرموله کرد: **مردمی وجود ندارد، با اینحال توده‌ای از مردم وجود دارد.** توده‌ای از مردم وجود دارد، چونکه طبقهٔ کارگر و اقشار اجتماعی متنوع، بطور روزافزون، همه ساله، در صفوف خود تعداد فزاینده‌ای از مردمان ناراضی بیرون می‌دهند که مایل به اعتراض هستند، کسانی که

حاضرند علیه حکومت مطلقه هرگونه مساعدت، و کاری که از دست‌شان برمی‌آید انجام دهند. غیرقابل تحمل بودن اوضاع، اگرچه هنوز توسط همه افراد درک نمی‌شوند، ولی با تعداد فزایندهٔ توده مردمِ معترض، در واقع بیشتر و بیشتر محسوس می‌گردد. در عین حال ما مردمی نداریم، چونکه رهبرانی نداریم، رهبران سیاسی نداریم، سازمان‌دهندگان با استعداد نداریم که بتوانند فعالیت وسیع و در عین‌حال یک دست و هماهنگی ترتیب دهند که همهٔ نیروها، ولو جزئی، به کار گرفته شوند. "رشد و تکامل سازمانهای انقلابی" نه تنها عقب‌تر از رشد جنبش کارگری است ـ چیزی که ب-اف هم به آن اذعان دارد ـ بلکه عقب‌تر از جنبش دموکراتیک عمومیِ موجود در بین همهٔ اقشار مردم است. (اشاره کنم که حالا ممکن است ب-اف این را بمثابه مکملِ استنتاج خود درنظر بگیرد!) دامنهٔ فعالیت انقلابی، در مقایسه با وسعت شالودهٔ خودانگیختهٔ جنبش، زیادی محدود است؛ و زیادی توسط تئوری نادرستِ "مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرما و حکومت" به بند کشیده شده‌است. با این حال، در حال حاضر، نه تنها آژیتاتورهای سیاسی بلکه سازمان‌دهندگان سوسیال دموکرات نیز باید "بین کلیهٔ طبقات مردم بروند".[١٤] بندرت می‌شود یک کارگر اهل عمل را یافت که تردید بخود راه دهد که سوسیال دموکرات‌ها می‌توانند هزاران دقیقه از وظایف تشکیلاتی خود را بین نمایندگان منفردِ طبقات متنوع تقسیم کنند. فقدان تخصص، یکی از جدی‌ترین نقیصه های تکنیک ماست که ب- و به حق و با تلخی از آن گله می‌کند. هر قدر که یک "عملیات" جداگانه در راستای هدف مشترک‌مان کوچکتر باشد، همانقدر می‌توانیم مردمان بیشتری را بیابیم که قادر به اجرای اینگونه عملیات باشند (در اکثر موارد، مردمی که به هیچ وجه قادر نیستند انقلابیون حرفه‌ای بشوند)؛ و همانقدر برای پلیس دشوارتر خواهد شد تا همهٔ این "فعالین خُرد" را "به دام بیاندازد"، و همانقدر برای پلیس دشوارتر خواهد شد تا برایشان پرونده درست کند، آنهم برای دستگیری بخاطر یک جرم خیلی کوچک، "پرونده‌ای" که بتواند هزینهٔ حکومت برای تامین "امنیت" را توجیه کند. در مورد تعدادِ کسانی که حاضرند به ما کمک کنند، و به تغییرات عظیمی که از این لحاظ طی تقریباً پنجسال گذشته بوجود آمده، در فصل پیش اشاراتی داشتیم. از طرف دیگر بمنظور یکی کردن همهٔ این اجزاء و تبدیل آنها به یک کُل واحد، و باز بمنظور ممانعت از قطعه‌قطعه‌شدن جنبش در حالی که کارکردهایش تکه‌تکه می‌شوند، و نیز برای آنکه کسانی که وظایف کوچک را انجام می‌دهند به لزوم و اهمیت کارشان باور بیاورند ـ بدون اقناع‌شدن، آنها هرگز کارها را انجام نمی دهند[١٥] ـ همانا داشتن یک سازمان قوی از انقلابیونِ کارآزموده ضروری است. چنین سازمانی هر قدر مخفی‌تر باشد، همانقدر اعتماد به حزب، قویتر و وسیع‌تر خواهد شد. ما می‌دانیم که در ایام جنگ مهم‌ترین چیز، فقط اعتماد به ارتش خودی و قدرت آن نیست، بلکه باید بتوان این احساس اطمینان را به دشمن و به همهٔ عناصر **بی‌طرف** نیز قبولاند؛ گاهی بیطرفی دوستانه، تعیین‌کننده می‌شود. اگر چنین سازمانی، با چنین شالودهٔ تئوریک مستحکم و ارگان رهبری سوسیال دموکراتیک وجود می‌داشت، دیگر دلیلی برای ترسِ منحرف شدنِ جنبش بوسیلهٔ عناصر "بیرونی"

[١٤] از اینرو احیایِ بدون تردیدِ روح دموکراتیک اخیراً بین نظامیان دیده شده‌است، بخشاً بمثابهٔ نتیجهٔ وقوع مکرر نبردهای خیابانی علیه "دشمنانی" نظیر کارگران و دانشجویان. همینکه نیروهای قابل دسترس‌مان اقتضا کنند، حتماً باید بدون فوت وقت، جدی‌ترین توجه را مصروف پروپاگاندا و آژیتاسیون بین سربازان و افسران، و تشکیل "سازمانهای نظامی" وابسته به حزب کنیم. لنین

[١٥] بخاطر دارم یکبار رفیقی تعریف کرد که یک بازرس کارخانه خواسته بود به سوسیال دموکرات‌ها کمک کند و اینکار را هم کرده بود. اما به تلخی گله کرده بود که نفهمید آیا "اطلاعاتش" به مرکز انقلابی واقعی رسیده بود یا نه؟ و واقعاً اطلاعات او چقدر بدردبخور بود؟ و آیا این خدمت کوچک و ناچیزش امکانی برای بهره‌داری داشته است یا خیر؟ هر کارگر اهل عمل البته می‌تواند مثال‌های مشابه را نقل کند دال بر اینکه بدوی بودن کار ما چطور ما را از متحدین‌مان محروم کرده است. این خدمات، هر چقدر هم که هر کدام "کوچک" باشند ولی وقتی که بطور انبوه کسب می‌شوند ارزشمند می‌گردند. اینها باید از طرف مستخدمین و مأمورین نه تنها کارخانه‌ها بلکه از جانب ماموران پست، راه‌آهن، گمرک و از درون اشراف و کشیش‌ها و **سایر** بخشهای جامعه، حتی از پلیس و دادگاه به دست ما برسند! اگر ما یک حزب واقعی داشتیم و یک سازمان واقعی از انقلابیون رزمنده، از تک‌تک این "یاری‌رسان"ها تقاضای کمک نمی‌کردیم، وعجله‌ای نشان نمی‌دادیم تا همیشه و حتما آنها را در مرکز"کارهای غیرقانونی" مان قراردهیم، بلکه برعکس، بیشتر مراقب‌شان می‌شدیم و آنها را برای انجام چنین وظایفی آموزش می‌دادیم؛ و بخاطر می‌سپردیم که بسیاری از دانشجویان وقتی بعنوان مأمور دولت کار بگیرند می‌توانند بیشتر در نقش "یاری‌رسان" به حزب فایده برسانند تا بعنوان یک انقلابی "کوتاه‌مدت". اما تکرار می‌کنم که فقط سازمانی که مستحکم بناشده باشد و با فقدان نیروهای فعال مواجه نباشد، می‌تواند چنین تاکتیکی را بکار بگیرد. لنین

متعددی که جذب آن شده‌اند وجود نمی‌داشت. (برعکس، دقیقا در حال حاضر، با آماتوریسم رایج ملاحظه می‌کنیم که بسیاری از سوسیال دموکرات‌ها با خیال سوسیال دموکرات بودن، به «کردو» تمایل پیدا می‌کنند). خلاصه اینکه تخصص، ضرورتا تمرکز را پیش فرض می‌گیرد، و بنوبهٔ خود ضرورتاً آنرا طلب می‌کند.

اما ب-اف که لزوم داشتنِ تخصص را آنطور خوب توصیف کرده‌بود، در قسمت دوم از استدلالش ـ که فوقاً نقل کردم ـ بنظرم، اهمیت تخصص را دست‌کم گرفته‌است. او می‌گوید تعداد انقلابیون طبقه کارگر کافی نیست. این حرف کاملاً حقیقت دارد؛ و بار دیگر تأکید می‌کنیم که "مکاتبات ارزشمند یک ناظرِ نزدیک" نظر ما را نسبت به علل بحران کنونی در سوسیال دموکراسی و در نتیجه نسبت به وسایل لازم برای غلبه بر آن، کاملاً تأیید می‌کند. در مجموع، نه تنها انقلابیون عقب‌تر از جنبش خودانگیخته توده‌های بیدارشده هستند، بلکه کارگران انقلابی نیز عقب‌تر از توده‌های بطور خودانگیخته بیدارشدهٔ طبقه کارگر هستند. این **واقعیت،** همچنین، از نقطه‌نظر "عملی" نه تنها پوچی بلکه از لحاظ سیاسی حتی **ماهیت ارتجاعی "**اصول تعلیم و تربیتی" را ـ که ما در بحث پیرامونِ وظایف‌مان نسبت به کارگران پیش می‌کشیم ـ با گواه روشن مورد تایید قرار می‌دهد. این واقعیّت نشان می‌دهد که نخستین و مبرم‌ترین وظیفهٔ ما کمک به آموزش انقلابیون طبقه کارگر است تا **از لحاظ فعالیت حزبی** در همان سطحِ انقلابیون روشنفکر قرار بگیرند (روی کلماتِ **از لحاظ فعالیت حزبی**، تاکید شد چونکه رسیدن کارگران به این سطح اگرچه ضروری است اما از سایر لحاظ، رساندن کارگران به سطح روشنفکران نه ساده است و نه خیلی هم ضروری). بنابراین توجه باید **در اصل** معطوف به **ارتقای** کارگران به سطح انقلابیون باشد؛ وظیفهٔ ما ابداً این نیست که به سطح "توده‌های کارگر" نزول کنیم، آنطوریکه اکونومیست‌ها آرزویش را می‌کنند، یا خودمان را تا سطح "کارگر متوسط" پایین ببریم، آنطوریکه **سوابودا** تمایل دارد (و با این امر به مرتبهٔ دوم "اصول تعلیم و تربیت" اکونومیستی ارتقا پیدا می‌کند!). من لزومِ ادبیات مردمی را برای کارگران و بویژه ادبیات مردمی (البته نه مبتذل) و مخصوصِ کارگران عقب‌مانده را انکار نمی‌کنم. ولی آنچه آزارم می‌دهد قاطی کردن مداومِ اصول تعلیم و تربیت با مسائل سیاست و تشکیلات است. آقایان، شمایی که اینقدر نگران "کارگر متوسط" هستید، وقتی در بحث با کارگران ـ حول سیاست‌های طبقه کارگر و سازمان طبقه کارگر ـ تمایل‌تان این است که خودتان را تا سطح آنان پایین بیاورید، در واقع دارید به کارگران توهین می‌کنید. در باره مسائل جدی، به شکل جدی بحث کنید؛ اصول تعلیم و تربیت را به آموزگاران بسپارید، و نه سیاسیون و سازمان‌دهندگان! مگر میان روشنفکران نیز، مردمان پیشرفته، "متوسط" و "عوام" وجود ندارند؟ مگر همه، لزوم ادبیات مردمی را برای تحصیل‌کردگان نیز ضروری نمی‌دانند؟ مگر چنین ادبیاتی نوشته نمی‌شوند؟ حالا یکی از همین افراد را فرض کنید که در یک مقاله راجع به سازماندهی دانشجویان کالج یا دانشگاه، مکرراً تکرار کند که کشف تازه‌ای کرده و لازم می‌بینند که پیش از هر چیز یک سازمان از "دانشجویان متوسط" داشته باشیم. نویسندهٔ چنین مقاله‌ای مورد تمسخر قرار خواهد گرفت و حقش نیز هست. به او گفته خواهد شد نظرت را راجع به سازماندهی ارائه کن، البته اگر چیزی در این رابطه داری، آنوقت خودمان تصمیم خواهیم گرفت که چه کسی از ما جزو "متوسط" هاست و چه کسانی بالاتر یا پایین‌تر از متوسط هستند! اما اگر شما هیچگونه نظریاتٔ سازماندهی از **خودتان** ندارید، آنوقت همهٔ تقلای‌تان برای "توده‌ها" و "مردمان متوسط" صرفاً ملال‌آور خواهند بود. باید بفهمید که مسائل مربوط به "سیاست" و "سازماندهی" بقدری در خود جدی هستند که فقط به شیوهٔ جدی باید مورد بررسی قرارگیرند. ما می‌توانیم و باید به کارگران (و دانشجویان و دانش‌آموزان) آموزش دهیم، بنحویکه بتوانیم دربارهٔ این مسائل با آنان **بحث کنیم**. اما وقتی هم که این سئوالات را طرح می‌کنید باید پاسخ‌های واقعی [درست] به آنها

بدهید؛ به "متوسط" ها یا "توده‌ها" متوسل نشوید؛ با اظهارنظرهای بیجا و عبارت‌پردازی صِرف سروته قضایا را هم نیاورید.[۱۶]

برای آنکه کارگر انقلابی کاملاً آمادهٔ انجام وظیفه‌اش شود، باید مثل یک انقلابی حرفه‌ای بشود. از این رو این گفتهٔ ب-اف نادرست است که چون کارگر ۱۱ ساعت و نیم از وقتش را در کارخانه می‌گذراند، پس مسئولیت سایر کارکردهای انقلابی (به استثنای آژیتاسیون) "**باید ضرورتا** و بطور عمده روی دوش نیروی فوق‌العاده کوچک روشنفکران بیافتد". این شرایط به هیچ وجه از روی ضرورت محض حاصل نمی‌شود. چونکه عقب‌مانده‌ایم، نصیب‌مان می‌شود، چونکه به وظیفهٔ خودمان ـ در رابطه با یاری‌رسانی به هر کارگر توانایی که به آژیتاتور، سازمانده، پروپاگاندیست و مروج **حرفه‌ای** تبدیل شود ـ پی‌نبرده‌ایم. در این مورد، نیروی‌مان را بطرزی واقعا شرم‌آور تلف می‌کنیم؛ ما فاقد توانایی برای مراقبت از آن چیزی هستیم که باید با دلسوزی تربیت و پرورش داده شوند. به آلمانی‌ها نگاه کنید: نیروهای آنها، صدها برابر بیشتر از ما هستند. ولی آنها کاملا بخوبی می‌فهمند که آژیتاتورهای واقعا توانا و غیره، غالباً از صفوف "متوسط"ها بیرون نمی‌آیند. به این خاطر، آنها به فوربت تلاش می‌کنند تا هر کارگر توانایی را در شرایطی جای دهند تا استعدادهایش را تکامل و توانایی‌هایش را بطور کامل مورد بهره‌برداری قرار دهد: یعنی از او یک آژیتاتور حرفه‌ای می‌سازند، تشویق می‌شود تا زمینهٔ فعالیتش را گسترش دهد، و آنرا از یک کارخانه به کل صنعت، و از یک منطقه منفرد به سراسر کشور بسط دهد. او در حرفهٔ خویش تجربه و چالاکی کسب می‌کند، چشم‌اندازش را وسعت می‌بخشد و بر دانشش می‌افزاید؛ او از نزدیک رهبران سیاسی برجستهٔ سایر نقاط و نیز سایر احزاب را می‌بیند؛ و تلاش می‌کند تا خودش را به سطح آنان برساند و دانشش از محیط طبقه کارگر و طراوت باورهای سوسیالیستی را بامهارت حرفه‌ای ترکیب‌کند؛ چیزی که بدون آن پرولتاریا **نمی‌تواند** مبارزه سرسختانه‌ای علیه دشمنان کاملاً آموزش دیده‌اش به پیش ببرد. صرفاً از این طریق است که افرادی چون ببل و آئوئر از میان توده‌های کارگر بارمی‌آیند. اما آنچه که در یک کشورِ بلحاظ سیاسی آزاد، به درجهٔ زیاد، بطور خودبخودی صورت می‌گیرد، در روسیه باید عمدا و نظام‌مند، توسط سازمان‌های ما انجام شوند. یک کارگر آژیتاتور که باقریحه و "مایهٔ امیدواری است" **نباید** ۱۱ ساعت از روز را در کارخانه بگذراند. ما باید ترتیباتی بدهیم که توسط حزب تامین مالی شود؛ که بتواند بموقع مخفی شود؛ که محل فعالیتش را تغییر دهد؛ در غیر این صورت تجربهٔ زیادی به دست نخواهد آورد، چشم‌اندازش را وسعت نخواهد بخشید، و نخواهد توانست در مبارزه علیه ژاندارمها لااقل چند سالی دوام بیاورد. همانقدر که جنبش‌شان بطرزی خودانگیخته وسیع‌تر و عمیق‌تر می‌شود، همانقدر نیز بر تعداد آژیتاتورهای با استعداد، سازمان‌دهندگان باقریحه، پروپاگاندیست‌ها و "کارگران اهلِ‌عمل" ـ آنهم به عالی‌ترین مفهوم این کلمه (که تعدادشان در بین روشنفکران ما، که اکثراً تا اندازه‌ای در عادات‌شان، به مضمون روسی، لاقید و تنبل هستند، بسیار قلیل است) ـ که از خود بیرون می‌دهند، افزوده خواهد شد. روزی که ما از نیروهای بطور ویژه آموزش‌دیدهٔ کارگران انقلابی‌ای برخوردار شویم که دوره فشردهٔ آماده‌سازی را گذرانده باشند (و البته، انقلابیونی از "همه بخش های نظام" وظیفه)، آنوقت هیچ پلیس سیاسی در دنیا قادر نخواهد بود با آنها مقابله کند، زیرا این نیروها، که بیدریغ وقف انقلاب هستند، از اعتماد بی‌حدوحصر وسیع‌ترین توده‌های کارگر بهره خواهند برد. از اینکه بسیار کم توانستیم این "انگیزه" را در کارگران ایجاد کنیم که چنین راهی را طی کنند، مستقیما **مقصریم**، راهی که برای آنان و برای "روشنفکران"

---

[۱۶] سوابودا، شمارهٔ ۱، مقالهٔ «سازمان»، ص ۶۶: "گام‌های سنگین ارتش کارگران، همهٔ مطالباتی که از جانب نیروی **کار** روسی مطرح می‌گردد، تقویت خواهد نمود". البته کلمهٔ کار حتماً باید حرف بزرگ [برجسته] شروع شود! همین نویسنده فریاد برمی‌آورد که: "من نسبت به تحصیل‌کردگان نظر خصومت‌آمیز ندارم، اما [شچدرین (Shchedrin)، «اما» را اینطور ترجمه کرده است: گوش هرگز بالاتر از پیشانی نمی‌روید!] من همیشه از این که کسی با یک مشت کلمات زیبا و شیوا بسراغم بیآید و از من بخواهد که آنها را بخاطر زیبایی و سایر فضایلشان بپذیرم، فوق‌العاده عصبانی می‌شوم." (ص ۶۳). بله، من هم از این موضوع همیشه "فوق‌العاده عصبانی می‌شوم". لنین

مشترک است، و آن همانا آموزش انقلابی حرفه‌ای است،. در عوض بجای همه اینها غالبا با موعظه‌هایمان راجع به چیزهایی که برای توده‌های کارگر "قابل دسترس" است و غیره آنها را به عقب هُل دادیم.

در این مورد نیز مانند سایر موارد، دامنهٔ محدود کار سازمانی ما، بی‌تردید مستقیما با این واقعیت مرتبط است (هر چند که اکثریت قریب به اتفاق "اکونومیست‌ها" و تازه‌کاران در فعالیت عملی آن را احساس نمی‌کنند) که ما تئوری و وظایف سیاسی‌مان را به زمینهٔ تنگی محدود کردیم. چنین بنظر می‌رسد که کُرنش در مقابل خودانگیختگی، حتی برداشتن یک قدم آنطرف‌تر از آنچه برای توده‌ها "قابل دسترس" است را برایمان وحشتناک کرده است، ترس از اینکه مبادا از سطح نیازهای مستقیم و فوری توده‌ها، زیادی بالاتر برویم. نترسید آقایان! به یاد داشته باشید که ما بلحاظ سازمانی آنقدر در مرتبهٔ پایین قرارداریم که ایدهٔ **زیادی** بالارفتن، مسخره است!

ه - سازمان "توطئه‌گر" و "دموکراتیسم"

هنوز کسان زیادی بین ما هستند که به "آوای زندگی" آنچنان حساسند که بیش از هر چیز در دنیا، از همین می‌ترسند، و طرفداران نظریات مطروحه در اینجا را، به متابعت از مشی ناردنایا ولیا[۱۷] و عدم درک "دموکراتیسم" و غیره متهم می‌کنند. این اتهامات که البته توسط **رابوچیه دلو** بازتاب داده شده‌اند نیاز دارند که مورد بررسی قرارگیرند.

نویسندهٔ این سطور بخوبی واقف است که اکونومیست‌های پترزبورگ نیز **رابوچایا گازتا** را به داشتن مشی ناردنایا ولیا متهم می‌کردند (که کاملا قابل‌فهم است وقتی با **رابوچایا میسل** مقایسه شود). از اینرو، اندکی پس از آغازِ انتشار **ایسکرا**، وقتی یکی از رفقا بما اطلاع داد که سوسیال دموکرات‌های شهر ایکس [فلان]، **ایسکرا** را ارگان ناردنایا ولیا توصیف کرده‌اند، چندان غافلگیر نشدیم. البته از این اتهام مسرور شدیم، زیرا کدام سوسیال دموکراتِ صادق هست که از طرفِ اکونومیست‌ها به هواداری از ناردنایا ولیا متهم نشده باشد؟!

این اتهامات نتیجهٔ یک سوء تفاهم دوگانه هستند: اولاً، تاریخ جنبش انقلابی بقدری در بین ما ناآشناست که هرگونه عقیده‌ای ـ راجع به یک سازمان متمرکزِ و رزمنده که به تزار اعلان جنگ قطعی بدهد ـ با اسم ناردنایا ولیا تداعی می‌شود. حال آنکه آن سازمان باشکوهی که انقلابیون سالهای هفتاد داشتند، و می‌بایست الگو یمان می‌شد، توسط ناردنایا ولیا تأسیس نگردید بلکه بدست **زملیا ای ولیا**[۱۸] پایه‌گذاری شد که بعداً به چُرنی پِرِدِل[۱۹] و ناردنایا ولیا انشعاب کرد. نتیجتاً، در هر سازمان انقلابیِ رزمنده، یک خصلت ویژهٔ ناردنایا ولیایی دیدن، بلحاظ تاریخی و منطقی بی‌معنی است؛ چون **هیچ** گرایش انقلابی، اگر جداً بفکر مبارزه باشد، نمی‌تواند بدون چنین سازمانی پیش برود. خطای ناردنایا ولیا در تلاش برای تجمع همهٔ ناراضیان در یک سازمان، و سوق‌دادن آن در راستای مبارزهٔ قطعی با اتوکراسی نبود؛ بلکه برعکس، این عظیم‌ترین امتیاز آنان بود. اشتباه آنان اتکای‌شان به تئوریی بود که در ماهیت ابداً انقلابی نبود، و اعضای ناردنایا ولیا یا نمی‌دانستند یا نمی‌توانستند که یک ارتباط ناگسستنی بین جنبش خود و مبارزهٔ طبقاتی، در

[۱۷] Narodnaya Volya

[۱۸] Zemlya i Volya بمعنی زمین و اراده در سال ۱۸۷۶ تأسیس شد. بنظر آنها نیروی عمدهٔ انقلابی در روسیه نه طبقهٔ کارگر بلکه دهقانان بودند و راه رسیدن به سوسیالیسم از طریق ابشین‌های (کمون‌های) دهقانی می‌گذشت. آنها به منظور برانگیختن دهقانان به مبارزه بر ضد تزار و ترویج نظریات خود به روستا یا باصطلاح بین خلق میرفتند. به همین دلیل به آنها ناردنیک می‌گفتند زیرا در روسی کلمه نارُد یعنی خلق. در سال ۱۸۷۹ حزب دچار انشعاب شد. شاخه جدید به سیاست تروریستی رویکرد نشان داد.

[۱۹] Chorny Peredel

یک جامعهٔ کاپیتالیستیِ درحال توسعه، ایجاد کنند. فقط قصورِ بزرگ در درک مارکسیسم (یا "درک" آن بر مبنای "استرووویسم") می‌توانست به پاگیری چنین عقیده‌ای بیانجامد که خیزش توده‌ها، و پیدایی یک جنبش خودانگیختهٔ طبقه کارگر، وظیفه ما در ایجاد سازمانی به همان خوبی سازمان انقلابیونی که زملیا ای ولیاها داشتند، و یا حتی سازمانی بمراتب بهتر از آن را **از دوش ما برمی‌دارد**. برعکس، این جنبش چنین وظیفه‌ای را **بر عهدهٔ ما گذاشت**، زیرا مبارزهٔ خودانگیختهٔ پرولتاریا، تا زمانی که توسط یک سازمان قدرتمند از انقلابیون رهبری نشود، مبارزهٔ طبقاتی راستین پرولتاریا نخواهد شد.

ثانیاً، عدهٔ زیادی، از جمله ظاهراً کریچفسکی (**رابوچیه دلو**، شمارهٔ ۱۰، ص ۱۸)، راجع به مشاجرات همیشگی سوسیال دموکرات‌ها علیه دید "توطئه‌گرایانه" در مبارزه سیاسی، دچار بدفهمی هستند. ما علیه **محدودسازی** مبارزهٔ سیاسی به توطئه، همواره اعتراض کرده و البته به اینکار ادامه خواهیم داد.[۲۰] ولی مسلماً این به آن معنی نیست که لزومِ وجودِ یک سازمان قدرتمندِ انقلابی را انکار کنیم. از اینرو، در جزوه‌ای که در زیرنویس قبلی بدان اشاره شد، پس از مشاجره علیه تقلیل مبارزهٔ سیاسی به توطئه، توصیفی از یک سازمان بدست داده می‌شود (بمثابه یک [الگوی] مطلوب سوسیال دموکراتیک) که آنقدر قدرتمند است که بمنظور "وارد آوردن یک ضربهٔ خُردکننده بر حکومت مطلقه" می‌تواند به "شورش" و سایر اشکال حمله متوسل شود.[۲۱] این چنین سازمان انقلابیِ قدرتمند، در یک کشور اتوکراتیک می‌تواند به لحاظ **شکل**، یک سازمانِ "توطئه‌گر" توصیف شود، زیرا واژهٔ فرانسوی "کنسپیراسیون" معادل واژه روسی زاگووار (به معنی توطئه) است، و چنین تشکیلاتی باید از حداکثر مخفی‌کاری برخوردار باشد. برای چنین سازمانی، مخفی‌کاری بقدری ضروری است که سایر شرایط (تعداد و گزینش اعضاء، کارکردها و غیره) باید براساس آن شکل داده شوند. به همین خاطر ترس از این اتهام که ما سوسیال دموکرات‌ها خواهان راه‌اندازی یک سازمان توطئه‌گر هستیم، در واقع شدیداً ساده‌لوحی خواهد بود. چنین اتهامی، باید هم‌چون اتهامِ هواداری از مشی ناردنایا ولیا از طرف اکونومیست ها، بمثابه تعریف تلقی شود!

ممکن است به ما اعتراض شود که چنین سازمان مخفیِ قدرتمندی که تمام سرنخ‌های فعالیت‌های مخفی را در دستانش متمرکز می‌کند، سازمانی که ضرورتاً متمرکز است، ممکن است بسیار بسهولت دست به حملهٔ ناپخته بزند، و یا ممکن است نسنجیده ـ پیش از آنکه نارضایتی سیاسی، و غلیان و خشم طبقهٔ کارگر و غیره شدّت و حدّت یافته باشد و امکان و لزوم چنین حمله‌ای را فراهم کرده باشد ـ جنبش را شدت ببخشد. در پاسخ به این اعتراض می‌گوییم: تا آنجایی که به بحث انتزاعی برمی‌گردد، البته نمی‌شود انکار کرد که یک سازمان رزمنده ممکن است بطور نسنجیده در نبردی درگیر شود که **می تواند** به شکستی بیانجامد که در شرایط دیگر کاملا قابل پرهیز بود. ولی در رابطه با چنین مسئله‌ای نمی‌توانیم خود را به استدلال انتزاعی محدود کنیم، چون هر نبردی احتمالِ مجردِ شکست را در درون خود حمل می‌کند، و بمنظور **کاهش** این احتمال، راهی بجز آمادگیِ سازمان‌یافته برای نبرد نیست. اگر مسئله را مشخصاً از موقعیت کنونی روسیه دنبال کنیم، لزوماً به این استنتاج قطعی باید برسیم که بمنظور ثبات بخشیدن به جنبش، و **برحذرداشتن** آن از حملات احتمالاً ناسنجیده، وجود یک سازمان انقلابی قدرتمند مطلقاً

[۲۰] رجوع شود به «وظایف سوسیال-دمکراتهای روسیه» ص ۲۱، جروبحث با پ.ل. لاوروف. لنین

[۲۱] «وظایف سوسیال دموکرات‌های روسی»، ص ۲۳. در همین رابطه، **از** این واقعیت که **رابوچیه دلو** یا آنچه را می‌گوید نمی‌فهمد و یا اینکه نظراتش را "با باد" تغییر می‌دهد، توصیف دیگری بدست می‌دهیم. در شمارهٔ اول **رابوچیه دلو** این جملات را با حروف برجسته می‌بینیم: **" ماهیّت مندرجات در نشریه کاملاً با برنامهٔ هیئت تحریریه رابوچیه دلو تطبیق می‌کند"** (ص ۱۴۲). واقعاً؟ آیا این دید که سرنگونی اتوکراسی نباید نخستین وظیفهٔ جنبش توده‌ای باشد با نظراتی که در جزوه **«وظایف سوسیال دموکرات‌های روسی»** آمده، مطابقت دارد؟ آیا تئوری **«مبارزهٔ اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت»** و «تئوری مراحل» با نظرات درج شده در جزوهٔ یادشده مطابقت دارد؟ آیا ارگانی که معنای "تطبیق نظری" را اینقدر عجیب‌وغریب می‌فهمد، می‌تواند به اصول محکمی پایبند باشد، قضاوت را به خواننده می‌سپاریم. لنین

ضروری است. دقیقا در زمان حاضر ـ که چنین سازمانی هنوز وجود خارجی ندارد ـ و در همین مقطع که جنبش انقلابی سریعا و بطور خودانگیخته در حال رشد است، ما شاهد پاگیری دو خط مشی افراطی مخالفِ‌هم هستیم (که بنا به انتظار، "به هم می‌رسند"). این دو عبارتند از: اکونومیسم سراپا غلط و موعظهٔ میانه‌روی؛ و "ترور تهییج‌انگیز" به همان اندازه غلط که می‌کوشد تا "مصنوعاً نشانه‌هایی را ظاهر سازد که دال بر پایان جنبشی است که در حال تکامل و تقویت خود است و هنوز به آغاز نزدیکتر است تا به پایان." (مقالهٔ و.زاسولیچ، **زاریا**، شمارهٔ ۲-۳ ص ۳۵۳) مثال **رابوچیه دلو** نشان می‌دهد که **هنوز** سوسیال دموکرات‌هایی وجود دارند که بسوی هر دوی این مشی‌های افراطی خم می‌شوند. این غافل‌کننده نیست زیرا صرفنظر از سایر دلایل، "مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت" **هرگز** نمی‌تواند انقلابیون را راضی کند، و نتیجتاً همیشه جا برای ظهور افراط گراها در اینجا و آنجا باز می‌شود. تنها یک سازمان متمرکز و رزمنده ـ که پیگیرانه سیاست سوسیال دموکراتیک را دنبال می‌کند و باصطلاح همهٔ غرایز و تمایلات انقلابی را ارضا می‌نماید ـ قادر است جنبش را از حملات نسنجیده برحذر دارد و آنرا برای حملاتی که نوید موفقیت می‌دهند آماده سازد.

ممکن است دوباره اعتراض کنند که نظریاتی که حول سازمان بیان کردیم با "اصل دموکراتیک" مغایرت دارد. اگرچه اتهام قبلی بطور ویژه منشأ داخل کشوری داشت، اما حالا، این یکی **بطور ویژه خصیصهٔ خارج کشوری** دارد. تنها یک سازمان خارج کشوری (مثل اتحادیهٔ سوسیال دموکرات‌های روسیه) قادر بود که به هیئت تحریریهٔ خود، دستورالعمل‌هایی مثل آنچه در زیر می‌آید، بدهد:

*"**اصل تشکیلاتی**. به منظور تضمین رشدِ موفقیت‌آمیز و حفظ وحدتِ سوسیال دموکراسی، باید که اصل گستردهٔ دموکراتیکِ تشکیلات حزبی مورد تاکید قرارگیرد، توسعه داده شود و برایش مبارزه شود؛ و این امر مخصوصاً از این نظر ضرورت دارد که گرایشات ضددموکراتیکی خود را در صفوف حزب مان آشکار کرده‌اند" (**دو کنگره**، ص ۱۸).*

در فصل آینده خواهیم دید که **رابوچیه دلو** چگونه علیه گرایشات ضددموکراتیک **ایسکرا** می‌جنگد. اما حالا قصد داریم تا این "اصل" را که توسط اکونومیست‌ها مطرح شده مورد بررسی دقیق‌تر قرار دهیم. احتمالا همه موافق خواهند بود که "اصل گستردهٔ دموکراتیک" دو پیش‌شرط زیر را می‌طلبد: نخست علنی بودن کامل، دوم انتخابی بودن کلیهٔ مقامات. صحبت از دموکراسی، در غیاب علنیت، مضافاً غیاب علنیتی که صرفاً به اعضای سازمان محدود نمی‌شود ـ بی‌معنی است. ما حزب سوسیالیست آلمان را یک سازمان دموکراتیک می‌نامیم چونکه همهٔ فعالیت‌هایش علنی هستند و حتی جلساتِ کنگرهٔ حزب بطور علنی برگذار می‌شوند. هیچ‌کس سازمانی را که خودش را از دیگران مخفی می‌کند، یک تشکیلات دمکراتیک نمی‌نامد. پس مطرح کردن "اصل گسترده دموکراتیک"، به چه دردی می‌خورد وقتی که شرط پایه‌ای برای این اصل، **نمی‌تواند** توسط سازمان مخفی برآورده شود؟ آوردن "اصل گسترده" بسادگی نشان می‌دهد که این یک عبارت پُرطمطراق ولی توخالی است. بعلاوه، این جمله نشانگر فقدان درکِ کامل از وظایف مبرم فعلیِ سازمانی است. همه می‌دانند که فقدان مخفی‌کاری بین توده‌هآی "گستردهٔ" انقلابیونِ ما چقدر عظیم است. ما گلایهٔ تلخ ب-اف را پیرامون این امر و مطالبه‌اش برای "سخت‌گیری در گزینش اعضاء" را شنیدیم (**رابوچیه دلو**، شمارهٔ ۶، ص ۴۲) با اینحال افرادی که به داشتن "شمّ واقعیات" قوی بخود می‌بالند، در چنین اوضاعی، **اصرارشان** نه بر رعایت شدیدترین مخفی‌کاری، و نهایتِ سخت‌گیری در انتخاب اعضاء (و نتیجتا محدودتر)، بلکه روی "اصل گسترده دموکراتیک" است! این یعنی گُم‌کردن سوراخ دعا.

دربارهٔ خصیصه دوم دموکراسی، یعنی اصل انتخاب نیز اوضاع بهتر از این نیست. در کشورهای واجد آزادی سیاسی، این شرط، مسلّم فرض می‌شود. در مادهٔ اول آیین‌نامهٔ سازمانی حزب سوسیال دموکراتیک آلمان چنین آمده‌است:

"*کسانی عضو حزب محسوب می‌شوند که اصول برنامهٔ حزبی را بپذیرند و حتی‌المقدور از حزب پشتیبانی کنند*". از آنجایی که کُل عرصهٔ سیاست مثل صحنهٔ بازِ تئاتر، در معرض دید عموم است، این پذیرش یا عدم پذیرش، پشتیبانی یا مخالفت، از طریق مطبوعات گرفته تا جلسات عمومی، برای همگان یک امر شناخته شده‌است. هر کسی می‌داند که فلان سیاستمدار از کجا فعالیتش را آغاز کرد، چه راهی را پیمود تا به این سطح از تحول رسید، چه کاری در شرایط دشوار از او سر زده، و چه شایستگی‌هایی دارد؛ نتیجتا، **همه** اعضای حزب، با تکیه بر واقعیات، می‌توانند فلان شخص را برای یک مسئولیت معیّنِ حزبی انتخاب کرده یا از انتخابش امتناع کنند. وجود نظارت همگانی (به معنی دقیق کلمه) بر هر اقدام مسئولین حزبی، در حوزهٔ سیاسی، یک مکانیسم اجرایی خودکار ایجاد می‌کند که در زیست‌شناسی "بقای سازگارترین‌ها" خوانده می‌شود. "انتخاب طبیعی" با علنیت تام‌وتمام، و نظارت عمومی، این اطمینان را فراهم می‌کند که در تحلیل نهایی، هر شخصیت سیاسی "در جایگاه شایسته خود" قرار گیرد، و کاری را انجام دهد که با قدرتها و توانایی‌هایش متناسب‌ترین باشد، و عواقب اشتباهاتش را شخصاً احساس کند، و در برابر چشم همگان اثبات کند که قادر است اشتباهاتش را بپذیرد و از آن احتراز جوید.

حال سعی کنید این تصویر را در قاب اتوکراسی خودمان جا کنید! آیا در روسیه قابل تصور هست کسی که اصول برنامهٔ حزبی را می‌پذیرد و حتی‌المقدور از حزب پشتیبانی می‌کند، بتواند هر اقدام یک فرد انقلابی را که مخفی‌کاری می‌کند، زیر کنترل بگیرد؟ آیا این امکان برای همگان هست تا یکی از این انقلابیون را برای یک مسئولیت معین انتخاب کنند، آنهم وقتی که منافع فعالیت [تشکیلاتی] ایجاب می‌کند که یک انقلابی هویتش را از نُه دهم "همگان" پنهان نگه دارد؟ کمی روی معنی واقعی کلمات پُرطمطراقی که **رابوچیه دلو** به کار می‌برد دقت کنید، آنوقت خواهید دید که «دموکراسی گسترده»، در سازمان حزبی، آنهم در ظلمتِ اتوکراسی و سلطهٔ ژاندارمری، صرفاً یک **بازیچهٔ بی‌مصرف و زیانبخش** است. "بازیچهٔ بی‌مصرف" است چونکه در واقع، نه هیچ سازمان انقلابی، دموکراسی وسیع را تجربه کرده و نه می‌تواند تجربه کند، هر چقدر هم که خواهانش باشد. "بازیچهٔ زیانبخش" است چونکه هرگونه تلاش برای تحقق "اصل گستردهٔ دموکراتیک" فقط کار پلیس را برای اجرای حملات وسیع‌تر تسهیل می‌کند، و بدوی کاری غالب را تداوم می‌بخشد، و اذهان کارگران اهلِ‌عمل را از وظیفهٔ جدی و مبرم خودسازی ـ بمثابهٔ انقلابی حرفه‌ای ـ منحرف می‌سازد و آنها را مشغول تدوین آیین‌نامه‌های بلندبالای "کاغذی" برای سیستم‌های انتخاباتی می‌کند. فقط در خارج از کشور ـ یعنی جایی که غالباً افراد فاقد امکانِ انجام فعالیت واقعی به دور هم جمع می‌شوند ـ این "دموکراسی‌بازی" می‌تواند در اینجا و آنجا، بویژه در بین گروههای کوچک دیده شود.

بمنظور نشان دادن نامعلومیِ ترفند مورد پسند **رابوچیه دلو** در پیشبرد "اصل" دموکراسی قابل اتکا در امور انقلابی، باز باید شاهدی را احضار کنم. و این شاهد ی. سربریاکف[۲۲] دبیر مجلهٔ ناکانونه چاپ لندن است که به رابوچیه دلو علاقهٔ مفرط، و از پلخانف و "پلخانفی‌ها" نفرت بسیار زیاد دارد. **ناکانونه** در مقالاتش پیرامون انشعاب در «اتحادیهٔ سوسیال دموکرات‌های روسیه، خارج از کشور»، کاملاً جانب **رابوچیه دلو** را می‌گیرد و کلی ناسزا بار پلخانف می‌کند. بنابراین این شاهد، در رابطه با این مسئله فوق‌العاده با ارزش است. **ناکانونه** در شمارهٔ هفتم (ژوئیه ۱۸۹۹)، در مقاله‌ای تحت عنوان "در رابطه با مانیفست گروه خود-رهایی کارگران"، بقلم ی. سربریاکف، استدلال کرد که سخن گفتن از چیزهایی مثل "خودفریبی، رهبری و باصطلاح آرئوپاژ[۲۳] در یک جنبش انقلابیِ جدی، خجالت آور" بود و **از جمله** نوشت:

---

[۲۲] Y. Serebryakov دبیر مجلهٔ ناکانونه Nakanune

[۲۳] Areopagus نام دیوان عالی در آتن باستان

"میشکین، روگاچف، ژلیابف، میخائیلف، پروفسکایا، فیگنر و دیگران هرگز خود را رهبر بحساب نیاوردند، و هیچکس آنها را برای رهبری انتخاب نکرد و برنگزید، هرچند که آنها در عالم واقعیت از رهبران بودند، چونکه در دورهٔ پروپاگاندا و نیز در دورهٔ مبارزهٔ علیه حکومت، اینان سنگینی بار را به دوش کشیدند، به خطرناکترین نقاط رفتند، و فعالیت‌هایشان پُرثمرترین بودند. آنها رهبر شدند، نه به این خاطر که آرزوی آنرا داشتند، بلکه رفقای پیرامون‌شان، به دانایی، توانایی و وفاداری آنها اعتماد داشتند. ترس از نوعی آرئوپاژ [اگر از ترس نیست پس چرا باید درباره‌اش نوشت؟] که مستبدانه جنبش را اداره کند، زیادی ساده‌لوحی است. چه کسی به آن توجه می‌کند؟"

از خواننده می‌پرسیم: تفاوت "آرئوپاژ" با "گرایشات ضددموکراتیک" در چیست؟ آیا آشکار نیست که اصل سازمانی "قابل باور" رابوچیه دلو نیز همین‌قدر ساده‌لوحانه است؟ چون اگر "رفقای پیرامون‌شان به دانایی، توانایی و وفاداری آنها" اعتماد نداشتند، هیچ کس از "آرئوپاژ"، یا مردمی با "گرایشات ضددموکراتیک" پیروی نمی‌کرد! و خجالت‌آور است، زیرا این یک یورش عوامفریبانه است چونکه روی خودبزرگ‌بینی عده‌ای، و بی‌توجهی سایرین به وضعیت واقعی جنبش ما، و فقدان آموزش و بی‌توجهی به تاریخ جنبش انقلابی از جانب سایرین حساب بازکرده‌است. یگانه اصل سازمانیِ جدی برای کارگرانِ فعال جنبش ما باید عبارت باشد از مخفی‌کاری بسیار شدید، انتخاب بسیار دقیق اعضاء، و آموزش انقلابیون حرفه‌ای. اگر این خصوصیات وجود داشته باشند، حتی چیزی فراتر از "دموکراتیسم" برایمان تضمین خواهد شد، که همانا اعتماد کامل، رفیقانه و متقابل در بین انقلابیون است؛ این برایمان مطلقاً ضرورت دارد، زیرا در روسیه امکان جایگزین ساختن آن با کنترل دموکراتیکِ عمومی وجود ندارد. اشتباه بزرگی خواهد بود اگر باور کنیم که ناممکن‌بودن کنترل "دموکراتیکِ" واقعی سبب می‌شود که اعضای سازمان انقلابی، مورد کنترل قرار نگیرند. البته آنها وقت این کار را ندارند که دربارهٔ اشکال بازیچه‌ای دموکراتیسم (دموکراتیسم در درون یک هستهٔ بسته و فشرده از رفقایی که در بین‌شان اعتماد کامل و متقابل غالب است) بیندیشند، اما حس زنده‌ای نسبت به **مسئولیت** شان دارند، و از روی تجربه می‌دانند که یک سازمان متشکل از انقلابیون واقعی، برای خلاصی از شرّ یک عضو بی‌ارزش کوتاهی نخواهد کرد. بعلاوه، در روسیه (و در سطح جهانی) یک عقیدهٔ عمومیِ نسبتا متکاملی راجع به محافل انقلابی وجود دارد که تاریخ طویلی را پشت‌سر نهاده، و هرگونه انحراف از وظایف رفیقانه (و "دموکراتیسم" واقعی و نه بازیچه‌ای! مطمئنا بخشی از مفهوم رفاقت را تشکیل می‌دهد) را بسختی و با بی‌رحمی مجازات می‌کند. همهٔ اینها را در نظر بگیرید آنوقت خواهید دید که این حرف‌ها و قطعنامه‌ها که پیرامون "گرایش های ضددموکراتیک" گفته و نوشته شده، بوی پوسیدگی ژنرال‌بازی‌هایی را می‌دهد که در خارج از کشور رایجند.

این را هم باید درنظرداشت که سرمنشاء دیگر این حرفها ـ یعنی ساده‌لوحی ـ بطور مشابهی با عقاید گُنگ در بارهٔ معنای دموکراسی پرورانده می‌شود. در کتاب زوجِ وب[۲۴] پیرامون تریدیونیون‌های انگلیس، فصل جالبی تحت نام "دموکراسی بدوی" وجود دارد. در این کتاب نویسندگان نقل می‌کنند که چگونه کارگران انگلیس، در نخستین دورهٔ حیات اتحادیه‌های‌شان، آنرا بمثابهٔ نشانهٔ حتمی دموکراسی درنظرمی‌گرفتند که در آن همهٔ اعضاء کلیهٔ کارهای مربوط به ادارهٔ اتحادیه‌ها را انجام می‌دادند؛ نه تنها تمام مسائل از طریق آرای همهٔ اعضا حل می‌گشت بلکه مسئولیت‌های اتحادیه بنوبت توسط اعضاء انجام می‌شد. یک تجربهٔ تاریخی درازمدت لازم بود تا کارگران به پوچی چنین مفهومی از دموکراسی پی‌ببرند و لزومِ وجودِ نهادهای واجد نمایندگی از یک طرف، و کارمندان تمام وقت را، از طرف دیگر دریابند. تنها پس از چند بار ورشکستگی **مالیِ** صندوق‌های تریدیونیون، کارگران دریافتند که میزان حق عضویت و مزایا را نمی‌توان صرفاً با رأی‌گیری دموکراتیک حل کرد، بلکه اینکار اظهارنظر متخصصین بیمه را نیز نیاز

[۲۴] Webb

دارد. بگذارید نگاهی نیز به کتاب کائوتسکی راجع به پارلمانتاریسم و قانونگذاری توسط مردم، بیندازیم. در آنجا می‌بینیم که استنتاج‌های یک تئوریسین مارکسیست با درس‌های آموخته‌شده از تجارب عملی درازمدتِ کارگرانی که "بطور خودانگیخته" **سازماندهی کرده اند**، تطابق می‌کند. کائوتسکی علیه مفهوم بدویِ ریتینگ‌هائوز[۲۵] از دموکراسی شدیداً اعتراض می‌کند؛ و اشخاصی را که به نام دموکراسی خواستار آنند که "روزنامه‌های توده‌ای باید مستقیماً توسط مردم ویرایش شوند" به باد تمسخر می‌گیرد؛ و نشان می‌دهد که وجود روزنامه‌نگاران **حرفه‌ای** و نمایندگان مجلس و غیره، برای رهبری کردن سوسیال دموکراتیکِ مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا لازم هستند؛ او به سوسیالیسمِ آنارشیستها و **اُدبایی** می‌تازد که در " تلاش برای تاثیرگذاری"، به ستایش از قانونگذاری مستقیمِ مردم می‌پردازند و کلاً نمی‌فهمند که این ایده، در جامعهٔ مدرن، صرفاً بطور نسبی قابل اجراست.

کسانی که در جنبش ما فعالیت عملی کرده باشند می‌دانند که مفهوم "بدوی" از دموکراسی، در بین توده‌های دانشجویان و کارگران چقدر شیوع دارد. [ار اینرو] تعجب‌آور نیست که این مفهوم، هم به آیین‌نامه‌های سازمانها، و هم به ادبیات نفوذ کرده‌باشد. اکونومیست‌های برنشتاین‌مآب در آیین‌نامه‌های‌شان اینطور آورده‌اند: "*بند ۱۰: کلیهٔ کارهایی که بر منافع کُل سازمان تریدیونیون تاثیر می‌گذارند باید با آراء اکثریت اعضاء تصمیم‌گیری شوند*". اکونومیست‌های تروریست‌مآب نیز بدنبال آنها تکرار می‌کنند: "*تصمیمات کمیته فقط زمانی قابل اجرا خواهند شد که توافق همهٔ محافل را گرفته باشند*" (**سوابودا**، شمارهٔ ۱، ص ۶۷). ملاحظه کنید که پیشنهاد برای اجرای یک رفراندوم وسیع، **توأمان با** این خواست که **کُل تشکیلات** باید بر اساس انتخابات بنا شود، مطرح می‌گردد! البته به هیچ وجه قصد محکوم کردنِ کارگران اهل عمل را ـ که امکان بسیار کمی برای مطالعهٔ تئوری و عمل سازمانهای واقعاً دموکراتیک داشته‌اند ـ در سر نداریم. اما وقتی **رابوچیه دلو**، که مدعی رهبری است، در چنین شرایطی خود را به صدور قطعنامه راجع به اصول گستردهٔ دمکراتیک محدود می‌کند، آیا می‌شود کارش را بجز "تلاش برای تاثیرگذاری" توصیف نمود؟

و- کار محلی و سراسری

اعتراض‌ها مبنی بر اینکه طرح سازماندهی ارائه شده غیردمکراتیک و توطئه‌گرایانه است، تماماً نادرست می‌باشند. با این وجود، یک مسئلهٔ باقی می‌ماند که غالباً طرح می‌شود و شایسته است که دقیقاً مورد بررسی قرارگیرد؛ و آن رابطهٔ میان کار محلی و سراسری در روسیه است. اظهار نگرانی می‌شود که تشکیل یک سازمان متمرکز چه بسا مرکز ثقل را از اولی [کار محلی] به دومی [کار سراسری] بچرخاند، و بواسطهٔ تضعیف روابط ما با توده‌های کارگر، و عدمِ تداوم آژیتاسیون محلی، در کُل به جنبش آسیب وارد سازد. در پاسخ به این نگرانی‌ها می‌گوییم که جنبش ما در همین چند سال اخیر، دقیقاً از این رنج برده که فعالین محلی زیاده از حد در کارهای محلی غرق شده‌اند؛ از اینرو مطلقاً لازم است که مرکز ثقل قدری به امور سراسری چرخانده شود؛ و چنین کاری نه تنها تضعیف‌مان نمی‌کند بلکه روابط محلی‌مان و تداوم آژیتاسیون محلی را تقویت خواهد کرد. به بررسی مسئله روزنامه‌های مرکزی و محلی بپردازیم. همینجا می‌خواهم از خواننده خواهش کنم از یاد نبرد که نقلِ انتشار روزنامه‌ها فقط **مثالی** است تا بکمک آن فعالیت

---

[۲۵] Moritz von Rittinghaus از ایدهٔ دموکراسی مستقیم دفاع می‌کرد. کائوتسکی در کتابش تحت عنوان Parlamantarismus und Demokratie این ایده را مورد نقد قرار داد و از جمله اعلام کرد که این مدل به درد کشورهای کوچکی مثل سوئیس می‌خورند که با کانتون‌ها اداره می‌شوند و نه کشورهای بزرگی مثل آلمان. (به نقل از Pasi Ihalainen, Cornelia Ilie, Kari Palonenm, Parliament and Parliamentarism: A Comparative History of a European Concept. P. 266)

انقلابیِ بی‌اندازه پُردامنه‌تر و همه‌جانبه‌تر ـ بطورکلی ـ تشریح شود. در دورهٔ نخستِ جنبش توده‌ای (سالهای ۱۸۹۸-۱۸۹۶)، تلاشی از جانب کارگران انقلابی محلی برای انتشار یک نشریه سراسری ـ **رابوچایا گازتا** ـ بعمل آمد. در دورهٔ بعدی (سالهای ۱۸۹۸-۱۹۰۰) جنبش قدم بزرگی بجلو برداشت، ولی توجهٔ رهبران تماماً بر نشریات محلی معطوف بود. اگر تعداد کُل نشریات منتشر شده را حساب کنیم خواهیم دید که بطور متوسط، یک شماره در ماه منتشر شده‌اند.[۲۶] آیا این کار آماتوریسم ما را بوضوح به تصویر نمی‌کشد؟ آیا این بروشنی نشان نمی‌دهد که سازمان انقلابی ما، پشت‌سرِ رشد خود بخودی جنبش قرار گرفته است؟ اگر **همان تعداد** نسخه، نه از جانب گروههای محلی پراکنده، بلکه از جانب یک سازمان واحد منتشر می‌شد آنوقت نه تنها قوای بی‌نهایت زیادی را پس‌انداز می‌کردیم بلکه در فعالیت‌مان، ثبات و دوام بمراتب بیشتری را تضمین می‌نمودیم. این نکتهٔ ساده غالبا از دید آن کارگران اهل عملی که **بطور فعال** و تقریباً انحصاری روی نشریات محلی کار می‌کنند (متأسفانه حتی در حال حاضر این امر در اکثر موارد صدق می‌کند)، و نیز نویسندگانی که دُن کیشوت‌مآبی حیرت‌انگیزی را در این رابطه بنمایش می‌گذارند، بدور مانده است. یک کارگر اهل عمل معمولاً به این استدلال اکتفا می‌کند که برای کارگران محلی درگیرشدن در سازماندهی روزنامه سراسری "دشوار" است[۲۷]، و وجود نشریات محلی از فقدان کامل نشریه بهتر است. البته این استدلال کاملاً صحیح است و ما هم در مجموع، اهمیت بسیار زیاد و مثمرثمر بودن روزنامه‌های محلی را کمتر از هیچ کارگر اهل عمل نمی‌دانیم. اما نکته اصلی این نیست. نکته اینجاست که آیا نمی‌توانیم بر تفرقه و بدوی‌کاری، که با این وضوح در ۳۰ شمارهٔ روزنامهٔ محلی، در سراسر روسیه، طی دو سال و نیم مشهود بوده، فائق شویم؟ خودتان را به این کلام مسلّم ولی زیادی کلی دربارهٔ مفید بودن روزنامه‌های محلی بطور کلی محدود نکنید؛ بلکه شهامت داشته باشید که جوانب منفی آن را نیز که طی تجربهٔ دو سال‌ونیم گذشته بدست آمده، به صراحت بپذیرید. این تجربه نشان داد که در شرایط کنونی و در اکثر موارد، نشریات محلی در اصول اعتقادی‌شان بی‌ثبات هستند، فاقد اهمیت سیاسی می‌باشند، از نظر مصرف نیروهای انقلابی بی‌اندازه پُرهزینه‌اند، و از حیث تکنیکی تماماً غیررضایت‌بخش هستند (البته، منظورم تکنیک چاپ نیست بلکه تناوب و نظم چاپ است). این نقایص تصادفی نیستند؛ آنها نتایج اجتناب‌ناپذیر تفرقه‌ای هستند که از یک طرف چیرگی روزنامه‌های محلی را در دورهٔ مورد بحث توضیح می‌دهند، و از طرف دیگر به توسط همین چیرگی **پرورش** می‌یابد. این اساساً از قدرت یک سازمان محلی منفرد **خارج است** که بتواند روزنامه‌اش را به سطح یک ارگان سیاسی با حفظِ ثبات اصول عقیدتی ارتقاء دهد؛ این در **قدرتش نیست** که مطالب کافی جمع‌آوری کند و با بهره‌گیری از آنها، بر کلیّت حیات سیاسی ما نور بیافکند. استدلالی که معمولاً در حمایت از لزوم روزنامه‌های متعدد محلی در کشورهای آزاد می‌آورند این است هزینهٔ چاپ توسط کارگران محلی پایین است و نیز مردم بیشتر و سریعتر از خبرها مطلع می‌گردند. همانطور که تجربه نشان داد، در روسیه این استدلال **علیه** روزنامه‌های محلی حرف می‌زند. آنها نه تنها از نظر مصرف نیروهای انقلابی بی‌اندازه پُرهزینه هستند، بلکه بندرت اتفاق می‌افتد تا راه‌اندازی شوند؛ آن هم به این دلیل ساده که انتشار یک روزنامه **غیرقانونی**، هر قدر هم که کوچک باشد، به یک دستگاه مخفی عریض‌وطویل نیاز دارد؛ درست مثل اینکه بخواهید یک کارخانهٔ بزرگ تولیدی راه بیاندازید، چون چنین دستگاهی را نمی‌توان در یک کارگاه کوچک سوار کرد. در خیلی از موارد، بدوی بودن دستگاه مخفی (هر کارگر اهل عمل از این نمونه‌ها بسیار زیاد سراغ دارد) پلیس را قادر می‌سازد تا از انتشار و توزیع یکی دو شماره بهره‌بگیرد، و به دستگیری‌های توده‌ای دست‌بزنند که پیامد آن چنان پاک‌سازی وسیعی خواهد بود که

---

[۲۶] رجوع شود به **گزارش به کنگرهٔ پاریس**، ص ۱۴. از آن موقع (سال ۱۸۹۷) تا بهار سال ۱۹۰۰، ۳۰ شماره از نشریات مختلف، در نقاط مختلف منتشر شدند... بطور متوسط، هر ماه، کمی بیش از یک شماره. لنین

[۲۷] این دشواری بیشتر ظاهری است تا واقعی. در حقیقت، هیچ محفل مطالعاتی محلی منفردی **وجود ندارد** که این امکان را نداشته باشد تا کارکردی یا چیزی در رابطه با فعالیت سراسری روسیه را به عهده بگیرد. "نگو نمی‌توانم، بگو نمی‌خواهم." لنین

همه چیز باید مجددا از سر گرفته شود. لازمهٔ یک دستگاه مخفی ـ که بخوبی سازمان‌داده شده ـ انقلابیونی است که بخوبی آموزش حرفه‌ای دیده باشند و نیز تقسیم‌کاری که پیگیرانه اجرا گردد، اما هردوی این پیش‌شرط‌ها از حیطهٔ قدرت یک سازمان محلیِ منفرد بدور هستند، هر قدر هم که در همان لحظه قوی باشند. نه تنها منافع عمومی جنبش ما ـ بمثابهٔ یک کُل (آموزش کارگران با اصول سوسیالیستی و سیاسی ـ بلکه منافع ویژهٔ محلی نیز از طریق انتشار روزنامه‌های غیرمحلی **بهتر تامین می‌شوند**. این امر گرچه در نگاه نخست می‌تواند متناقض جلوه کند، اما درخلال تجربهٔ دو سال و نیمی که به آن اشاره شد، کاملا به اثبات رسید. همه توافق خواهند داشت که اگر کلیهٔ نیروهای محلی که در انتشار ۳۰ شماره روزنامه دخیل بوده‌اند، برای انتشار یک روزنامه کار می‌کردند، می‌توانستند به آسانی شصت و حتی صد شماره منتشر کنند و نتیجتاً، و به بیان دقیق‌تر، همهٔ خصوصیات ویژهٔ محلی جنبش را کامل‌تر بازتاب دهند. این حقیقت دارد که رسیدن به چنین درجه‌ای از سازماندهی آسان نیست؛ با اینحال ضرورت آنرا باید برسمیت بشناسیم. هر محفل مطالعاتی باید در این باره بیندیشد و برای تحقق آن **فعالانه تلاش کند،** بی‌آنکه منتظر یک انگیزهٔ خارجی باشد، و یا گول محبوبیت و یا در دسترس بودن یک روزنامه محلی‌ای را بخورد که تجربهٔ انقلابی‌مان نشان داد که بخش اعظم آن وهمی بیش نبوده‌است.

و این واقعاً خدمت بدی است که پروپاگاندیست ها در حقِ فعالیت عملی می‌کنند؛ و چون خودشان را نزدیک به کارگران اهل عمل می دانند، این توهم را نمی بینند و با استدلالی که بطور حیرت‌انگیزی توخالی و پیش‌پاافتاده است، اظهار می‌کنند که باید روزنامه‌های محلی داشته باشیم، باید روزنامه‌های ناحیه‌ای و هم روزنامه‌های سراسری داشته باشیم. البته در مجموع، همهٔ اینها ضروری هستند، اما وقتی که به راه‌حل یک مسئلهٔ مشخص تشکیلاتی برمی‌گردد، بدیهی است که زمان و شرایط باید در نظر گرفته شوند. آیا این دُن کیشوت‌مآبی نیست که **سوابودا** (شمارهٔ ۱ ص ۶۸) در مقاله ویژه‌ای تحت عنوان "برخورد به **مسئلهٔ روزنامه‌ها** " می‌نویسد: "به نظر ما چنین می‌رسد که هر محله‌ای با تعداد محسوسی از کارگران، باید روزنامهٔ کارگری خودش را داشته باشد؛ نه روزنامه‌ای که از جای دیگر وارد کرده باشد، بلکه کاملا مال خودشان باشد." اگر روزنامه‌نگاری که این کلمات را نوشته از اندیشیدن به معانی آنها سر باز می‌زند، لااقل خواننده این سطور این کار را بجایش انجام می‌دهد. چه تعداد ـ اگر نه صدها ـ "محله" با تعداد محسوس از کارگران در روسیه وجود دارد؟ واقعیت این است که اگر هر سازمان محلی شروع به انتشار روزنامهٔ خودش کند، روش‌های آماتوریستی ما ابدی خواهند شد! این پخش‌شدن‌ها، کار دام‌گستری ژاندارمها را چقدر تسهیل خواهند کرد؟ آنها بی‌آنکه "تلاش محسوسی" بخرج دهند، کارگران انقلابیِ محلی را در همان ابتدای فعالیت دستگیر و مسیر انقلابیِ واقعی‌شدن‌شان را سد می‌کنند. نویسنده ادامه می‌دهد: خوانندهٔ روزنامه سراسری روسیه علاقهٔ چندانی به تشریح بدرفتاری صاحبان کارخانه و "جزئیات زندگی کارگران در کارخانه‌های شهرهای مختلف ـ ولی نه شهر خودش" ـ نشان نخواهد داد. اما *"برای سکنهٔ شهر اریول ، خواندن اخبار مربوط به اریول خسته‌کننده نخواهد بود. او در هر شماره از روزنامه درمی‌یابد چه کسی را 'برای تنبیه بدنی' گرفته‌اند و چه کسی را 'کشته‌اند'، و [کلاً] از روحیه بالایی برخوردار خواهد شد*". (ص ۶۹) مطمئنا خوانندهٔ اریولی روحیه بالایی پیدا می‌کند، اما پروازهای تخیلی خبرنگار ما نیز خیلی خیلی اوج برداشته است! او می‌بایست از خود می‌پرسید که آیا اهمیت دادن به چیزهای بی‌مورد از نظر تاکتیکی درست است؟ ما در قدردانی از اهمیت و لزوم افشاگری‌های درون کارخانه‌ها از کسی عقب نیستیم، اما باید بخاطر داشت که ما به مرحله‌ای رسیده‌ایم که مردم پترزبورگ خواندن اخبار مربوط به پترزبورگ را کسل‌کننده می یابند، آنهم در **رابوچایا میسل** پترزبورگ. اعلامیه‌ها وسائلی هستند که از طریق آنها افشاگری‌های کارخانه تاکنون انجام شده و **در ادامه باید** انجام شوند، اما باید بر کیفیت **روزنامه** بیافزاییم نه اینکه آنرا تا سطح یک اعلامیهٔ کارخانه‌ای پایین بیاوریم. آنچه ما از یک روزنامه انتظار داریم، "خُرده" افشاگری‌های خیلی زیاد نیست، بلکه

افشاگری‌های عظیم زندگی لعنتی کارخانه‌ای است، افشاگری‌هایی که مبتنی بر واقعیات زنده‌ای است که می‌تواند علاقهٔ **کلیهٔ** کارگران و کلیهٔ رهبران جنبش را برانگیزد، و بطور واقعی بر دانش آنها بیافزاید، دیدشان را وسعت بخشد، و سرآغازی برای بیداری یک ناحیهٔ جدید و کارگران حوزه‌های اقتصادی جدیدتر شود.

"*بعلاوه، در یک روزنامهٔ محلی، همهٔ بدرفتاری‌های مسئولین اجراییِ کارخانه و سایر مقامات می‌توانند در همان جا و همان زمان محکوم شوند. اما در مورد یک روزنامه عمومی [سراسری]، که دور از محل منتشر می‌شود، تا رسیدن خبر به روزنامه، خود واقعه در محل فراموش شده است. خواننده پس از دریافت روزنامه خواهد گفت: کِی اتفاق افتاد؟ چه کسی آنرا بخاطر می‌آورد؟*" (به نقل از همان صفحه). دقیقاً. چه کسی آنرا بخاطر می‌آورد! از همین منبع مطلع می‌شویم که ۳۰ شماره روزنامه طی دو سال و نیم منتشر شدند، و در شش شهر پخش گردیدند. یعنی بطور میانگین، **یک شماره به ازای هر شهر، در هر شش ماه!** و حتی اگر روزنامه‌نگار سبک‌سر ما برآوردش از بارآوری کارِ محلی را **سه برابر** هم می‌کرد (چیزی که در مورد یک شهر متوسط کاملا غلط خواهد بود زیرا تقریبا غیرممکن است که بارآوری را به کمک روش‌های سرانگشتی ما به حد قابل ملاحظه‌ای وسعت بخشید)، آنوقت می‌توانستیم صرفاً یک شماره، هر دو ماه یکبار دریافت کنیم؛ بی‌آنکه شباهتی به "همان جا و همان زمان محکوم کردن " داشته باشد. اما کافی است که ده سازمان محلی جمع شوند و نمایندگانی را برای مشارکتِ فعال در سازماندهی یک روزنامهٔ سراسری بفرستند، تا این امکان برای ما ایجاد شود که هر چهار هفته یکبار "محکوم" کنیم، آنهم در سراسر روسیه و نه بطور جزئی، بلکه تبهکاری های مهم و نمونه‌وار. هر کس که با وضعیت امور در سازمان‌های ما آشناست کوچکترین شبهه‌ای در این باره نخواهد داشت. تا آنجایی که به مچ‌گیری از دشمنان برمی‌گردد ـ البته اگر قصدمان جدی است و صرفاً گفتن عبارات زیبا نیست ـ این در توان یک نشریه غیرقانونی سراسری نیست. این کار را فقط می توان با یک اعلامیه انجام داد، زیرا زمان برای این چنین افشاگری‌هایی حداکثر یک تا دو روز است (که نمونه‌اش اعتصابات کوتاه‌مدتِ رایج، یا زد و خورد خشونت‌بار در کارخانه، تظاهرات و غیره است).

نویسندهٔ ما ادامه می‌دهد: "*کارگران نه تنها در کارخانه، بلکه در شهر نیز زندگی می‌کنند*" و با این عبارت، با یک پی‌گیری سخت‌وسفت از جزء به کل می‌رود ـ که احترام خود بوریس کریچفسکی را نیز برمی‌انگیزد ـ و به مسائلی مثل انجمن‌های شهری، بیمارستان‌های شهری، مدارس شهری اشاره می‌کند و خواستار آن می‌شود که بطورکلی روزنامه‌های کارگران نباید به امورات شهری بی‌توجهی نشان دهند.

این خواست ـ که در خود عالی است ـ یک نمونهٔ ویژه و زنده از آن انتزاعات پوچی است که مباحث مربوط به روزنامه‌های محلی غالباً به آن محدود می‌مانند. اولاً اگر واقعاً در "هر محلی با تعداد محسوسی از کارگران"، نشریاتی، آنهم با چنین اطلاعات مفصلی دربارهٔ وضعیت شهری منتشر می‌شدند ـ یعنی همان چیزی که **سوابودا** طالبش هست ـ در شرایط فعلی روسیه، این ضرورتا به تمرکز بر سر مسایل پیش‌پاافتاده تنزل پیدا می کرد و به بیدارشدن آگاهی در بارهٔ اهمیت تعرضِ انقلابی به اتوکراسی تزاری در سرتاسر روسیه نمی‌انجامید، و موجب تقویت نهال های شدیداً خطرناکی می شد که ریشه‌کن نشده بلکه پنهان مانده یا موقتا سرکوب شده‌اند؛ نهال‌های گرایشی که با آن گفتهٔ مشهور در بارهٔ انقلابیونی که خیلی زیاد از پارلمان ناموجود و خیلی کم از انجمن‌های شهری موجود سخن می‌گویند، شناخته می‌شوند. ما می گوییم: "ضرورتاً"، تا که تاکید کنیم **سوابودا** آشکارا تمایلی به این کار ندارد، بلکه برعکس آن را طلب می‌کند. اما نیّات خوب کافی نیستند. برای بررسی امور شهری از چشم اندازی متناسب با کل فعالیت‌مان، **نخست** لازم است که این چشم انداز بوضوح ترسیم و سخت‌وسفت پایه‌گذاری شده باشد و نه فقط با استدلال بلکه با مثال‌ها متعدد، بنحویکه ثبات یک **سنّت** را کسب کند. این هنوزبا مورد ما فاصله زیادی دارد. با اینحال، این کار باید

نخست انجام شود، یعنی پیش از آنکه بتوانیم بخودمان اجازه دهیم که دربارهٔ مطبوعات وسیع محلی فکر یا صحبت کنیم.

ثانیاً برای واقعاً خوب و جالب نوشتن در بارهٔ امورات شهری، باید اطلاعات دست اول داشت ـ و نه دانش کتابی. اما بسختی بتوان در سراسر **روسیه** سوسیال دموکرات‌هایی را یافت که از چنین دانشی برخوردار باشند. برای اینکه بتوان راجع به امورات شهری و دولتی در روزنامه‌ها (و نه جزوات توده‌ای) مطلبی آورد، باید که مطالب تازه و متنوعی جمع‌آوری کرد و آنرا بقلم اشخاص توانا نوشت. و بمنظور گردآوردن و نگارش چنین مطالبی، باید که چیزی بیش از "دموکراسی بدویِ" یک محفلِ بدوی داشته باشیم؛ محفلی که در آن همه افراد همهٔ کارها را انجام می‌دهند و خود را با رفراندوم بازی سرگرم می‌کنند. ضروری است که جمعی از نویسندگان و خبرنگاران متخصص، و ارتشی از مخبرهای سوسیال دموکرات که با دور و نزدیک ارتباط می‌سازند، و قادر به سردرآوردن از همه‌گونه "اسرار دولتی" هستند (اطلاعاتی که کارمندان دولتی روسیه اینقدر به آن می بالند و اینقدر آسان لو می دهند!)، و کسانی که قادرند به "پشت صحنه‌ها" نفوذ کنند، گِردآورده‌شود - ارتشی از کسانی که باید بعنوان "وظیفهٔ رسمی" در همه جا حاضر باشند و از همه چیز سردربیاورند. و ما، حزبی که علیه **هرگونه** ستم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ملی مبارزه می‌کنیم، می‌توانیم و باید چنین ارتشی از افراد مطلع را بیابیم، گردهم‌بیاوریم، آموزش بدهیم، بسیج کنیم و روانهٔ کارزار سازیم. همهٔ این کارها هنوز لازمند که انجام شوند! در این راستا، در اکثریت قریب به اتفاق مناطق، نه تنها قدمی برداشته نشده بلکه حتی لزوم انجامش غالباً **درک** نگردیده است. اگر کسی در مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما، بدنبال مقالات، گزارش‌ها و افشاگری‌های جاندار و جالب پیرامون زدوبندهای بزرگ و کوچک ـ در عرصه دیپلوماسی، نظامی، کلیسایی، شهری، مالی و غیره بگردد، **وقتش را هدر می‌دهد**؛ تقریبا هیچ چیز و یا چیزی بسیار اندک راجع به این مسایل وجود دارد.[۲۸] به همین خاطر هم هست که وقتی کسی با کلمات زیبا و جذاب بسراغم می‌آید تا راجع به لزوم روزنامه "در هر محله، با تعداد محسوسی از کارگران"، بمنظور افشای تبهکاری‌ها در کارخانه، شهر یا حکومت حرف بزند، معمولا از کوره درمی‌روم. چیرگی مطبوعات محلی بر مطبوعات مرکزی یا نشانهٔ فقر است یا تجمّل. علامت فقر است وقتی که جنبش، نیروهایی را برای تولید در مقیاس بزرگ فراهم نکرده، هنوز در آماتوریسم گُم‌وگیج مانده، و تقریباً تماماً در "جزئیات خُرد زندگی کارخانه‌ای" غرق شده است. و علامت تجمّل است زمانی که جنبش، وظیفهٔ افشاء و تبلیغ همه‌جانبه را **کاملاً آموخته** و در آن استاد شده، و انتشار روزنامه‌های متعدد محلی ـ در کنار ارگان سراسری ـ ضرورت پیدا کرده‌است. بگذاریم هر کسی خودش تصمصم بگیرد که در اوضاع فعلی روسیه، تفوق روزنامه‌های محلی حاکی از چیست. برای آنکه جایی برای کج‌فهمی نگذارم، من شخضا خودم را به یک فرمولبندی دقیق در استنتاجم محدود می‌کنم. تا به اینجا، اکثر سازمانهای محلی ما تقریباً منحصراً به فکر انتشار روزنامه‌های محلی بوده، و تقریباً همه فعالیت‌شان را صرف اینکار کرده‌اند. این غیرعادی است؛ باید قضیه کاملا برعکس شود. اکثر سازمان‌های محلی باید اساساً بفکر انتشار یک روزنامه سراسری باشند و همهٔ فعالیت‌شان را عمدتاً صرف اینکار کنند. تا وقتی که این کار انجام نشده، قادر نخواهیم بود **حتی یک** روزنامه ـ که قادر باشد از طریق آژیتاسیون

---

[۲۸] به همین خاطر است که حتی نمونه‌های خوب استثنائی روزنامه‌های محلی نیز نقطه نظر ما را کاملا مورد تأیید قرار می‌دهند. مثلاً یوژنی رابوچی (Yuzhny Rabochy) یک روزنامهٔ عالی است که از تزلزل در اصول عاری می‌باشد. با اینحال نتوانسته تمایلات جنبش محلی را برآورده کند، آنهم بدلیل طولانی بودن فواصل انتشار و حملات گستردهٔ پلیسی. در عمل نشان داده شده که معرفی اصولی مسایل پایه‌ای جنبش و همچنین آژیتاسیون سیاسی گسترده‌ای که هم‌اکنون برای حزب ما عاجل‌ترین ضرورت است، در حد توان یک روزنامهٔ محلی قرار ندارد. مطالب باارزشی در آن درج شده که ابدا جنبهٔ محلی نداشتند مثل نوشتهٔ مربوط کنوانسیون صاحبان معدن، و بیکاری و غیره. این مطالب برای سرتاسر روسیه لازم بودند، نه فقط برای منطقهٔ جنوبی. مشابه چنین مقالاتی در هیچیک از روزنامه‌های سوسیال دمکراتیک ما درج نشده اند. لنین

مطبوعاتی **همه‌جانبه** در خدمت جنبش باشد ـ راه‌اندازی کنیم. اما وقتی اینکار را کردیم، آنگاه بخودی خود، یک رابطهٔ عادی میان روزنامهٔ ضروری مرکزی و روزنامه‌های ضروری محلی برقرار خواهد شد.

* * *

در نظر اول ممکن است اینطور بنظر برسد که نتیجه‌گیری در مورد لزوم چرخاندن مرکز ثقل از فعالیت محلی به سراسری، شامل حال حوزهٔ ویژهٔ مبارزهٔ اقتصادی نمی‌شود. در این مبارزه، دشمنان بلاواسطهٔ کارگران، کارفرمایان منفرد و یا گروه کارفرمایانی هستند که سازمان یافتگی‌شان کوچکترین شباهتی به سازمان نظامیِ محض و قویاً متمرکز حکومت روسیه ندارد ـ یعنی همین دشمن بلاواسطهٔ ما، در مبارزهٔ سیاسی ـ که تا کوچکترین جزئیاتش توسط یک ارادهٔ واحد هدایت شود.

ولی مسئله این نیست. همانطوریکه بارها اشاره کردیم، مبارزهٔ اقتصادی یک مبارزهٔ صنفی است، و از اینرو ایجاب می‌کند که کارگران نه تنها براساس محل کار بلکه بر اساس صنف نیز متحد شوند. هر قدر که کارفرمایان ما، در کلیهٔ اشکال شرکتی و سندیکایی، خود را سریعتر سازمان بدهند، سازمان‌یابی کارگران نیز برحسب صنف، به همان اندازه به ضرورت مبرم‌تری بدل می‌شود. تفرقهٔ و آماتوریسم ما ـ به معنی واقعی کلمه ـ مانع ایجاد آن سازمانی است که لازمه‌اش یک بدنهٔ واحد و سراسری، متشکل از انقلابیونی می‌باشد که قابلیت رهبری اتحادیه های کارگری در سراسر روسیه را داشته باشند. در بالا، سازمانی را که برای این مقصود لازم است، توصیف کردیم. و حالا در همین رابطه چند کلمه‌ای هم راجع به مسئله مطبوعات‌مان می‌افزاییم.

کمتر کسی است که روی لزوم تخصیص صفحات ویژه به مبارزهٔ اتحادیه‌ای (اقتصادی)، در هر روزنامهٔ سوسیال دموکراتیک شبهه‌ای بخود راه دهد. اما رشد جنبش اتحادیه‌ای ما را وادار می‌سازد که بفکر تاسیس مطبوعات اتحادیه‌ای بیفتیم. ولی به نظرما ـ بجز در موارد استثنایی، در روسیه فعلی ـ عجالتاً صحبتی بر سر روزنامه‌های اتحادیه‌ای نمی‌تواند باشد؛ این نوعی تجمل است. خیلی مواقع ما حتی نان روزانه نداریم! آن شکل از مطبوعات اتحادیه‌ای که با شرایط فعالیت غیرقانونی ما تناسب دارد و اکنون نیز لازم است، **جزوه‌های اتحادیه‌ای** است. در این جزوه‌ها، مطالب قانونی[۲۹] و غیرقانونی در بارهٔ شرایط کار در یک صنف معیّن، تفاوت‌هایی که در این مورد در نقاط مختلف روسیه وجود دارد، مطالبات عمدهٔ کارگران در هر صنف معیّن، ناکافی بودن قوانین تاثیرگذار بر صنف، در بارهٔ مثال‌های برجسته از مبارزات اقتصادی کارگران در هر صنف، راجع به مشکلات آغاز فعالیت، وضعیت حاضر و ملزومات سازمان اتحادیه‌ای و غیره باید که گردآوری و بطور سیستماتیک دسته‌بندی شوند. این چنین جزوه‌هایی باید

[۲۹] در این رابطه، مطالب قانونی بویژه مهم هستند، و ما در امر جمع‌آوری و توانایی استفادهٔ سیستماتیک از آن بویژه عقب هستیم. اغراق نیست اگر بگویم که حتی نمی‌توان یک جزوه در باره فعالیت اتحادیه ای صرفاً براساس مطالب قانونی نوشت، حال آنکه نمی‌شود اینکار را صرفاً براساس مطالب غیرقنونی کرد. وقتی که ما به گردآوری مطالب غیرقانونی از مسائل کارگران نفت می‌پردازیم، مثل همان چیزی که در **رابوچایا میسل** درج شده، بخش زیادی از تلاش انقلابیون را هدر می‌دهیم (کارگران قانونی می‌توانند بسادگی جایگزین او در این کار شوند)، و با این وجود هرگز مطالب خوبی هم به دست نمی‌آوریم. دلیلش هم این است که کارگری که غالبا فقط از یک بخش از یک کارخانهٔ بزرگ اطلاع دارد و آنهم تقریباً همیشه از نتایج اقتصادی ولی نه از شرایط عمومی و استاندارد کار، نمی‌تواند به اطلاعاتی که کارمندان کارخانه، بازرس‌ها، پزشکان و غیره در اختیار دارند، و در گزارشات روزنامه‌های کوچک و نشریات ویژهٔ صنعتی، پزشکی، زمستواها و غیره بطور پراکنده درج می‌شوند، دسترسی پیدا کند.
"اولین تجربه‌ام" ـ که هرگز تکرارش نخواهم کرد ـ را بوضوح بخاطر دارم. چندین هفته کوشیدم تا از کارگری که نزدم می‌آمد راجع به کلیهٔ جنبه‌های روابط کارخانهٔ بزرگی که در آنجا استخدام بود "کندوکاش" کنم. حقیقت این است که با تلاش فراوان موفق شدم تا مطالبی برای شرح وضعیت کارخانه (آنهم فقط یک کارخانه**!**) فراهم کنم. در پایان مصاحبه، کارگر عرق پیشانیش را پاک کرد و تبسم‌زنان گفت: "فکر می‌کنم اضافه‌کاری آسانتر از جواب دادن به سؤالاتت باشد**!**"
هرقدر که مبارزهٔ انقلابی‌مان را پُرانرژی‌تر به پیش ببریم، به همان اندازه دولت بیشتر مجبور خواهد شد که بخشی از فعالیت اتحادیه ای را قانونی کند و به این ترتیب بخشی از بار ما را سبک نماید. لنین

که در وهلهٔ نخست، مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما را از زیر بارِ کوهی از جزئیاتِ مربوط به اصناف ـ که صرفاً مورد علاقهٔ کارگران یک صنف معیّن هستند ـ نجات دهد. ثانیاً این جزوات باید نتایج تجارب‌مان در مبارزهٔ اتحادیه‌ای را ثبت کنند، مطالب گردآوری شده‌مان را که درحال حاضر بخاطر شکلِ انتشار اعلامیه‌ای و خبررسانی‌های متفرقه از دست رفته‌اند، حفظ نمایند و تلخیص کنند. ثالثاً اینها می‌توانند بمثابهٔ راهنما مورد استفاده آژیتاتورها قرارگیرند، زیرا شرایط کار نسبتاً بطور آهسته تغییر می‌یابند، و مطالبات اصلی کارگرانِ هر صنف فوق‌العاده ثابت است (برای مثال، مطالبات بافندگان واحد مسکو را در سال ۱۸۸۵ و واحد پترزبورگ در سال ۱۸۹۶ را مقایسه کنید). یک مجموعهٔ گردآوری شده از این مطالبات و نیازمندی‌ها می‌توانند در مناطق عقب‌مانده و یا بین اقشار عقب‌ماندهٔ کارگران، تا سالها بمثابه یک کتاب آموزشیِ عالی مورد استفادهٔ آژیتاتورهای مسایل اقتصادی قرار گیرند. مثالهایی از اعتصابات موفق در یک منطقه معیّن، اطلاعات راجع به سطح بالاتر زندگی، و بهبود شرایط کار در یک محل، کارگران سایر مناطق را به مبارزهٔ مجدد و چندباره تشویق می‌کند؛ رابعاً سوسیال دموکرات‌ها ، پس از شروع تعمیم مبارزهٔ اتحادیه‌ای و به این طریق تقویت رابطهٔ جنبش اتحادیه ای روسیه و سوسیالیسم، همزمان مطمئن خواهند شد که فعالیّت اتحادیه ای ما در مجموع، بخش متناسبی - نه خیلی کم و نه خیلی زیاد - از فعالیت سوسیال دموکرات ها را بخود تخصیص دهد. یک سازمان محلی که رابطه‌اش با سازمانهای شهرهای دیگر قطع شود، درخواهد یافت که نگه‌داشتن تناسب درست بسیار دشوار و گاهی حتی غیرممکن است (مثلا **رابوچایا میسل** نشان میدهد که می‌شود تا به حد وحشتناک اغراق‌آمیز، به سمت تریدیونیونیسم پیش رفت). اما حفظ این تناسب برای یک سازمان سراسری متشکل از انقلابیون روسی که عاری از انحراف بر اصول مارکسیسم تکیه دارد، مشکل نخواهد بود

۵

"طرح" ایجاد یک روزنامهٔ سیاسی برای سراسر روسیه

کریچفسکی در **رابوچیه دلو** شمارهٔ ۱۰ ص ۳۰، ضمن متهم کردن ما به اینکه تمایل داریم تا با "*تفکیک تئوری از عمل، آن را به یک دکترین بی‌جان بدل کنیم*"، می‌نویسد: "*در این مورد، جدّی‌ترین اشتباهی که **ایسکرا** مرتکب شد... "طرح ایجاد یک سازمان حزبی سراسری بود*" (منظورش مقالهٔ "از کجا باید آغاز کرد؟" است). مارتینف همین ایده را اینطور بازتاب داد: "*گرایش **ایسکرا** برای تقلیل اهمیتِ پیشروی مبارزات کسل‌کنندهٔ روزمره، در مقایسه با تبلیغ عقاید درخشان و کامل... با ارائه طرحِ سازماندهی حزبی که در شمارهٔ ۴، در مقالهٔ فوق‌الذکر پیشنهاد شد، تکمیل می شود*" (همانجا ص ۶۱). و بالأخره، این اواخر، ل. نادژدین[۱] هم به جرگهٔ مخالفین این "طرح" پیوست (گیومه به علامت طعنه گذاشته شده است). او در جزوه‌اش با عنوان "در آستانه انقلاب" که تازه به دست ما رسیده (و توسط "گروه سوسیالیست‌های انقلابی" **سوابودا**، که با آنها آشنایی داریم، منتشر شد) می‌نویسد: "*حالا سخن‌گفتن دربارهٔ سازمانی که توسط یک روزنامهٔ سراسری بهم پیوند می‌خورد، به معنی تبلیغ عقاید و کارهای پشت‌میزی است*" که جلوه‌ای از "*کِرم کتاب*" بودن است، و غیره. (ص ۱۲۶) مایه تعجب نیست که تروریست ما، با قهرمانانِ "*پیشروی* مبارزات کسل‌کنندهٔ روزمره" هم‌نظر شده‌اند، زیرا در فصل‌های مربوط به سیاست و تشکیلات، ریشهٔ این نزدیکی را ردّیابی کردیم. اما در اینجا باید توجه‌تان را به این واقعیت جلب کنیم که این تنها نادژدین بود که وجداناً تلاش نمود روی اندیشهٔ مندرج در مقاله‌ای که از آن خوشش نیامده بود تعمق کند و پاسخی به آن بدهد؛ حال آنکه **رابوچیه دلو** هیچ چیزی راجع به موضوع نگفت و صرفاً کوشید تا با یک سری عبارات ناپسند و فریبکارانه موضوع را مخدوش کند. اگرچه ناخوشایند است ولی باید که قبل از هر چیز زمانی را صرف تمیزکردن اصطبل آوگیاس[۲] بکنیم.

الف- چه کسی از مقالهٔ «از کجا باید آغاز کرد؟» رنجید؟

بگذارید منتخب کوچکی از بدوبیراه هایی را که **رابوچیه دلو** نثارمان کرد، نقل کنیم: "*این روزنامه نیست که سازمان حزبی را بوجود می آورد بلکه برعکس...*" "*روزنامه‌ای که برفراز حزب می‌ایستد، خارج از کنترل آن قرار می‌گیرد و به کمک عوامل خودش، مستقل از حزب است*". "*توسط چه معجزه‌ای **ایسکرا** توانسته سازمان‌های واقعاً موجودِ سوسیال دموکراتیکِ حزب را، که خود به آن تعلق دارد، بفراموشی بسپارد؟...*" "*آنهایی که اصول عقیدتی سخت‌وسفت و نیز نقشه‌ای مترادف با آن دارند، تنظیم‌کنندگان عالی‌مقام مبارزهٔ حقیقی حزب شده‌اند و طرح‌شان را به حزب دیکته می‌کنند...*" "*این طرح، سازمان‌های زنده و فعال ما را به عالم اشباح می‌برد و درصدد است که شبکه خارق‌العاده‌ای از عاملین بوجود آورد...*" "*اگر طرح **ایسکرا** مثمرثمر بشود، هر نشانی از حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه، یعنی حزبی که در حال شکل‌گیری است، از میان خواهد رفت...*" "*یک ارگان تهییجی، برای کُل مبارزهٔ انقلابی عملی،*

---

[۱] L. Nadezhdin

[۲] Augean stable در میتولوژی یونان آوگیاس یا اوژیاس پادشاه الیس بود. او اصطبلی بزرگ با سه هزار گاو داشت که سی سال بود تمیز نشده بود، تا اینکه هرکول با منحرف کردن آب دو رودخانه آن را طی یک روز شست و تمیز کرد. اصطلاح طویله آوگیاس اشاره به جایی دارد که پر از کثافت و فساد است.

به یک قانونگذار مطلق‌العنانی که بر آن کنترلی نیست بدل خواهد شد..." "*واکنش حزب ما در برابر متابعت* ***کامل*** *از یک هیئت تحریریهٔ خودمختار چگونه باید باشد؟*" و غیره.

همانطوریکه خواننده از مضمون و لحن نقل‌قول‌های بالا برداشت می‌کند، به **رابوچیه دلو برخورده است؛** ولی نه بخاطر خودش، بلکه بخاطر سازمان‌ها و کمیته‌های حزب‌مان که گویا **ایسکرا** درصدد است تا آنها را به عالم اشباح ببرد و هرگونه اثر و نشان‌شان را نابود کند. چه وحشتناک است! فقط یک نکتهٔ غریب باید مورد توجه قرار گیرد. مقالهٔ "از کجا باید آغاز کرد؟" در ماه مه سال ۱۹۰۱ و مقالات **رابوچیه دلو** در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ منتشر شدند، الان ما در اواسط ماه ژانویهٔ سال ۱۹۰۲ هستیم. طی تمام این پنج ماه (پیش و پس از سپتامبر) حتی **یک** کمیتهٔ منفرد و یا **یک** سازمان حزبی، علیه هیولایی که درصدد است تا آنها را به عالم اشباح ببرد رسماً اعتراض نکرد؛ حال آنکه در همین مدت، چه در **ایسکرا** و چه در بسیاری از نشریات محلی و غیرمحلی، دهها و صدها خبر و مراسلات از سراسر روسیه درج شدند. چطور ممکن است کسانی که قرار است به عالم اشباح کشانده شوند، از این امر خبردار نشدند و از آن نرنجیدند ولی شخص ثالث رنجید؟

توضیحش این است که کمیته‌ها و سایر سازمان‌ها، مشغول کار واقعی هستند و سرگرم "دموکراسی" بازی نیستند. کمیته‌ها مقالهٔ "از کجا باید آغاز کرد؟" را خواندند و دیدند که معرّف تلاشی برای "*تدوین طرحِ معیّنی از تشکیلات است که ایجاد آن بتواند از همه جوانب* ***انجام بپذیرد***"؛ و چون آنها بخوبی می‌دانستند و می‌دیدند که **هیچ یک از طرفین تا زمانی که از ضرورت آن و صحتِ طرحِ معماری آن اطمینان حاصل نکنند،** "دست به ساختن" آن نخواهند زد، طبیعتا هرگز به ذهن‌شان خطور نکرد که از کسانی که با جسارت در **ایسکرا** نوشتند، "*نظر به اهمیت فوری مسئله، این اجازه را بخود می‌دهیم که استخوان بندی طرحی را که با جزئیات بیشتر برای انتشار آماده می‌شود، در اختیار رفقا قرار دهیم.*"، رنجیده شوند. اگر رفقا طرح ارسالی را می پذیرفتند و اجرا می کردند، به این خاطر نبود که "زیردست" بودند، بلکه به ضرورت آن برای [تحقق] هدف مشترک‌مان متقاعد شده‌بودند و اگر نمی پذیرفتند، طرح در حد یک اسکلت (چه واژه پر طمطراقی، نه؟) باقی می ماند؟ تنها با یک رویکرد وظیفه‌شناسانه به فعالیت حزبی، می‌شود چیزها را طور دیگر ندید. آیا جنگیدن علیه چارچوب یک طرح، آنهم نه تنها از طریق "ریزریزکردن" و تشویق رفقا به ردّ آن، بلکه از طریق **شوراندن** افرادِ بی‌تجربه در امور انقلابی ـ علیه نویسندگان طرح ـ عوامفریبی نیست؟ آنهم **صرفاً بر این اساس** که چون **جرأت** کردند طرح **پیشنهادی** بدهند، پس متهم هستند که "قانونگذاری" کرده اند و بعنوان "تنظیم کنندگان عالی‌مقام" قدم به میدان گذارده اند؟ آیا حزب‌مان می‌تواند تکامل یابد و ترقی کند وقتی که هرگونه تلاش برای **ارتقای** فعالین محلی به سطح نظریات، وظایف و طرح‌های وسیع‌تر و غیره با اعتراض مواجه می‌شود، آنهم نه بخاطر نادرستی‌شان، بلکه بر این اساس که هرگونه تلاش برای "**ارتقاء**" ما موجب رنجش می‌شود؟ نادژدین نیز طرح ما را "تکه پاره" کرد اما نه این چنین عوامفریبانه که نشود آنرا با ساده‌لوحی صرف یا داشتن دید سیاسی بدوی توضیح داد. او از همان ابتدا، این اتهام که گویا ما قصد برپایی یک "واحد بازرسی بر فراز حزب" داشتیم را قاطعانه رد کرد. به همین دلیل، انتقاد نادژدین از طرح می‌تواند و باید جوابی در خور بگیرد، حال آنکه **رابوچیه دلو** صرفاً لیاقت یک برخورد تحقیرآمیز را دارد.

اما تحقیر یک نویسنده که به این اندازه سقوط کرده که به دلیل "اتوکراسی" و "متابعت" در درون حزب هوچی‌گری می‌کند، ما را از وظیفهٔ ابهام‌زدایی که اینگونه اشخاص در اذهان خوانندگان ایجاد می‌کنند، خلاص نمی‌سازد. همینجا می‌توانیم بوضوح ماهیت تکیه‌کلام اینان ـ مثل "دموکراسی گسترده" ـ را به همهٔ دنیا نشان دهیم. ما متهم می‌شویم که کمیته‌ها را فراموش کرده‌ایم، و درصددیم تا آنها را به عالم اشباح ببریم و غیره. چگونه می‌توانیم به این

اتهامات پاسخ دهیم وقتی که بخاطر اصول مخفی‌کاری نمی توانیم **تقریباً هیچ اطلاعاتی** راجع به روابط واقعی‌مان با کمیته‌ها به خواننده بدهیم؟ افرادی که اینگونه اتهامات سنگین را می‌زنند تا مردم را بشورانند، ثابت کردند که با گستاخی و بی‌اعتنایی‌شان نسبت به وظایف یک فرد انقلابی ـ که باید مناسبات و روابطی را که دارد، یا در حال ساختن آن است و یا می کوشد تا برقرارسازد، از چشم جهانیان مخفی نگه دارد ـ از ما جلوتر می‌افتند. طبیعتا ما برای یکبار و برای همیشه از رقابت با این افراد در عرصهٔ "دموکراتیسم" اجتناب می‌کنیم. اما در رابطه با خواننده‌ای که با امور حزبی آشنا نیست، تنها راهی که برای ادای وظیفه سراغ داریم، آشناسازی اوست نه با آنچه که هست و یا در حال شدن است، بلکه با یک بخشِ **جزئی** از آن چیزهایی است که در گذشته رُخ داد و یا می توان از گذشته نقل کرد. بوند[۳] کنایه می‌زند که ما "دغل‌کاران[٤]" هستیم، اتحادیه خارج از کشور متهم‌مان می‌کند که به تخریب همهٔ نشانه‌های حزب مشغولیم. آقایان، همین‌که **چهار واقعیت** از گذشته را برای مردم نقل کنیم، آنوقت رضایت خاطر کامل شما فراهم خواهد شد.

واقعیت نخست. اعضای یکی از "لیگ‌های مبارزه" [٥] که در تشکیل حزب ما و در فرستادن نماینده به کنگرهٔ موسس حزب، نقش مستقیم داشتند، با یکی از اعضای گروه **ایسکرا** راجع به انتشار یک سری کتاب برای کارگران ـ که در خدمت کُل جنبش باشد ـ به توافق می‌رسند. تلاش برای انتشار این سری موفقیت آمیز نبود؛ و کتابها و جزوه‌هایی که در رابطه با آنها نوشته شده بودند ـ از جمله «**وظایف سوسیال دموکرات‌های روسیه**» و «**قانون جدید کارخانه**» ـ بطریق غیرمستقیم و بوسیلهٔ اشخاص ثالث به خارج از کشور فرستاده شدند و در آنجا به چاپ رسیدند.

واقعیت دوم. اعضای کمیتهٔ مرکزی بوند با یکی از اعضای گروه **ایسکرا** تماس گرفتند و پیشنهادِ راه‌اندازی یک «آزمایشگاه ادبی» را دادند ـ این اصطلاحی است که خود بوند بکار می‌برد. طی ارائهٔ این پیشنهاد، آنها تاکید داشتند که اگر اینکار انجام نشود، جنبش قویاً به قهقرا خواهد رفت. ماحصل این مذاکرات جزوهٔ **هدف طبقه کارگر روسیه** بود.[٦]

واقعیت سوم. کمیتهٔ مرکزی بوند از طریق یکی از شهرستان ها با یکی از اعضای گروه **ایسکرا** تماس گرفت و پیشنهاد داد تا او سردبیری دورِ جدید **رابوچایا گازتا** را به عهده بگیرد؛ و البته توافقش را نیز گرفت. این پیشنهاد بعدتر تغییر کرد: با درنظرگرفتن طرح جدیدی که برای تشکیل هیئت تحریریه ریخته شد، از همان رفیق دعوت گردید که عضویت در آن را بپذیرد؛ و البته این پیشنهاد نیز مورد توافق قرار گرفت. مقالات زیر (که توانستیم حفظشان کنیم) فرستاده شدند: "برنامهٔ ما" که یک اعتراض مستقیم علیه برنشتاینیسم، و علیه تغییر در خط مشی ادبیات قانونی و **رابوچایا میسل** بود؛ "وظیفهٔ فوری ما" (تشکیل یک ارگان حزبی که بتواند منظماً منتشر شود و با کلیهٔ گروههای محلی در ارتباط باشد"؛ ایرادات "آماتوریسم" غالب)، "یک مسئلهٔ مبرم" (بررسیِ یک اعتراض مبنی بر اینکه ضروری است قبل از ایجاد یک ارگان سراسری نخست فعالیت گروههای محلی توسعه داده شود؛ اصرار بر اهمیت فوق‌العادهٔ "سازمان انقلابی" و اصرار بر لزوم "توسعه تشکیلات، رعایت انضباط و تکنیک مخفی‌کاری تا عالی‌ترین سطح ممکن"). پیشنهاد برای از سرگیری انتشار **رابوچایا گازتا** عملی نشد و مقالات هم چاپ نگردیدند.

---

[۳] Bund

[٤] **ایسکرا** شمارهٔ ۸، پاسخ کمیتهٔ مرکزی اتحادیهٔ کل یهودیان روسیه و لهستان (Bund) به مقاله ما درباره به مسئلهٔ ملی. لنین

[٥] Leagues of Struggle منظور «لیگ سوسیال-دمکراسی انقلابی روسیه در خارج کشور» است.

[٦] نویسنده از من درخواست کرد تا در اینجا بگویم که این جزوه مثل جزوهٔ قبلی وی، با این تصور به «اتحادیه خارج از کشور» فرستاده شده بود که آنها توسط گروه «رهایی کار» ویرایش شوند (به حکم برخی شرایط، نویسنده ما در آن موقع یعنی فوریهٔ سال ۱۸۹۹ نتوانست از تغییر در هیئت ویراستارخبردار شود) این جزوه بزودی توسط «لیگ» از نو چاپ خواهد شد. لنین

واقعیت چهارم: یکی از اعضای کمیته‌ای که مشغول سازماندهی کنگرۀ دوم حزب بود، با یکی از اعضای گروه **ایسکرا** تماس گرفت و گروه را نامزدِ هیئت تحریریه دورۀ جدید اننتشار **رابوچایا گازتا** کرد. این گامِ مقدماتی بعدتر نیز توسط کمیته‌ای که این عضو به آن تعلق داشت و هم توسط کمیتۀ مرکزی «بوند» تایید شد. محل و زمان برگذاری کنگره به اطلاع گروه **ایسکرا** می‌رسد و (بخاطرعدم اطمینان، بدلایلی معین، از اینکه بتواند نماینده‌ای بفرستد) برای کنگره گزارش کتبی می‌فرستد. در این گزارش این نظر طرح می‌شود که با انتخاب صِرف کمیتۀ مرکزی، مسئلۀ اتحاد، آنهم در چنین موقعی که در پراکندگی کامل بسر می‌بریم، نه تنها حل نخواهد شد بلکه، ممکن است در صورت اقدام زودهنگام، سریع و کامل پلیس ـ که در شرایطِ فقدان پنهانکاری، خطر محتملی بود ـ ایدۀ بسیار عظیم تاسیس حزب بخطر بیفتد. از این رو باید کار را با دعوت همۀ کمیته‌ها و همۀ سازمانها به پشتیبانی از ارگان مشترک احیاء شده‌ای آغاز کرد که می‌تواند بین همۀ کمیته‌ها یک رابطۀ **واقعی** ایجاد کند و بطور واقعی، یک گروه از رهبران را برای کُلِ جنبش آموزش دهد؛ و بمحض اینکه چنین گروهی رشد نمود و قوی شد، کمیته‌ها و حزب می‌توانند چنین گروهی را به آسانی به کمیتۀ مرکزی تبدیل کنند. اما بدنبال یک سلسله حملات پلیسی و دستگیریها، کنگره نتوانست برگذار شود. گزارش نامبرده، در حالی که فقط توسط چند نفر از رفقا ـ از جمله نمایندگان منتخب یک کمیته ـ خوانده شده بود، به دلایل امنیتی نابود گردید.

حال با خود خواننده است تا راجع به خصلت روش‌های بکار گرفته شده توسط بوند که ما را به کنایه "دغل‌کاران" خواند، یا توسط **رابوچیه دلو** که متهم‌مان کرد، درصددیم تا کمیته‌ها را تا حد عالم اشباح تنزل دهیم و سازمان حزب را با سازمانی که ایده‌های مورد حمایت یک روزنامه را منتشر می‌کند "جایگزین" کنیم، به قضاوت بنشیند. **به دعوت‌های مکرر** همان کمیته‌ها بود که ما دربارۀ ضرورت اتخاذ یک طرح مشخص برای فعالیت‌های متمرکز، گزارش فرستادیم. دقیقا بخاطر تشکیلات حزبی بود که ما این طرح را در مقالات ارسالی به **رابوچایا گازتا** و در گزارش به کنگرۀ حزب بدقت بسط دادیم؛ و باز به دعوت همآنهایی که چنان موقعیت تاثیرگذاری در حزب داشتند که ابتکار احیاء (واقعی) را بعهده گرفته بودند. تنها پس از آنکه دو تلاش مکرر تشکیلات حزبی، آنهم **به اتفاق خود ما**، برای احیای **رسمی** ارگان مرکزی حزب به ناکامی گرایید، ما وظیفۀ خود دانستیم که یک ارگان **غیررسمی** انتشار دهیم تا پیش از اقدام به تجربه سوم، رفقا نتایج این تجربه را پیش رو داشته باشند و به حدس و گمان متوسل نشوند. اکنون نتایج مشخص این تجربه پیش روی همگان است، و حالا همۀ رفقا می‌توانند قضاوت کنند که آیا ما واقعا به وظیفه‌مان پی‌برده بودیم یا نه، و اینکه چه فکری باید راجع به کسانی کرد که کوشیدند تا افراد ناآشنا به گذشتۀ نزدیک [حزب] را گمراه کنند، آنهم به این دلیل ساده که به ایشان برخورده بود ـ که ما ناپیگیری بعضی از آنان در رابطه با مسئلۀ "ملی"، و پذیرفته نبودنِ تزلزل در مسائل اصولی بعضی دیگر را متذکر شده بودیم.

ب- آیا یک روزنامه می‌تواند سازماندهندۀ جمعی باشد؟

جان کلام مقالۀ "از کجا باید آغاز کرد؟" در واقع دقیقا بررسی همین **مسئله** و دادن یک پاسخ قابل قبول به آن است. تا آنجا که می‌دانیم تنها تلاش برای پاسخگویی به این سئوال، ضمن تکیه بر مثبت بودن خودِ امرِ پاسخ، و در اثبات این امر که پاسخ باید منفی باشد، توسط نادژدین انجام شد که دلایلش را عینا نقل می‌کنیم:

*"... این برای‌مان بسیار خوشایند بود که دیدیم **ایسکرا** (شمارۀ ۴) مسئلۀ لزوم راه‌اندازی یک روزنامه سراسری در روسیه را معرفی کرد؛ ولی نمی‌توانیم توافق کنیم که این طرح با عنوان مقالۀ «از کجا باید آغاز کرد؟» مطابقت دارد. بی‌شک این مسئله حائز اهمیت است، اما نه یک روزنامه، و نه سلسله‌ای از اعلامیه‌های عامه‌فهم، می‌توانند شالودۀ*

*یک سازمان رزمنده را در ایام انقلابی فراهم کنند. ما باید بدنبال ایجاد سازمان‌های سیاسی نیرومند محلی باشیم. ما فاقد چنین سازمان‌هایی هستیم، ما عمدتاً فعالیت‌مان را متوجهٔ کارگران روشنفکر کرده‌ایم، حال آنکه توده‌ها تقریباً و منحصراً درگیر مبارزهٔ اقتصادی شده‌اند. **اگر در محلات سازمان‌های سیاسی نیرومندی آموزش نبینند، داشتن یک روزنامهٔ سراسری حتی فوق‌العاده خوب سازمان‌یافته چه اهمیتی خواهد داشت؟** بوتهٔ سوزانی خواهد بود که بی‌هیچ فایده‌ای می‌سوزد، بی‌آنکه کسی رابسوزاند! **ایسکرا** فکر می‌کند که حول چنین روزنامه‌ای و فعالیت‌هایش، مردم جمع و متشکل خواهند شد. **اما مردم به گِرد فعالیت‌هایی که مشخص‌تر هستند، آسانتر جمع و متشکل می‌شوند.** این "چیز مشخص‌تر" می‌تواند و باید که سازماندهی روزنامه‌های وسیع محلی، آماده‌سازی فوری نیروهای کارگران برای تظاهرات و فعالیت مستمر سازمان‌های محلی در بین بیکاران باشد (توزیع خستگی‌ناپذیر اعلامیه‌ها و جزوه‌ها، ترتیب‌دادن جلسات، فراخوان به آکسیون اعتراضی علیه حکومت و غیره). ما باید کار زنده سیاسی را در خود محلات آغاز کنیم و وقتی زمان اتحاد بر این زمینه واقعی فرا برسد، این دیگر یک اتحاد مصنوعی و کاغذی نخواهد بود؛ توسط روزنامه نمی‌توان به چنین وحدتی بین فعالیت‌های محلی و هدف سراسری دست یافت!" (**آستانه انقلاب**، ص ۵۴)*

ما روی قسمت‌هایی از این قطعهٔ شیوا تاکید کردیم که بوضوح قضاوت بطورکلی نادرست نویسنده از طرح‌مان و نیز نادرستی نقطه‌نظرش را که در نقطهٔ مقابل **ایسکرا** قرار دارد، آشکار می‌کند. تا زمانی که سازمان‌های سیاسی قدرتمندی در محلات آموزش ندهیم، حتی یک روزنامهٔ بخوبی سازمان‌یافتهٔ سراسری، کاملا بی‌فایده خواهد بود. روی این جای بحث نیست. اما همهٔ نکته این است که برای **آموزشِ** سازمان‌های سیاسی قدرتمند، **راهی بجز** ایجاد یک روزنامه سراسری نیست. نویسنده، مهم‌ترین سخن **ایسکرا** را که **قبل از اقدام** به تشریح "طرح" خود نوشته، از نظر دور داشته است: باید "*برای تاسیس یک سازمان انقلابی که قادر باشد کلیهٔ نیروها را متحد کند و جنبش را **نه تنها اسماً** بلکه در عمل واقعی هدایت کند، یا به عبارت دیگر، **سازمانی که در هر زمان، برای حمایت از هرگونه اعتراض و خیزشی آماده باشد** و از آنها برای بنانهادن و استحکام بخشیدن به نیروهای رزمنده برای نبرد قطعی بهره ببرد*"، *فراخوان داد*. **ایسکرا** ادامه می‌دهد: "*اما حالا پس از وقایع فوریه و مارس، همه بطور کلی با این موافق خواهند بود. با این‌حال آنچه نیاز داریم حل مسئله بطور کلی نیست، بلکه **راه‌حل عملی** برای آن است؛ ما باید سریعاً یک طرح کاملاً سازنده ارائه کنیم که از طریق آن همه بیدرنگ بتوانند ـ **از جهات مختلف** ـ دست به ساختن آن بزنند*" . حالا داریم مجددا از راه‌حل عملی به سوی چیزی عقب‌تر کشیده می‌شویم که از لحاظ اصولی درست، بی‌چون‌وچرا و عظیم است، ولی برای توده‌های وسیع کارگران کاملاً ناکافی و نامفهوم است، یعنی "پرورش سازمان‌های سیاسی قدرتمند"! آخر نویسندهٔ محترم، نکته این نیست. مسئله بر سر این است که چطور باید پروراند و چطور آنرا به سرانجام رساند.

این گفته درست نیست که "*ما عمدتاً فعالیت خودمان را متوجهٔ کارگران روشنفکر کرده‌ایم، حال آنکه توده‌ها تقریباً و منحصراً درگیر مبارزهٔ اقتصادی شده‌اند*". طرح این تز به این شکل، آنرا تا سطح درک معمولی و اساسا غلط سوابودا تنزل می‌دهد که کارگرانِ روشنفکر را در تقابل با "توده‌ها" قرار می دهد. در سالهای اخیر، کارگرانِ روشنفکر نیز "*تقریباً منحصراً مشغول مبارزهٔ اقتصادی بوده‌اند*". این نکتهٔ نخست است. از طرف دیگر، توده‌ها چگونگی پیشبرد مبارزهٔ سیاسی را نمی‌آموزند، مگر اینکه ما به امر آموزش‌دهی به رهبران این مبارزه یاری برسانیم، چه در بین کارگرانِ روشنفکر و چه در بین روشنفکران. این رهبران **صرفا** می‌توانند از طریق ارزیابی سیستماتیکِ **کلیهٔ** جوانب زندگی سیاسی‌مان، و **تمام تلاش‌هایی** که بمنظور اعتراض و مبارزهٔ طبقات مختلف و به دلایل متنوع صورت می‌گیرند، آموزش ببینند. از اینرو، سخن گفتن از "پرورش سازمان‌های سیاسی" و بطور همزمان **رودروقراردادن** "فعالیت

کاغذی" یک روزنامه سیاسی با "کار جدی سیاسی در محلات" جداً مضحک است. ایسکرا "طرح" روزنامه‌اش را با "طرح" ایجاد "آمادگی رزمنده"، برای حمایت از جنبش بیکاران، شورش‌های دهقانان، زمستواها، خشم عمومی علیه بعضی از قلدران افسارگسیختهٔ تزاری و غیره تطابق داده است. کسی که با جنبش آشنایی دارد بخوبی می‌داند که اکثریت عظیم سازمان‌های محلی هرگز حتی خواب این چیزها را نیز ندیده‌اند؛ و بسیاری از چشم‌اندازهایی که در اینجا، در خصوص "کار زنده سیاسی" آمد **هرگز** توسط سازمان منفردی تحقق نیافت؛ مثلاً فراخوان برای جلب توجه همگان به رشد نارضایتی، و اعتراض در بین تحصیل‌کردگانِ زمستواها، احساس پریشانی و گیجی را نزد نادژدین (از اینرو می‌نویسد: "خدای من! آیا این ارگان قرار است برای زمستواها باشد؟" ص ۱۲۹)، بین اکونومیست‌ها (نامهٔ به ایسکرا، مندرج در شمارهٔ ۱۲) و بین خیلی از کارگران اهل عمل برانگیخت. تحت چنین شرایطی، کار را می‌توان **فقط** با ترغیب مردم به **فکر کردن** در باره همهٔ این نکات "آغاز" کرد، با جمع‌بندی و تعمیم کلیهٔ نشانه‌های متنوعِ مبارزهٔ در حال شکل گیری و فعال. در زمان ما، که وظایف سوسیال دموکراتیک در حال تقلیل است، **یگانه راه** برای "کار زنده سیاسی" فقط می‌تواند از طریق آژیتاسیونِ زندهٔ سیاسی **آغاز** گردد، که این هم بدون یک روزنامهٔ سراسری که زود به زود چاپ و منظماً توزیع شود، ناممکن است.

کسانی که "طرح" **ایسکرا** را جلوه‌ای از "کِرم کتاب" بودن درنظر می‌گیرند، به جوهر کلام آن پی‌نبرده‌اند و آنچه را که برای زمان حاضر بمنزلهٔ مناسب‌ترین وسیله معرفی شده، هدف تلقی می‌کنند. اینان به خود این زحمت را نداده‌اند تا دو مقایسه‌ای را که بمنظور ارائهٔ یک تصویر روشن از طرح، انجام شده بود، مطالعه کنند. **ایسکرا** نوشت: "*انتشار یک روزنامهٔ سیاسی سراسری در روسیه باید آن* ***مشی اصلی*** *باشد که بتوسط آن بتوانیم بدون انحراف از مسیر توسعه یابیم، عمیق‌تر شویم و تشکیلات را گسترده‌تر کنیم (منظور آن سازمان انقلابی است که همیشه برای پشتیبانی از هر اعتراض و خیزشی آماده است). لطفا به من بگویید، آیا وقتی بنّاها برای ساختن قسمت‌های متنوع یک ساختمان بسیار عظیم از ریسمانی برای چیدن درست آجرهاکمک بگیرند، اسمش کار "کاغذی" است؟ آیا مشخص کردن هدف نهایی در کار مشترک، بکمک این ریسمان، قادرشان نمی‌کند تا نه تنها هر آجر بلکه حتی هر بخشی از آجر را که به آجرهای قبلی و بعدی وصل می‌شود، در یک خط ممتد و کامل قراردهند؟ آیا ما دقیقاً در حال گذار از چنین دوره‌ای در حیات حزبی‌مان نیستیم؟ آیا اینطور نیست که ما آجر و بنّا داریم اما آن ریسمان راهنما را که برای آجرچینی و پی‌گیری کار لازم است، نداریم؟ بگذار فریاد بزنند که منظور ما از نشان دادن این ریسمان، بدست گرفتن فرمان است. اگر می‌خواستیم فرمان برانیم، آقایان، در صفحه اول، بجای "****ایسکرا****، شماره یک"، می‌نوشتیم "رابوچایا* ***گازتا****، شمارهٔ ۳"، یعنی همان چیزی که بعضی از رفقا پیشنهاد می‌کردند، و پس از وقایعی که فوقاً شرحش رفت،* ***کاملاً حق انجام این کار را داشتیم****. ولی ما این کار را نکردیم. ما می‌خواستیم در مبارزهٔ آشتی‌ناپذیرمان علیه همهٔ شبه سوسیال دموکرات‌ها، دستان‌مان را آزاد نگه داریم؛ ما دنبال خط خودمان بودیم، که اگر درست کشیده شده باشد، محترم شمرده می‌شود چونکه درست بوده، نه به آن خاطر که از طرف یک ارگان رسمی کشیده شده است.*

نادژدین به ما درس می‌دهد که "*مسئلهٔ وحدت فعالیت‌های محلی در یک ارگان مرکزی، گیرافتادن در یک دور باطل است*"؛ "*وحدت مستلزم همگونی عناصر است، و همگونی صرفاً می‌تواند توسط یک چیز متحدکننده انجام شود؛ اما این عنصر متحدکننده می‌تواند محصول سازمانهای محلی قدرتمندی باشد که اکنون وجه مشخصه آنها به هیچ وجه همگونی شان نیست*." این حقیقت به همان اندازه قابل احترام و غیرقابل انکار است که گفتن "ما باید سازمان های سیاسی قدرتمندی را تعلیم دهیم"؛ ولی به همان اندازه عقیم. هر مسئله‌ای، یک دور باطل است؛ زیرا زندگی سیاسی ـ به مثابه یک کُل ـ یک زنجیر بی‌انتها است که از بی‌نهایت حلقه تشکیل یافته است. کُل هنر سیاست، در یافتن و

سفت‌چسبیدن به آن حلقه‌ای است که کمتر ممکن است از دست‌مان رها شود، حلقه‌ای که در همان لحظه مهمترین است و بیشتر از سایرین می‌تواند نگهداری کُل زنجیر را تضمین کند.[۷] اگر ما یک عده بنّای مجرب می‌داشتیم که آموخته بودند چنان خوب باهم کار کنند که بدون نیاز به ریسمان بنایی، آجرها را بچینند (البته از نظر تجریدی ابداً موضوع محالی نیست) آنوقت چه بسا می‌توانستیم حلقهٔ دیگری را نیز بگیریم. اما تأسف‌بار این است که ما هنوز بنّاهای مجرب نداریم که برای کار گروهی آموزش دیده باشند، که آجرها غالبا جایی چیده شده‌اند که ابدا وجودشان لازم نبوده، که بر اساس خط راهنمای عمومی چیده نشده‌اند، بلکه بقدری پراکنده چیده شده‌اند که دشمن می‌تواند داغانش کند، گویی که نه از آجر، بلکه از خاک ساخته شده‌است.

مقایسهٔ دوم: "یک روزنامه صرفاً پروپاگاندیستِ جمعی و آژیتاتورِ جمعی نیست، بلکه سازمانده جمعی نیز هست. از این نظر **می‌توان آنرا با داربستی** مقایسه کرد که در اطراف یک عمارتِ در حالِ ساخت هوا می‌کنند، که از یک طرف خطوط عمارت را مشخص می‌کند، ارتباط بین سازندگان مختلف را تسهیل می‌نماید، و به آنها اجازه می‌دهد تا کار را توزیع کنند و نتایج کار مشترک‌شان را که توسط کار سازمان‌یافته‌شان بدست آمده، ببینند."[۸] آیا این هیچ شباهتی به تلاش یک نویسنده پشت‌میزنشین که در بارهٔ کارش اغراق می‌کند، دارد؟ داربست برای خود عمارت ابداً لازم نیست، از مصالحِ ارزان ساخته شده، و صرفاً موقتی برپا گردیده، و بمحض اتمام اسکلتِ عمارت، بعنوان هیزم کنار گذاشته می‌شود. در رابطه با ساختن سازمان‌های انقلابی، تجربه نشان میدهد که آنها را بدون داربست نیز گاهی می‌توان ساخت، همانطور که تجربهٔ دهه هفتاد نشان داد. ولی حالا حتی تصورش را هم نمی‌توان کرد که ساختمان مورد نیازمان را بدون داربست بالا ببریم.

نادژدین در مخالفت با این می‌نویسد: *"**ایسکرا** فکر می‌کند که مردم به گرد آن و فعالیت‌هایش جمع و متشکل خواهند شد. اما برای مردم **آسانتر** است که به گِرد یک چیز مشخص‌تر جمع و متشکل شوند!" در واقع "گردآمدن بدور **فعالیت‌هایی که بمراتب مشخص‌تر هستند**، بمراتب آسانتر است". یک ضرب‌المثل روسی می‌گوید: در چاه تُف نیانداز شاید بخواهی از آن آب بنوشی*". ولی مردمانی وجود دارند که اعتراضی ندارند از چاهی که در آن تُف انداخته شده، آب بخورند. "منتقدان" قانونی مارکسیسم و تحسین‌کنندگان غیر قانونی **رابوچایا میسل** تحت نام "یک چیز مشخص‌تر" چه چیزهای تحقیرآمیزی که نگفته اند!

چقدرجنبش ما بخاطر تنگ‌نظری، فقدان ابتکار و دودلی خودمان محدود است که با این استدلال سنتی که *"گردآمدن دور چیزی که خیلی مشخص‌تر است، بمراتب آسانتر می‌باشد"، توجیه می شود*. نادژدین که خود را صاحب احساس خیلی خاصی نسبت به "واقعیات زندگی" می‌داند و نویسندگان "پشت‌میزنشین" را شدیداً محکوم می‌کند و (با ادعا به بذله‌گویی) **ایسکرا** را متهم می‌کند که ضعف دیدن اکونومیسم در همه جا را دارد و تصور می‌کند که بمراتب بالاتر از دو گروه ارتدکس‌ها و منتقدین ایستاده، نمی‌بیند که با استدلالش به همان تنگ‌نظری یاری می‌رساند که از آن منزجر بود، و نمی‌بیند که از همان چاهی آب می‌خورد که بیشترین تُف در آن انداخته شده‌است! انزجارِ صادقانه علیه تنگ‌نظری، و داغ‌ترین تمایل برای بلندکردن ستایشگرانش از روی زانوان‌شان، کافی نخواهد بود، اگر که فردِ منزجر بدون سکان و بادبان به دریا بزند و همانند انقلابیون دهه هفتاد "بطور خودانگیخته" دست به کارهایی از قبیل "ترور تهییج‌گرایانه"، "ترور در روستا"، "زنگ خطر به صدا در آوردن" و غیره بزند. نگاهی به این فعالیت‌های

---

[۷] رفیق کریچفسکی و رفیق مارتینف! توجه شما را به این جلوهٔ ظالمانهٔ خودکامگی، "اتوریته کنترل نشده"، "تنظیمات عالی" و غیره جلب می‌کنم. فقط به آن فکر کنید: میل به داشتن کُل زنجیر! فوری یک شکوائیه بفرستید. حالا یک موضوع حاضر و آماده برای دو سرمقاله برای **رابوچیه دلو**، شمارهٔ ۱۲ دارید! لنین

[۸] مارتینف با نقل اولین جملهٔ از این پاراگراف در **رابوچیه دلو** (شمارهٔ ۱۰، ص ۶۲) و حذف جملهٔ دوم، گویی خواسته هم روی بی‌میلی‌اش به بحث روی مسائل اساسی تاکید کند و هم ناتوانیش را از فهم این مسئله نشان دهد. لنین

"مشخص‌تر" که به تصور نادژدین، جمع و متشکل شدن به گِرد آنها "بمراتب آسانتر" است بیندازیم: ۱) روزنامه محلی؛ ۲) آماده‌سازی برای تظاهرات ۳) کار در بین بیکاران. فوراً آشکار می‌شود که تمام اینها بطور تصادفی جمع‌آوری شده‌اند تا بهانه‌ای برای گفتن چیزی باشند؛ ولی هر طور که درنظرگرفته شوند، جستجو در آنها بدنبال چیز مناسبی برای "جمع و متشکل شدن" بیهوده خواهد بود. خودِ نادژدین چند صفحه بعدتر می‌نویسد: "*وقت آن رسیده که این واقعیت را در کمال سادگی اظهار کنیم که فعالیت‌های بسیار رقت‌انگیزی در محلات انجام می‌شوند، کمیته‌ها یک دهمِ آنچه را که می‌توانند انجام دهند، انجام نمی‌دهند.... مراکز هماهنگ‌کننده‌ای که در حال حاضر داریم، قصه‌های محض اند که نوعی بوروکراسی انقلابی را نمایندگی می‌کنند و اعضای‌شان متقابلا درجهٔ ژنرالی به همدیگر اعطا می‌کنند؛ و همین ادامه خواهد داشت تا اینکه سازمانهای محلیِ قدرتمند رشد کنند.*" این اظهارات گرچه تا حدودی در توصیف وضعیت اغراق می‌کنند، اما شکی نیست که حاوی حقایق تلخ بسیاری هستند؛ آیا می‌شود گفت که نادژدین رابطهٔ میان فعالیت رقت‌انگیز در محلات و آن دید تنگ‌نظرانه فعالین، و دامنهٔ محدود فعالیت آنان را نمی‌بیند؟ چیزی که در شرایط عدم وجود آموزش فعالین حزب ـ که در چاردیواری سازمانهای محلی محصورند ـ اجتناب ناپذیر است؟ آیا او نیز همانند نویسندهٔ مقاله‌ای راجع به سازمان، که در سوابودا چاپ شد، فراموش کرده که گذار به انتشار وسیع نشریات محلی (از سال ۱۸۹۸)، با قدرت‌گیری شدید اکونومیسم و "بدوی کاری" همراه بود؟ بطورکلی، حتی اگر می‌شد که مطبوعات وسیع محلی رضایت‌بخشی هم به وجود آورد (و فوقاً نشان دادیم که بجز در موارد بسیار استثنایی، امکان‌پذیر نیست)، حتی آنوقت نیز ارگان‌های محلی نمی‌توانستند **کلیهٔ** نیروهای انقلابی را بمنظور حملهٔ **سراسری** علیه اتوکراسی جلب کنند و رهبری مبارزهٔ **متحدانه** را بعهده بگیرند. نباید فراموش کرد که در اینجا صحبت **صرفاً** بر سر اهمیت روزنامه برای "تجمع" و سازمان‌دهی است و ما می‌توانیم از نادژدین که مدافع تفرقه است همان سؤالی را بپرسیم که خودش به تمسخر مطرح کرد: "آیا ما از خود، ۲۰۰ هزار سازمانده انقلابی به ارث گذاشته‌ایم؟" بعلاوه، "آماده‌سازی برای تظاهرات" نمی‌تواند در **نقطهٔ مقابل** طرح **ایسکرا** قرار داده شود، چونکه این طرح شامل سازماندهی وسیع‌ترین تظاهراتِ ممکن، بمثابه یکی از اهدافش است؛ نکتهٔ بحث حاضر، بر سر انتخاب **وسایل** عملی است.در رابطه با این نکته نیز نادژدین سردرگُم است، چونکه بر این واقعیت واقف نیست که تنها نیروهایی که "متجمع و متشکل" هستند می‌توانند "آماده‌سازی برای تظاهرات" (که تاکنون در اکثریت قریب به اتفاق موارد بطور خودانگیخته رُخ داده‌اند) را سازمان دهند، و ما دقیقا فاقد تواناییِ تجمع و سازماندهی هستیم. و اما راجع به "کار در بین بیکاران". باز هم همان اغتشاش فکری؛ چون این نیز معرف یکی از عرصه‌های عملیاتِ مربوط به بسیج نیروها ست و نه خود طرح بسیجِ نیروها. ابعاد کم‌بهادادن نادژدین به آسیبی که از تفرقه و فقدان "۲۰۰ هزار سازمانده" خورده‌ایم را می‌توان در این واقعیت دید که بسیاری (از جمله نادژدین) **ایسکرا** را بخاطر انتشارِ کم اخبار بیکاری و انتشار گاه و بی‌گاه مکاتبات راجع به عادی‌ترین وقایع زندگی روستایی مورد سرزنش قرارداده‌اند. سرزنش موجه است؛ اما ایسکرا " مقصرِ بی‌تقصیر است". ما می‌کوشیم تا خطی به روستا هم بکشیم، جایی که در آن تقریباً هیچ بنّایی نیست، و ما **موظفیم** که **همگان** را تشویق کنیم تا حتی از معمولی‌ترین وقایع برای‌مان خبر بفرستند، به این امید که این کار باعث افزایش تعداد همکاران ما در این حوزه شود و نهایتاً **به همهٔ ما بیاموزد** که کدام وقایعِ واقعاً برجسته را انتخاب کنیم. اما مطالبی که از آنها می‌توانیم بیاموزیم بسیار ناچیز هستند، و اگر آنها را برای کل روسیه تعمیم ندهیم، چیز زیادی برای آموختن نخواهیم داشت. بی‌تردید، کسی که لااقل به اندازه یک آژیتاتور توانایی دارد، و به اندازهٔ مانیفست‌های ناژدین از زندگی بی‌خانمان‌ها مطلع است، با آژیتاسیون در بین بیکاران خدمت باارزشی به جنبش خواهد کرد؛ حال آنکه چنین فردی اگر نتواند هر قدم از کارش را به اطلاع همه رفقای روسیه

برساند، بطوریکه دیگران، یعنی افرادی از میان توده‌ها، که هنوز توانایی انجام کارهای جدید را ندارند، از نمونهٔ کار او بیاموزند؛ در واقع چراغ قوه‌اش را زیر بوته قایم کرده است.

بدون استثناء، اکنون همه از اهمیت اتحاد و از لزوم "تجمع و سازماندهی" حرف می‌زنند؛ اما در اکثر موارد، چیزی که غیبت دارد عقیدهٔ مشخصی است بر سر از کجا باید آغاز کرد و چگونه باید اتحاد را متحقق کرد. احتمالاً همه توافق دارند که اگر قرارباشد "متحد" شویم ـ مثلا اتحاد محافل متفرق یک شهر ـ ضروری است که نهادهای مشترکی برای این منظور داشته باشیم. یعنی تنها داشتن عنوان مشترک "اتحاد" کافی نیست، بلکه کار واقعاً مشترک، تبادل مطالب، تجربه و نیروها، و توزیع کارکردها، نه تنها بر حسب منطقه، بلکه از طریق تخصص در مقیاس شهری ضروری هستند. همه توافق دارند که یک دستگاه مخفی بزرگ نمی‌تواند مخارجش (به بیان مالی) را با منابع یک منطقهٔ واحد تأمین کند (البته هم اقتصادی و هم انسانی)، و چنین عرصهٔ تنگی برای تکامل‌دادن استعداد یک متخصص کافی نخواهد بود. همین نکته در رابطه با هماهنگ‌سازی فعالیت‌های شهرهای مختلف نیز صدق می‌کند، زیرا چنانچه تاریخ جنبش سوسیال دموکراسی نشان می‌دهد، عرصهٔ فعالیت، حتی در یک منطقه خاص بسیار تنگ است. و بالاتر، این را در رابطه با آژیتاسیون سیاسی و کار سازماندهی به تفصیل نشان دادیم. آنچه که باید اول از همه و حتماً انجام دهیم، وسیع‌تر کردن عرصهٔ فعالیت، برقراری ارتباطات واقعی بین شهرها ـ بر اساس فعالیت منظم و مشترک ـ است؛ زیرا تفرقه، بر گُردهٔ مردم سنگینی می‌کند و آنها را "در یک سوراخ گیرمی‌اندازد" (اصطلاحی است که یکی در مکاتبه با **ایسکرا** بکار برده)، و از آنچه در دنیا رُخ می‌دهد، بی‌خبرشان می‌گذارد؛ آنها نمی‌دانند از از کجا بیاموزند، یا چگونه تجربه بیندوزند و تمایل‌شان برای گسترده‌ترکردن فعالیت‌شان را ارضا کنند. و من همچنان اصرار می‌ورزم که برای برقراری ارتباطات واقعی می‌توانیم از یک روزنامهٔ مشترک آغاز کنیم تا بمنزلهٔ یگانه نهادِ منظم و سراسری در روسیه، بتواند نتایج متنوع‌ترین اشکال از فعالیت را جمع‌بندی کند و از آن طریق، مردم را بطور خستگی‌ناپذیر، از مسیرهای بی‌شماری که به انقلاب ختم می‌شوند ـ همانطور که همهٔ راهها به رم منتهی می‌گردند ـ به پیش ببرد. اگر اتحاد اسمی نمی‌خواهیم، باید که فوراً در هر محفل مطالعاتی محلی ترتیباتی بدهیم که یک چهارم نیروی‌شان صرف کارِ فعال برای هدف مشترک شود، و روزنامه وظیفهٔ انتقال فوری طرح عمومی، دامنه و خصلت این هدف را داشته باشد[۹]؛ روزنامه دقیقاً به آنها نشان خواهد داد که چه کمبودهایی ـ در فعالیت سراسری ـ بیشتر از همه احساس می‌شود، کجا آژیتاسیون وجود ندارد و ارتباطات ضعیف است، و در یک محفل مطالعاتی کدامیک از چرخ‌های کوچک مکانیسم عمومیِ وسیع، باید تعمیر و یا با چرخ بهتری تعویض شود. یک محفل مطالعاتی که هنوز شروع به کار نکرده، اما در فکر آن است، حالا دیگر می‌تواند شروع کند، و نه مثل پیشه‌وری که در یک کارگاه کوچک و منزوی بی اطلاع از تحولات قبلی در "صنعت" یا از سطح عمومی روش‌های تولیدیِ غالب کار می‌کند ـ بلکه همانند شرکت‌کننده در یک برنامهٔ وسیع که حملهٔ انقلابیِ عمومی علیه اتوکراسی را بازتاب می‌دهد.

صرفاً وظیفهٔ توزیع روزنامه، به تنهایی، کمک خواهد کرد تا ارتباطات واقعی ساخته شوند (اگر روزنامه‌ای باشد که ارزش این نام را داشته باشد، یعنی اگر مرتب منتشر بشود، نه مثل یک مجله ماهیانه، بلکه لااقل چهار بار در ماه). در حال حاضر، ارتباط بین شهرها بخاطر امور انقلابی فوق‌العاده نادر و یا لااقل یک استثنا است. اما اگر ما یک روزنامه داشتیم، در آن صورت این ارتباطات نظم می‌گرفتند و البته نه تنها توزیع روزنامه بلکه (چیزی که مهمتر است) مبادلهٔ

[۹] **به یک شرط** و آن اینکه اگر یک محفل مطالعاتی به خط مشی این روزنامه هم‌نظری نشان دهد و همکاری با آن را مفید بداند، منظورش نه صرفاً همکاری ادبی بلکه همه گونه همکاری انقلابی عمومی است. **یک تبصره برای رابوچیه دلو:** در بین انقلابیونی که به هدف ارج می‌گذارند و نه دموکراسی‌بازی، و آنهایی که هم‌نظری را از بیشترین مشارکت فعال و زنده تفکیک نمی‌کنند، این شرط بدیهی تلقی می‌شود. لنین

تجربه، مطالب، نیروها و منابع نیز تضمین می‌شدند. کار تشکیلاتی فوراً دامنۀ بمراتب وسیع‌تری پیدا می‌کرد، و موفقیت یک محله می‌توانست بعنوان یک نمونۀ خوب، مشوق تکاملِ بیشترِ کمال شود؛ و می‌توانست تمایل به بهره‌گیری از تجربۀ بدست آمده توسط رفقای فعال در سایر مناطق کشور را برانگیزاند. فعالیت محلی، می‌توانست بمراتب غنی‌تر و متنوع‌تر از حال باشد. افشاگری‌های سیاسی و اقتصادی ـ که از سراسر روسیه گردآوری می‌شدند ـ می‌توانستند غذای فکری کارگران کلیۀ اصناف، در **همۀ مراتب تکاملی** را فراهم کنند؛ و می‌توانستند برای گفتگو و مطالعۀ بر سر متنوع‌ترین موضوعاتی ـ که به کنایه در مطبوعات قانونی نیز طرح می‌شدند ـ و یا موضوع صحبت مردم بودند، و یا از طریق اظهارات "شرمسارانۀ" حکومت بیان می‌شدند، مطالب و فرصت‌هایی پیدا کنند. هر خیزش و هر تظاهرات، مورد ارزیابیِ همه‌جانبه، در سراسر روسیه قرار می‌گرفت و به این ترتیب تمایل به همراهی یا پیشی‌گرفتن از دیگران را برمی‌انگیخت (ما سوسیالیستها به هیچ وجه همۀ اقسام چشم‌هم‌چشمی و "رقابت" را ردّ نمی‌کنیم!) و آگاهانه همان چیزی را آماده می‌کرد که در ابتدا بطور خودانگیخته پیدا شده بود، و از شرایط مطلوب در یک محل معیّن و یا لحظۀ معیّن، برای اصلاح نقشۀ حمله و غیره بهره می‌گرفت. همزمان، این نوع احیای مجدد فعالیت محلی، می‌توانست آن احساسات مأیوس‌کننده و تشنجزایِ ناشی از همه تلاشها و همه مخاطراتی را که اینروزها بدنبال هر تظاهرات و یا انتشار هر شمارۀ روزنامۀ محلی عارض همه نیروها می‌شوند، رفع کند. از طرف دیگر، وقتی پلیس نمی‌دانست که در کدام منطقه بدنبال انتشارات باید بگردد، با دشواری بمراتب بیشتری می‌توانست به "ریشه‌ها" دست پیدا کند. از طرف دیگر کار منظم و مشترک، به افرادمان خواهد آموخت تا نیرو برای یک یورش **معیّن** را متناسب با قدرت یک گروهان از ارتش مشترک تنظیم کند (در حال حاضر کمتر کسی به فکر این کار است، زیرا که از ده مورد، نُه مورد از حملات، خودانگیخته صورت می‌گیرند)؛ اینگونه کار منظم و مشترک، "نقل و انتقالِ" نه تنها مطبوعات، بلکه نیروهای انقلابی را نیز از یک محل به محل دیگر تسهیل خواهد کرد.

در قریب به اتفاق موارد، این نیروها از دست محدود بودن کار محلی خون می‌خورند، اما در شرایط مورد بحث ما، مقدور خواهند بود که یک آژیتاتور یا سازمانده توانا را از آنسوی کشور به اینسو انتقال دهند، و فرصتِ این کار، مداوماً دست خواهد داد. اینکار را می‌شود با ترتیب دادن سفرهای کوتاه از ماموریت حزبی و به هزینۀ حزب شروع کرد، تا اینکه رفقا عادت کنند که توسط حزب تامین شوند، و به انقلابیون حرفه‌ای تبدیل گردند و خود را برای رهبر سیاسی واقعی‌شدن آموزش دهند.

و اگر واقعاً موفق می‌شدیم به نقطه‌ای برسیم که کلیه یا لااقل اکثریت قابل ملاحظه‌ای از گروه‌های محلی، کمیته‌های محلی، و محافل مطالعاتی به سوی کار فعال برای هدف مشترک روی می‌آوردند، آنوقت می‌توانستیم، نه در آینده‌ای دور، یک روزنامه هفتگی منتشر کنیم که مرتباً در دهها هزار نسخه در سراسر روسیه پخش شود. در آن صورت این روزنامه بخشی از آن دَم سنگین آهنگری می‌شد که می‌توانست بر هر اخگر مبارزۀ طبقاتی و خشم مردمی بدمد و آن را به یک حریق عمومی بدل سازد. در اطراف این ـ که در خود خیلی بی‌ضرر و بسیار کوچک می‌نماید، اما به معنی کامل کلمه تلاشی منظم و مشترک است ـ یک ارتش منظم از رزمندگان مجرب، بطور سیستماتیگ گِرد خواهند آمد تا آموزش بگیرند. بزودی بر روی نردبان‌ها و داربست‌های این ساختار تشکیلاتی سراسری، ژلیابف[۱۰]های سوسیال دموکرات در بین انقلابیون ما، و بِبِل‌های روسی در بین کارگران ما، پیدا خواهند شد و در رأس ارتش بسیج شده، قرار خواهند گرفت و تمام مردم را برخواهند انگیخت تا با ننگ و نفرینِ روسیه تسویه حساب کنند.

این آن چیزی است که باید آرزو کنیم!

---

[۱۰] Zhelyabov

* * *

وقتی نوشتم که "*باید آرزو کنیم!*" دچار نگرانی شدم. با خودم تصور کردم که در یک "کنفرانس اتحاد" هستم و روبروی من، دبیران و همکاران **رابوچیه دلو** نشسته‌اند. بعد رفیق مارتینف از جا بلند می‌شود، بطرفم رو برمی‌گرداند و با لحن تندی می‌گوید: "*اجازه بدهید از شما بپرسم که آیا یک هیئت تحریریهٔ خودمختار حق آرزو کردن دارد، پیش از آنکه نظر مساعد کمیتهٔ حزبی را گرفته باشد؟*" بدنبال او رفیق کریچفسکی (کسی که دارد اندیشهٔ رفیق مارتینف را از نظر فلسفی عمق می‌بخشد، و همان کسی که مدتها پیش اندیشهٔ رفیق پلخانف را ژرفا بخشید) با لحن تندتری می‌گوید: "*من از این جلوتر می‌روم و می‌پرسم که آیا اصلاً یک مارکسیست حق آرزوکردن دارد، با علم بر اینکه بقول مارکس، انسان همیشه خود را درگیر وظایفی می‌کند که می‌تواند حل‌شان کند و اینکه تاکتیک‌ها همانا پروسهٔ رشدِ وظایف حزبی هستند که همراه با حزب رشد می‌کنند؟*"

حتی فکر به این سؤالات تند، رعشه سردی بر ستون فقراتم می‌نشاند و همهٔ آرزویم این می‌شود که جایی برای قایم شدن پیدا کنم. پس تلاش می‌کنم پشت پیسارف[۱۱] قایم شوم.

پیسارف در بارهٔ اختلاف آرزو و واقعیت نوشت: "*اختلاف داریم تا اختلاف... آرزوی من ممکن است از سیر طبیعی وقایع پیشی بگیرد یا آنکه با یک زاویه، در جهتی که سیر طبیعی وقایع هرگز در آن رُخ نمی‌دهند، به پرواز درآید. در صورت نخست، آرزویم موجب ضرری نمی‌شود؛ و حتی چه بسا که انرژی یک فرد کارگر را حمایت و تقویت کند... در چنین آرزوهایی هیچ چیز وجود ندارد که بتواند نیروی کار را منحرف یا فلج سازد. برعکس. اگر انسان از توانایی آرزوکردن به این طریق، کاملاً بی‌بهره باشد، و اگر نتواند هر از گاه جلوتر برود و تصویر کامل و جامعی از آن محصولی که دستانش شروع به شکل دادنش کرده‌اند، در ذهنش بسازد، در آن صورت به هیچ وجه نمی‌توانم تصور کنم که انگیزه‌ای برای ترغیب انسان به انجام و اتمام کارهای گسترده و سخت در حوزهٔ هنر، علم، و تلاش عملی و غیره وجود داشته باشد. اختلاف میان آرزو و واقعیت موجب ضرر نمی‌شود، تنها به این شرط که فرد آرزوکننده جداً به آرزوی خود باور داشته باشد، و با دقت، زندگی را مشاهده کند، و این مشاهداتش را با قصرهای رویایی‌اش مقایسه کند، و بطور کلی از سر وجدان، برای دست‌یابی به تخیلاتش بکوشد. و اگر ارتباطاتی میان آرزوها و زندگی پیدا شود آنوقت همه چیز خوب است.*"[۱۲]

متاسفانه در جنبش ما، از این گونه آرزوها خیلی کم هست؛ و بیشترین تقصیرش متوجهٔ نمایندگانِ انتقاد قانونی و "دنباله‌روان" غیرقانونی است؛ همانهایی که به دیدگاه‌های معقول‌شان، به "نزدیکی"شان به "کنکرت" می‌بالند!

ج- چه نوع سازمانی نیاز داریم؟

از آنچه که گذشت خواننده درمی‌یابد که "تاکتیک-بمثابه نقشه" ما، عبارت است از ردّ فراخوان فوری برای حمله، و مطالبهٔ "محاصرهٔ مؤثر دژهای دشمن" و یا به عبارت دیگر، ردّ این خواست بود که همهٔ تلاش‌ها باید در جهت تجمع، سازماندهی و **بسیج** یک ارتش دائمی، جهت داده شوند. هنگامی که ما **رابوچیه دلو** را به علت پرش از اکونومیسم به فریادکشیدن برای حملهٔ جمعی (که در در **آوریل ۱۹۰۱**، در*"* **لیستک***"* **رابوچگو دلو**، شمارهٔ ۶ طرح شد) مسخره کردیم، البته که متقابلاً به ما تاخت و ما را به "جزم‌اندیش بودن"، و درک نکردن وظیفهٔ انقلابی، و دعوت به احتیاط و غیره

---

[۱۱] Pisarev

[۱۲] D. I. Pisarev "Blunders of Immature Thinking" (خطاهای تفکر ناپخته)

متهم کرد. البته شنیدن چنین اتهاماتی، از جانب کسانی که تماماً فاقد هرگونه اصولی هستند، و با ارجاع به ایدهٔ ژرفِ "تاکتیک بمثابه پروسه" از هرگونه استدلالی طفره می‌روند، چندان تعجب‌آور نبود. وقتی هم که این اتهامات توسط نادژدین، یعنی کسی که در کُل دید شدیداً تحقیرآمیزی نسبت به برنامه درازمدت و مبانی تاکیتک‌ها دارد، چندان تعجب نکردیم.

گفته می‌شود که تاریخ خودش را تکرار نمی‌کند. با اینحال، نادژدین همه تلاشش را بکار می‌گیرد تا با حرارت از تکاچف[۱۳] تقلید و تاریخ را تکرار نماید، آنهم با محکوم‌کردن شدید "انقلابیگری فرهنگی"، و "به صدا درآوردن ناقوس انقلاب" و صحبت کردن از "دیدگاه" ویژهٔ "آستانهٔ انقلاب" و غیره. ظاهرا نادژدین این گفته مشهور را فراموش کرده که اگرچه یک واقعهٔ تاریخی نخست یک تراژدی بود، اما تکرار آن صرفاً یک مضحکه است. تلاش برای تصاحب قدرت، که بر اساس موعظه‌های تکاچف آماده می شد و از طریق یک ترورِ "هولناک" تحقق می یافت ـ و در واقع هولناک هم بود ـ اُبهت داشت؛ اما ترور "هیجان انگیز" تکاچفِ کوچک بسادگی یک مضحکه است، بویژه که با ایدهٔ سازماندهی مردمانِ متوسط تکمیل شده‌است.

نادژدین می‌نویسد: *"اگر **ایسکرا** از کِرمِ کتاب بودنِ خود پا بیرون می‌گذاشت، درمی‌یافت که اینها (مثل نامهٔ کارگر به ایسکرا، مندرج در **ایسکرا**، شمارهٔ ۷) نشانه‌هایی از واقعیت آن "حملهٔ جمعی" است که بزودی زود آغاز خواهد شد و سخن‌گفتن از یک سازمانی ـ که به یک روزنامهٔ سراسری وصل شده ـ حالا (کذا) معنایی بجز تبلیغ عقاید پشت‌میزی و فعالیت پشت میزی ندارد."* چه اغتشاش غیرقابل تصوری. از یک طرف ترورِ "هیجان انگیز" و "سازماندهی مردمان متوسط"، و به موازات، این نظریه که تجمع حولِ چیزهای "مشخص‌تر" ـ مثل روزنامه محلی ـ بمراتب آسانتر است، و از طرف دیگر، این دیدگاه که "اکنون" سخن‌گفتن از سازمان سراسری بمعنی تبلیغ اندیشه‌های پشت‌میزی است؛ به عبارت صریح‌تر، یعنی که "اکنون" دیگر خیلی دیر است!

اما نادژدین عزیز، "سازمان وسیع از روزنامه‌های محلی" چطور؟ برای این هنوز دیر نیست؟ و حالا این حرفها را با نقطه‌نظرات و خطوط تاکتیکی ایسکرا مقایسه کنید: ترور "هیجان انگیز" چیز بی‌معنایی است؛ سخن‌گفتن از سازماندهی مردمان متوسط، و صحبت‌کردن از انتشار **وسیع** روزنامه‌های محلی، به معنی گشودن دو لنگهٔ در به روی اکونومیسم است. ما باید از یک سازمان سراسری در روسیه که متشکل از انقلابیون است حرف بزنیم، و سخن راندن از آن تا زمانی که حملهٔ جمعی ـ نه بر روی کاغذ بلکه بطور واقعی ـ شروع نشده، دیر نخواهد بود. نادژدین ادامه می‌دهد:

*"آری تا جایی که به سازمان مربوط می‌شود، اوضاع به هیچ وجه درخشان نیست... آری حق با **ایسکرا است** که تودهٔ اصلی قوای جنگندهٔ ما را داوطلبان و شورشی‌ها تشکیل می‌دهند... این که شما تصویر هوشمندانه‌ای از وضعیت نیروهای ما بدست می‌دهید، کار خوبی است. اما چرا همزمان، فراموش می‌کنید که توده‌ها ابداً مال ما نیستند و نتیجتاً از **ما نخواهند پرسید** که چه وقت باید عملیات نظامی را شروع کنند؛ آنها خیلی ساده "شورش" خواهند کرد... وقتی هم که خود توده با نیروی ویرانگر مادی اش ظاهر می‌شود **ممکن** است "نیروی منظم" را بکنار بزند و جارو کند که در بین شان ما همیشه خواهان ایجاد سازمان فوق‌العاده منظمی بودیم ولی هرگز **موفق** به انجام آن نشدیم."* (تاکیدات از ماست- لنین)

[۱۳] Tkachov یکی از تئوریسین‌های نارودیسم و از پیروان آگوست بلانکی.

منطق حیرت‌انگیزی است! **درست به همان دلیل** که "توده‌ها مال ما نیستند"**،** فریادکشیدن دربارهٔ یک حملهٔ جمعیِ فوری نیز احمقانه و ناپسند است، زیرا یورش یعنی حمله توسط یک ارتش رسمی منظم و نه خیزش خودانگیختهٔ توده ها. درست به همان دلیل که توده‌ها **ممکن** است ارتش دائمی را درهم‌بشکنند و به کناری جارو کنند، ما باید بی‌آنکه مرتکب اشتباه شویم موفق گردیم تا با اوج‌گیری خیزش خودانگیخته، از طریق فعالیت‌مان طرح ایجاد یک "سازمان فوق‌العاده منظم" در درون ارتش رسمی را معرفی کنیم، زیرا هر قدر بیشتر "موفق" شویم تا چنین تشکیلاتی را ایجاد کنیم همانقدر احتمالش بیشتر است که نیروهای ارتش رسمی توسط مردم درهم شکسته نشوند بلکه جای خودشان را در صف جلو در دست بگیرند. نادژدین سردرگُم است زیرا تصور می‌کند که سربازان در درون یک سازمان منظم به کاری مشغولند که آنها را از توده‌ها جدامی‌سازد، در صورتی که در عالم واقع، آنها منحصراً مشغول تبلیغات سیاسی همه جانبه و فراگیر هستند، یعنی دقیقا همان کاری که نیروی ویرانگر مادی توده‌ها را با نیروی آگاه و ویرانگر سازمان انقلابیون **به یکدیگر نزدیک نموده و به یک کل واحد تبدیل می‌کند.** آقایان، شما می‌خواهید تقصیر را متوجه چیزی کنید که ابدا جایش نیست. زیرا این دقیقاً گروه **سوابودا** است که با گنجاندن ترور در **برنامه‌اش**، برای تاسیس یک سازمان تروریستی فراخوان داد، و چنین سازمانی واقعاً مانع آن است که سربازان ما ارتباط نزدیک‌تری با توده‌هایی برقرار کنند که متاسفانه هنوز مال ما نیستند، و متاسفانه هنوز از ما نمی‌پرسند، یا ندرتاً می‌پرسند که چه وقت و چگونه باید عملیات جنگی را شروع کنند.

نادژدین در تلاش برای ترساندن **ایسکرا** ادامه می‌دهد: "*ما خود انقلاب را از دست خواهیم داد... همانطوری که... در وقایع اخیر که به ناگهان از آسمان نازل شد، کردیم.*" این جمله، در ارتباط با آنچه فوقاً نقل شد، پوچ‌بودنِ " دیدگاه آستانهٔ انقلاب" را که **سوابودا** ابداع کرده، بوضوح نشان میدهد. به بیان ساده، این "نقطه نظرِ" ویژه، اینطور خلاصه می‌شود که برای بحث و آماده شدن "حالا" خیلی دیر است؛ که اگر اینطور است پس این دشمنان ارزشمندِ "کِرم کتاب"ها چه لزومی داشت که یک جزوه ۱۳۲ صفحه‌ای در باره تئوری[۱۴] و تاکتیک بنویسند؟ آیا فکر نمی‌کنید که از زاویه "دیدگاه آستانهٔ انقلاب" بمراتب بهتر بود که ۱۳۲ هزار اعلامیه منتشر می‌کردید که حاوی شعار مختصر «بزن‌شان، ناکارشان کن!» می‌بود؟

کسانی که آژیتاسیون وسیع سیاسی را ـ در سطح کشور ـ سنگ‌بنای اصلی برنامه، **تاکتیک و فعالیت‌های تشکیلاتی** خود قرار می‌دهند، یعنی همان کاری که ایسکرا می‌کند، لااقل کمتر با این خطر مواجهند که انقلاب را از دست بدهند. و کسانی که مشغول آنند تا در سراسر روسیه شبکه‌ای از ارتباطات را بکمک یک روزنامهٔ سراسری بوجود آورند، نه تنها حوادث بهار را از دست ندادند، بلکه برعکس، همین تلاشها، این فرصت را به ما داد تا این وقایع را پیش‌بینی کنیم. آنها حتی تظاهرات‌هایی را که شرح‌شان در شماره‌های ۱۳ و ۱۴ **ایسکرا** رفت، از دست ندادند؛ برعکس، در آنها شرکت کردند و بوضوح دریافتند که این وظیفه‌شان بودکه بکمک جنبش خودانگیخته توده‌ها بیایند، و در عین حال، از طریق روزنامه، به کلیهٔ رفقای روسیه کمک کنند تا خود را از برگذاری تظاهرات‌ها مطلع نگه‌دارند و از تجربیات حاصله استفاده کنند. و اگر زنده بمانند، انقلاب را از دست **نخواهند** داد؛ انقلابی که پیش از هر چیز،

---

[۱۴] ضمناً نادژدین در **بررسی مسائل تئوری** تقریبا هیچ سهمی در بحث مسایل تئوری ارائه ندارد، بجز شاید پاراگراف زیر که از لحاظ " دیدگاه آستانهٔ انقلاب " خیلی عجیب است: "در مجموع، فعلاً برنشتاینیسم جنبهٔ حاد خود را برای‌ما از دست می‌دهد، به همین ترتیب برای ما علی‌السویه است که آیا آقای آداموویچ ثابت خواهد کرد که آقای استرووه پیش‌تر مدال گرفته یا برعکس این آقای استرووه است که ادعاهای آقای آداموویچ را انکار خواهد کرد و حاضر به استعفا نخواهد شد. واقعا فرقی نمی‌کند چون ساعت انقلاب فرا رسیده‌است." (ص ۱۱۰). بسختی می‌شود توصیف روشن‌تری از بی‌توجهی بی‌انتهای ل. نادژدین به تئوری را تصور کرد. ما "فرارسیدن انقلاب" را اعلام کردیم و **بنابراین** "واقعا علی‌السویه است" که آیا ارتدکس‌ها نهایتاً موفق خواهند شد تا منتقدین را کاملاً از مواضع خود عقب برانند یا نه! ولی این مرد خردمند ما متوجه نیست که دقیقاً در طی انقلاب است که ما به نتایج مبارزهٔ تئوریک‌مان با منقّدین احتیاج داریم، تا بتوانیم قاطعانه با مواضع **عملی**‌شان مبارزه کنیم! لنین

تجربه در آژیتاسیون، توانایی حمایت (به شیوهٔ سوسیال دموکراتیک) از هر اعتراض، و همچنین، هدایت جنبش خودانگیخته را از ما می‌طلبد، جنبشی که باید از اشتباهات دوستان و تلهٔ دشمنان حفاظت شود.

به این ترتیب رسیدیم به آخرین دلیلی که وادارمان می‌کند تا قویاً روی طرح تشکیل یک سازمان که حول یک روزنامهٔ سراسری متمرکز شده، و بر کارِ مشترک برای روزنامهٔ مشترک مبتنی است، پافشاری کنیم. فقط چنین سازمانی است که آن **انعطاف** لازم برای یک سازمان سوسیال دموکراتیک رزمنده را تضمین می‌کند، به عبارت دیگر، از توانایی انطباق فوری با شرایط بسیار متنوع، و سریعا تغییریابندهٔ مبارزه برخوردار است، و این توانایی را دارد که "از یک طرف از جنگ آشکار، در میدان باز، با دشمنی که همهٔ نیروهایش را در یک نقطه جمع کرده امتناع کند و از طرف دیگر، از عدم چالاکی دشمن استفاده کرده و در آنجا و در آن لحظه‌ای که انتظارش را ندارد به او حمله کند."[۱۵] واقعا اشتباه بزرگی خواهد بود که تشکیلات حزبی را فقط درچشم انتظار طغیان‌ها و جنگ خیابانی، و یا فقط برای "پیشروی در مبارزهٔ کسل‌کنندهٔ روزمره" بسازیم. ما **همواره** باید کار روزمرهٔ خود را انجام دهیم و همیشه برای مقابله با هر شرایطی آماده باشیم، زیراً پیش‌بینی گذار از یک دورهٔ طغیان به یک دورهٔ آرامش، در بسیاری از مواقع تقریباً ناممکن است. در عین حال، در مواقعی هم که می‌شود آنرا پیش‌بینی کرد، نمی‌توان از آن بمنظور بازسازی تشکیلات استفاده نمود؛ زیرا در یک کشور اتوکراتیک، اینگونه تغییرات بی‌نهایت سریع انجام می‌گیرند، و گاهی به یک حمله منفرد شبانهٔ جان‌نثارهای تزاریست بند هستند. به هیچوجه نباید خود انقلاب را بمثابهٔ یک اقدام منفرد درنظر گرفت (همانطوریکه ظاهراً نادژدین تصور می‌کند)، بلکه باید بمثابهٔ سلسله‌ای از طغیان‌های کم یابیش قدرتمندی دید که بسرعت به دوره‌های کم یابیش آرامشِ کامل تغییر می‌کنند. به همین دلیل، مضمون اصلی فعالیت سازمان حزبی ما، و تمرکز این فعالیت، باید آن کاری باشد که چه در دورهٔ وقوع قویترین طغیان و چه در دورهٔ آرامش کامل، هم امکانپذیر و هم ضروری باشد؛ و این یعنی همان کار آژیتاسیون سیاسی که سراسر روسیه را بهم می‌پیوندد، و بر کلیهٔ جنبه‌های زندگی روشنایی می‌افکند، و در بین وسیع‌ترین اقشارِ ممکنِ توده‌ها به اجرا درمی‌آید. اما این کار در روسیهٔ فعلی، بدون یک روزنامه سراسری، که زود به زود منتشر شود، **غیرقابل تصور** است. سازمانی که حول این روزنامه شکل خواهد گرفت، یعنی سازمان **همکاران** روزنامه (به معنای وسیع کلمه، یعنی همهٔ کسانی که برای آن کار می‌کنند)، **برای همه چیز آماده خواهند بود:** از حفظِ احترام، اعتبار، و تداوم حزب در دوره‌های فروکش حاد انقلابی، تا تعیین زمان برای اجرای **خیزش مسلحانه در ابعاد سراسری.**

در واقع، یک رُخداد بسیار عادی در روسیه را تجسم کنید، همه رفقای ما در یک یا چند محله دستگیر می‌شوند. در غیاب یک فعالیت **واحد**، مشترک و منظم که همهٔ سازمان‌های محلی را بهم پیوندمی‌زند، چنین دستگیری‌هایی غالباً به وقفهٔ چند ماهه در کارها می‌انجامند. اما اگر همهٔ سازمان‌های محلی یک فعالیت مشترک داشته باشند، آنوقت، حتی در جریان یک دستگیری خیلی جدّی، دو یا سه فرد پُرانرژی می‌توانند ظرف چند هفته بین مرکز مشترک و محافل جدید جوانانی که چنانکه میدانیم حتی هم‌اکنون سریعاً در حال تشکیل شدن هستند، ارتباط برقرار کنند. و وقتی که

---

[۱۵] به نقل از **ایسکرا** شمارهٔ ۴، «از کجا باید آغاز کرد؟». نادژدین می‌نویسد: "آن انقلابیون فرهنگی که دیدگاه آستانهٔ انقلاب را نمی‌پذیرند چندان مشکلی با طولانی‌تر کار کردن ندارند" (ص ۶۲). این ما را به این مشاهده وامی‌دارد که اگر نتوانیم تاکتیک‌های سیاسی و طرح تشکیلاتی برای فعالیت در یک دوره طولاتی را تدوین کنیم، آنهم در عین اینکه تضمین کنیم که در خود پروسهٔ این کار، حزب ما هر چه سریعتر آمادهٔ انجام وظیفه‌اش در هر واقعه محتمل‌الوقوع باشد، و در زمانی که وقایع سرعت می‌گیرند بر سر پُست خود آماده باشد، اگر در انجام این کارها موفق نشویم، در این صورت نشان خواهیم داد ما چیزی بیش از ماجراجویان سیاسی بیچاره نیستیم. فقط نادژدین، که تازه از دیروز خودش را سوسیال دموکرات می‌نامد، می‌تواند فراموش کند که هدف سوسیال دموکراسی تغییر اساسی شرایط زندگی کلیت بشریت است و به همین دلیل است که برای یک سوسیال دموکرات مجاز نیست که خود را نگران طولانی بودن مدت زمان فعالیت کند. لنین

این فعالیت مشترک - علی‌رغم اختلال بخاطر دستگیری‌ها - برای همه روشن است، آنوقت محافل جدید ایجاد می‌شوند و حتی سریع‌تر با مرکز ارتباط می‌گیرند.

از طرف دیگر، یک خیزش مردمی را تجسم کنید. احتمالا الان همه موافقند که ما باید به چنین خیزشی بیندیشیم و خود را برایش آماده کنیم. اما چطور؟ مطمئناً کمیتهٔ مرکزی نمی‌تواند عواملی را بمنظور آماده‌سازی برای خیزش توده‌ها در همه محلات بگمارد. حتی اگر هم یک کمیتهٔ مرکزی داشتیم باز هم در شرایط فعلی روسیه، از این گماشتن‌ها مطلقاً هیچ چیز عایدمان نمی‌شد. اما وجود شبکه‌ای از عوامل حزبی[١٦] ضمن کار برای راه‌اندازی و توزیع روزنامهٔ مشترک مجبور نیست "بنشیند و منتظر بماند" تا فراخوان به خیزش داده شود، بلکه می‌تواند فعالیت منظمی را انجام دهد که در صورت وقوع خیزش، احتمال موفقیت آنرا حتی‌المقدور تضمین نماید. چنین فعالیتی ارتباطات ما را با وسیع‌ترین اقشار توده‌های کارگر و با همهٔ اقشار اجتماعی که از اتوکراسی ناراضی هستند قویتر خواهد کرد، چیزی که برای یک خیزش اهمیت دارد. دقیقاً چنین فعالیتی، در خدمت کاشتن بذرِ توانایی برای برآورد صحیح از شرایط سیاسی عمومی، و نتیجتاً، توانایی انتخاب زمان مناسب برای یک خیزش است. دقیقاً چنین فعالیتی است که به همهٔ سازمانهای محلی خواهد آموخت تا بطورهماهنگ به مسایل سیاسیِ یکسان، حوادث و وقایعی که همهٔ روسیه را به تهییج درمی‌آورد، پاسخ بدهند، آنهم پاسخی که حتی‌المقدور قوی، متحدالشکل و مناسب باشد؛ زیرا یک خیزش، در اصل قوی‌ترین، یکپارچه‌ترین و مقتضی‌ترین "پاسخی" است که کُل مردم به حکومت می‌دهند. بالأخره، دقیقاً چنین فعالیتی است که به سازمان‌های انقلابی سراسر روسیه حفظ بیشترین ادامه‌کاری، و در عین حال مخفی‌کاری، ارتباط‌گیری با دیگران را خواهد آموخت و از اینرو وحدت حزبی **واقعی** ایجاد خواهد کرد؛ زیرا بدون وجود چنین ارتباطاتی بحث دسته‌جمعی حول برنامه‌ریزی برای خیزش، و اتخاذ اقدامات ضروری برای آماده‌سازی در آستانهٔ خیزش، اقداماتی که باید کاملا مخفی بمانند، ناممکن است.

خلاصه اینکه، "طرح راه‌اندازی یک روزنامه سراسری در روسیه"، از کار کارگرانِ پشت‌میزنشینی که به دگماتیسم و "کِرم‌کتاب‌بودن" آلوده شده‌اند (بنظر آنانی که خیلی کم به آن فکر کرده بودند، اینطور آمده بود)، عملی‌ترین طرح برای آماده‌سازی فوری و همه‌جانبهٔ خیزش است، و در عین حال بی‌آنکه حتی برای لحظه‌ای فراموش کنیم، یک کار مبرم روزانه است.

[١٦] آه! ببخشید! باز این کلمهٔ زشت «عوامل» "agents" را که اینقدر به مذاق دموکراتیک مارتینف‌ها ناخوش می‌آید بکار بردم! متعجبم چرا این کلمه قهرمانان دهه هفتاد را دلخور نکرد ولی آماتورهای دهه نود را دلخور می کند؟ من این کلمه را دوست دارم چونکه بوضوخ و به صراحت بر **هدف مشترکی** دلالت می‌کند که همهٔ عوامل، اندیشه و اَعمال خود را تابع آن می‌سازند و اگر من مجبور بودم که کلمهٔ دیگری را جایگزین آن کنم، تنها کلمه‌ای که انتخاب می‌کردم "همکاران" بود، آنهم در صورتی که این کلمه گمان مطبوعات‌بازی و ابهام را برنمی‌انگیخت. چیزی که ما احتیاج داریم یک سازمان نظامی متشکل از عوامل است. اما این مارتینف‌های متنوع و کثیرالعده (بخصوص مقیم خارج از کشور) که مشغولیت موردعلاقه‌شان، "اهدای مدال ژنرالی به یکدیگر است" ممکن است بجای گفتن "عامل ادارهٔ صدور پاسپورت"، ترجیح دهند بگویند "رئیس ادارهٔ ویژه برای تهیه پاسپورت برای انقلابیون" و غیره. لنین

نتیجه‌گیری

تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه بوضوح می‌تواند به سه دورهٔ مجزا تقسیم شود:

دورهٔ نخست حدود ده سال را دربرمی‌گیرد، یعنی تقریباً از سال ۱۸۸۴ تا ۱۸۹۴؛ که دورهٔ پیدایی و تحکیمِ تئوری و برنامهٔ سوسیال دموکراسی بود. در این مقطع، در روسیه، هواداران «گرایشِ جدید» خیلی اندک بودند. سوسیال دموکراسی بدون جنبش طبقهٔ کارگر وجود داشت، و بمثابه یک حزب سیاسی، در مرحلهٔ جنینیِ رشد قرار داشت.

دورهٔ دوم، سه تا چهار سال را در بر می‌گیرد، یعنی سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۸؛ که دورهٔ بمیدان آمدن سوسیال دموکراسی بمثابه یک جنبش اجتماعی، بمثابه شورش توده‌های مردم، بمثابه یک حزب سیاسی بود؛ و این دورهٔ کودکی و نوجوانیش را شامل می‌شد، که در آن تحصیل‌کردگان، در این سوز می‌سوزند که با اشتیاقِ فراوان و عمومی، بمنظور مبارزه علیه نارودیسم، به درون کارگران بروند؛ و کارگران علاقهٔ عمومی به اقدام اعتصابی نشان می‌دهند. جنبش پیشرفت چشمگیری کرد. اکثر رهبران، جوانانی بودند که هنوز به "سن سی و پنج سالگی" ـ که به نظر آقای ن. میخائیلفسکی یک نوع سرحد طبیعی محسوب می‌شد ـ نرسیده بودند. اینان، بواسطهٔ جوانی، معلوم شد که برای فعالیتِ عملی آموزش ندیده بودند و با سرعت حیرت‌انگیزی میدان را ترک گفتند. اما در اکثر موارد، دامنهٔ فعالیت‌شان بسیار گسترده بود. بسیاری از آنان، اندیشهٔ انقلابی‌شان را با هواداری از ناردنایا ولیا شروع کرده بودند. تقریباً همه‌شان در سالهای اول جوانی، با شوقِ مفرط، تروریست‌های قهرمان را می‌پرستیدند. برای پشت‌سرگذاشتنِ آن برداشت‌های جذاب از سنت‌های قهرمانی، مبارزه‌ای ضروری بود، و این مبارزه با قطع روابط فردی با اشخاصی همراه شد که مصمم بودند به نارودنایا ولیا وفادار بمانند؛ یعنی همان کسانی که سوسیال دموکرات‌های جوان برایشان احترام عمیقی قائل بودند. مبارزه، رهبران جوان را وادار کرد تا بر معلومات‌شان بیافزایند، ادبیات غیرقانونی هر گرایشی را بخوانند، و از نزدیک مسائل مربوط به نارودنیسم قانونی را مورد مطالعه قراردهند. سوسیال دموکرات‌هایی که در این مبارزه آموزش دیده بودند، به درون جنبش طبقه کارگر رفتند، بی‌آنکه حتی "برای لحظه‌ای"، تئوری مارکسیسم ـ که بطور درخشانی مسیر راه‌شان را روشن کرده بود ـ و یا وظیفهٔ سرنگونی اتوکراسی را از یاد برده باشند. تاسیس حزب در بهار سال ۱۸۹۸ برجسته‌ترین و در عین حال آخرین اقدام سوسیال دموکرات‌های این دوره بود.

دورهٔ سوم ـ چنانچه دیدیم ـ در سال ۱۸۹۷ آماده شد و قطعاً در سال ۱۸۹۸ (۱۸۹۸-؟) کاملاً از دورهٔ دوم برید. این دوره، با اختلاف، انحلال و تزلزل همراه بود. طی نوجوانی است که صدا دورگه می‌شود! به همین ترتیب، در این دوره، صدای سوسیال دمکراسی روسی شروع به دورگه‌شدن و نُت غلط خواندن کرد ـ در یک طرف نوشتجات آقایان استرووه و پروکوپوویچ ، بولگاکف و بردیایف و در طرف دیگر، از جمله تألیفات و.ای. ن، و ر.م،.ب. کریچفسکی و مارتینف. اما این فقط رهبران بودند که سرگردان بودند و به قهقرا می‌رفتند؛ خودِ جنبش به رشدش ادامه می‌داد و گامهای عظیمی به جلو برمی‌داشت. مبارزهٔ پرولتاریایی به درون اقشار جدیدی از کارگران راه می‌یافت و در تمام روسیه گسترده می‌شد، و همزمان، احیای روح دمکراسی را در میان دانشجویان و سایر بخش‌های مردم بطور غیرمستقیم تحریک می‌کرد. اما آگاهی سیاسی رهبران در برابر وسعت و قدرت خیزشِ خودانگیخته، سر تسلیم فرود آورد؛ در این ایام، در بین سوسیال دموکرات‌ها تیپ دیگری غالب شده بود ـ آن تیپ از فعالین عملی که تقریباً و صرفاً با ادبیات

"مارکسیست قانونی" آموزش دیده بودند ـ که معلوم شد هرقدر جنبش خودانگیخته توده‌ها آگاهی سیاسی بیشتری از آنان طلب می‌کرد، به همان اندازه نیز بی‌کفایتی بیشتری از خود نشان می‌دادند. رهبران نه تنها از نظر تئوری ("آزادی انتقاد") و به لحاظ عمل ("بدوی‌گرایی") عقب بودند، بلکه کوشیدند تا با توسل به همه‌گونه استدلالِ‌های پُر آب و تاب، عقب‌ماندگی‌شان را توجیه کنند. سوسیال دموکراسی توسط هواداران برنتانو[۱] در ادبیات قانونی، و دنباله‌روان در ادبیات قانونی، به سطح تریدیونیونیسم تقلیل پیدا کرده بود. برنامهٔ «کردو» *شروع به اجرادرآمدن کرد*، بویژه وقتی که "روش‌های بدویِ" سوسیال دمکرات‌ها موجب احیای گرایش‌های انقلابی غیرسوسیال دموکراتیک شد.

اگر خواننده به من انتقاد کند که چرا اینقدر طولانی، بویژه به **رابوچیه دلو** پرداختم، فقط می‌توانم بگویم که **رابوچیه دلو** به این دلیل علت اهمیت "تاریخی" کسب کرد که "روح" این دوره را ـ بطور برجسته‌ای ـ بازتاب می دهد.[۲] این نه ر.م. ثابت‌قدم، بلکه کریچفسکی‌ها و مارتینف‌های بادنما[۳] بودند که بدرستی توانستند اختلاف و تزلزل را بیان کنند، و آمادگی‌شان را برای امتیاز دادن به جریانِ "انتقادی" و "اکونومیسم" و تروریسم نشان دهند. صفت مشخصهٔ این دوره، نه تحقیرِ شدید کارِ عملی توسط بعضی از ستایشگران "مطلق"، بلکه ترکیب خُرده‌کاری با بی‌اعتنایی کامل به تئوری بود. قهرمانان این دوره زیاد در بند ردّ مستقیم "عبارات پُر آب‌وتاب" نبودند بلکه سرگرم مبتذل‌کردن‌شان بودند. سوسیالیسم علمی دیگر خصلت یک تئوری انقلابیِ جامع را از دست داد و به معجون درهم‌برهمی تبدیل شد که با انتشار هر کتاب درسیِ تازهٔ آلمانی، "آزادانه" رقیق‌تر می‌شد؛ "مبارزهٔ طبقاتی" دیگر فعالیت وسیع و پرانرژی‌تری را ترغیب نمی‌کرد، بلکه از آنجا که "*مبارزه اقتصادی از مبارزهٔ سیاسی جدایی ناپذیر است*"، جنبهٔ مرحم پیدا کرده بود؛ ایدهٔ تشکیل حزب بمثابهٔ فراخوانی برای ایجاد سازمان رزمنده‌ای از انقلابیون نبود، بلکه ابزاری برای توجیه اشکالی از "بوروکراسی انقلابی" و بازی بچگانهٔ با اشکال "دموکراتیک" بود.

اینکه چه وقت دورهٔ سوم تمام خواهد شد و چه زمانی دورهٔ چهارم (که اکنون خیلی از نشانه‌هایش پیداست) شروع خواهد شد، ما چیزی نمی‌دانیم. ما در حال گذار از حوزه تاریخی به حوزه حال و بخشاً آینده هستیم. ولی قویاً اطمینان داریم که دورهٔ چهارم به استحکام مارکسیسمِ رزمنده خواهد انجامید، که سوسیال دموکراسی روسی از این بحران با پختگی کامل بیرون خواهد آمد، که عقب‌داران اپورتونیست با پیشگامان راستین انقلابی‌ترین طبقه "تعویض" خواهند شد.

در رابطه با فراخوان برای یک چنین "تعویضی" و با توجه به جمع‌بندی گفته‌های فوق، می‌توانیم به پرسش: چه باید کرد؟ مختصراً اینطور پاسخ بدهیم:

باید نقطهٔ پایانی بر دورهٔ سوم گذاشت.

---

[۱] L. Brentano اقتصادان بورژوای آلمانی و مدافع باصطلاح «سوسیالیسم دولتی» که می‌کوشید ثابت کند که برقراری برابری اجتماعی در چارچوب سرمایه‌داری، و از طریق اصلاحات و آشتی بین منافع کاپیتالیست‌ها و کارگران امکان‌پذیر است. برنتانو و پیروان وی با عبارت‌پردازی‌های مارکسیستی ماهیّت واقعی خود را پرده‌پوشی می‌کردند و می‌کوشیدند جنبش کارگری را تابع منافع بورژوازی کنند.

[۲] می‌توانستم با این ضرب‌المثل آلمانی هم جواب بدهم: Den Sack schlägt man, den Esel meint man آدم به خورجین میزنه، اما منظورش زدن خره! نه تنها **رابوچیه دلو** بلکه **تودهٔ وسیعی** از کارگران عملی [اهل عمل، پراتیسین‌ها] و **تئوریسین‌ها** نیز که جذب جریان **مُدروز** ـ یعنی "انتقاد" ـ شده بودند، در بارهٔ مسئلهٔ خودانگیختگی دچار سردرگمی شدند، و با روی‌برگردان از سوسیال دموکراسی، به مفهوم تریدیونیونیستی از وظایف سیاسی و تشکیلاتی‌مان رویکرد نشان دادند. لنین

[۳] Weathercock بادنما - وسیله کوچکی است که بر فراز بلندی یا ساختمان نصب می کنند تا جهت باد را ببینند.

از کجا باید آغاز کرد؟[۱]

لنین

در سالهای اخیر، سوسیال دموکرات‌های روسیه با تداوم خاصی با سئوال "چه باید کرد؟" درگیر بوده‌اند. مسئله بر سر این نیست که چه راهی را باید انتخاب کنیم (آنطور که در اواخر سالهای ۸۰ و اوایل سالهای ۹۰ مطرح بود)، بلکه این است که در راه شناخته شده باید کدام گام‌های عملی را برداشت، و چگونه؟ مسئله بر سر یک سیستم و نقشه برای فعالیت عملی است. و باید اعتراف کنیم که ما هنوز مسئلهٔ ماهیت مبارزه و شیوه‌های پیشبرد آن را حل نکرده‌ایم؛ مسئله‌ای که برای یک حزبِ اهلِ عمل جنبه اساسی دارد و هنوز سبب اختلاف‌نظرهای جدی می‌شود. اختلاف‌نظرهایی که بی‌ثباتی و تزلزل ایدئولوژیک اسفناکی را برملا می‌سازند. از یک سو، گرایش "اکونومیست" که خیلی تا مرگ فاصله دارد، درصدد است تا به کار سازماندهی و آژیتاسیون سیاسی خاتمه دهد یا آنرا محدود سازد، و از سوی دیگر التقاط‌گرایی فاقد اصول [پرنسیپ] دوباره درحال سربلندکردن است، از هر "تمایل" جدید تقلید می‌کند، و از تمیزدادن مطالبات فوری از وظایف اصلی و نیازهای دائمی جنبش ـ بمثابه یک کلیت ـ عاجز است. همانطور که می‌دانیم این گرایش خود را در رابوچیه دلو[۲] پنهان کرده‌است. آخرین اظهارات این مجله پیرامونِ "برنامه"، مقاله‌ای پُرطمطراق با عنوان پُرطمطراقِ "یک چرخش تاریخی" ("لیستوک"، رابوچیه دلو، شماره ٦)، بوضوح صحت تشخیص ما را اثبات می‌کند. همین دیروز با "اکونومیسم" لاس می‌زد، خشمش را از محکومیت رابوچایا میسل[۳] اعلام می‌کرد، و طرح پلخانف راجع به مبارزه علیه اتوکراسی را تعدیل می‌نمود؛ ولی امروز کلمات لیبکنشت را نقل می‌کند: "اگر اوضاع در عرض ٢٤ ساعت عوض شود، تاکتیک هم باید ظرف ٢٤ ساعت تغییر کند." و از یک "سازمان جنگندهٔ قدرتمند، بمنظور حملهٔ مستقیم و یورش به اتوکراسی"، از "آژیتاسیون سیاسی انقلابیِ وسیع در بین توده‌ها" (چقدر با انرژی شده‌ایم – هم انقلابی و هم سیاسی!)؛ از "فراخوان بی‌وقفه به اعتراضات خیابانی"؛ از "تظاهرات خیابانی با خصلت آشکار (کذا!) سیاسی" و غیره می‌نویسد!

شاید می‌بایست از اینکه رابوچیه دلو برنامه پیشنهادی ما را ـ که در نخستین شماره ایسکرا درج شد ـ بسرعت پذیرفت، ابراز شادی می کردیم. این برنامه فراخوانی بود برای تشکیل یک حزبِ بخوبی سازمان‌یافته و قدرتمند که هدفش نه تنها گرفتن امتیازات صرف [از حکومت]، بلکه یورش به دژهای خودِ اتوکراسی است. اما فقدان یک نقطه‌نظر جاافتاده در بین رابوچیه دلوهایی‌ها صرفاً می‌تواند از شادی ما بکاهد.

---

[۱] ترجمه حاضر از روی متن انگلیسی انجام شده است. (مجموعه آثار، جلد ۵)- ترجمه: تراب ثالث و ی.کهن – دسامبر ۲۰۲۰

[۲] Rabocheye Dyelo (The Workers' Cause) (نهضت کارگری) ارگان اکونومیست‌های روسیه که توسط «اتحادیهٔ سوسیال دموکرات‌های روسیه در خارج از کشور»، در ژنو منتشر می‌شد. سردبیران آن عبارت بودند از کریچفسکی (B. N. Krichevsky)، مارتینف (A. S. Martynov) و ایوانشین (V. P. Ivanshin) دوره انتشار این مجله، از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریهٔ سال ۱۹۰ بود.

[۳] Rabochaya Mysl (Workers' Thought) (اندیشهٔ کارگران) – روزنامه سوسیال دموکرات‌های روسیه که گرایش اکونومیستی داشت و بین اکتبر ۱۸۹۷ تا دسامبر ۱۹۰۲ انتشار یافت.

البته **رابوچیه دلو** بیهوده از لیبکنشت نام می‌برد. تاکتیک‌های آژیتاسیون ـ در رابطه با بعضی مسایل ویژه، یا تاکتیک‌های مربوط به بعضی جزئیات سازمان حزبی ـ ممکن است ظرف ۲٤ ساعت تغییر کنند، اما فقط افرادی که فاقد هرگونه پرنسیپ هستند قادرند ظرف ۲۴ ساعت یا حتی ظرف ۲۴ ماه، نظرشان را در بارهٔ ضرورت ایجاد یک سازمان برای مبارزه و آژیتاسیون سیاسی در بین توده‌ها ـ بطورکلی، بطور دائم و بطور مطلق تغییر دهند. آویزان شدن به اینکه شرایط فرق کرده و دوره تغییر کرده، مضحک است: تشکیل یک سازمان رزمنده و انجام آژیتاسیون، تحت هر شرایطِ" کسل‌کننده و صلح‌آمیز" ضروری هستند. آنهم در هر دوره‌ای؛ فرق هم نمی‌کند که تا چه اندازه به عنوان دورهٔ «افولِ روحیهٔ انقلابی" مشخص شده باشند. بعلاوه، دقیقاً در چنین دوره‌هایی و تحت چنین شرایطی است که چنین کارهایی به ویژه ضرورت می‌یابند، زیرا در دوران انفجار و طغیان‌ها، زمان برای تشکیل سازمان خیلی دیر خواهد بود؛ [در آن موقع] حزب باید آماده باشد تا بتواند فوراً دست به عمل بزنند. "تغییر تاکتیک‌ها ظرف ٢٤ ساعت"! اما برای تغییرِ تاکتیک، نخست باید تاکتیک داشت؛ بدون یک سازمان قدرتمند که برای مبارزه سیاسی ـ تحت هر شرایط و در هر زمان ـ مهارت داشته باشد، سخن گفتن از نقشه‌عملِ سیستماتیک، متکی بر اصول سخت‌وسفت که با قدم‌های راسخ به اجرا درآید، جایی نخواهد داشت. فقط در چنین حالتی است که تاکتیک شایستهٔ نام تاکتیک خواهد بود. حال به بررسی موضوع می‌پردازیم؛ بما گفته می‌شود که "لحظهٔ تاریخی" کنونی، حزب‌مان را با یک مسئلهٔ "کاملاً جدید" مواجه کرده‌است: «مسئله ترور». یعنی اگر دیروز، مسئلهٔ "کاملاً جدید" عبارت بود از **"**سازمان سیاسی**"** و **"**آژیتاسیون**"**، امروز، **"**ترور**"** است. حال عجیب نیست که بشنویم اشخاصی که این قدر سریع پرنسیپ‌های خود را فراموش می‌کنند، بر سر تغییرِ رادیکال یک تاکتیک سرسختی نشان می‌دهند؟

خوشبختانه رابوچیه دلو در اشتباه است. مسئله ترور ابداً جدید نیست؛ تنها کافیست که به اختصار نظرات جاافتاده در سوسیال دموکراسی روسیه پیرامونِ ترور را به یاد بیاوریم.

ما هرگز ترور را بلحاظ اصولی رد نکرده‌ایم و نمی‌توانیم ردّ کنیم. ترور یک اقدام نظامی است که در محل یا مقطع معیّنی از نبرد، در وضعیت معیّنی از نیروهای نظامی، و در شرایطی معیّن می‌تواند کاملاً مناسب و حتی ضروری باشد. اما نکته مهم این است که در شرایط حاضر، ترور، به هیچ وجه به مثابه یک اقدام اجرایی برای ارتشی که در میدان جنگ حضور دارد، و یا بمثابهٔ اقدامی که از نزدیک با کل سیستمِ مبارزه مرتبط و ادغام شده پیشنهاد نمی‌شود، بلکه بمثابهٔ شکل مستقلی از حمله گاه‌وبیگاهی که ربطی به هیچ ارتشی ندارد. بدون داشتن یک مرکزیت و با وجود ضعف در تشکیلات انقلابی محلی، در واقع، این همهٔ آن چیزی است که ترور می‌تواند بشود. از اینرو، موکداً اعلام می‌کنیم **که** تحت شرایط حاضر، چنین شیوه‌ای از مبارزه نامناسب و ناشایست است؛ **که** فعالترین رزمندگان را از مسیرِ وظایف واقعی‌شان ـ که از موضع منافع کُل جنبش، مهمترین است ـ منحرف می‌کند. بعلاوه، ترور، موجب اختلال در نیروهای انقلاب ـ و نه دولتی ـ می‌شود. کافیست وقایع اخیر را به خاطر بیاوریم. در پیش چشمان‌مان، تودهٔ وسیع کارگران و "مردم عادی" شهرها به مبارزه روی آوردند، حال آنکه انقلابیون فاقد رهبر و سازمانده بودند. تحت چنین شرایطی، آیا این خطرِ وجود ندارد که با رویکردِ پُرانرژی‌ترین انقلابیون به ترور، آن بخش‌های رزمنده‌ای که جداً و صرفاً قابل اعتماد هستند، تضعیف شوند؟ آیا این خطر وجود ندارد که ارتباط میان سازمانهای انقلابی با توده‌های ناراضی و پراکنده، معترض و متمایل به مبارزه‌ای که دقیقاً به علت پراکنگی ضعیف اند، گسسته شود؟ حال آنکه این ارتباط، یگانه ضامن موفقیت ماست. از ما بدور است که اهمیت عملیات قهرمانانهٔ فردی را انکار کنیم، اما این وظیفهٔ ماست که علیه شیفتگی به ترور، علیه قلمداد کردن آن بمثابه وسیله اصلی و اساسی مبارزه ـ یعنی کاری که اینروزها خیلی‌ها شدیداً به آن تمایل نشان می‌دهند ـ جداً هشدار دهیم. ترور هرگز نمی‌تواند یک عمل نظامی

منظم باشد؛ در بهترین حالت فقط می‌تواند در یک یورش تعیین‌کننده بمثابه یکی از روش‌ها مورد استفاده قرار گیرد. ولی آیا در لحظهٔ کنونی می‌توانیم برای چنین یورش قطعی، **فراخوان** بدهیم؟ ظاهراً **رابوچیه دلو** فکر می‌کند که می‌توانیم. در هر صورت بانگ سر می‌دهد: "گروههای ضربت ایجاد کنید!". اما این، بار دیگر، بیشتر شور است تا شعور. بدنهٔ اصلی نیروهای نظامی ما از داوطلبان و شورشیان تشکیل شده‌است. واحدهای خیلی کمی از نیروهای منظم نظامی در اختیار داریم و اینها نیز در حالت بسیج نیستند؛ با هم ارتباطی ندارند و برای تشکیل هیچ نوع گروهی آموزش ندیده‌اند، تا چه برسد به گروه‌های ضربت! با توجه به این، باید بر هر کس که توان تشخیصِ شرایط عمومی مبارزه‌مان را دارد، و در هر چرخش در سیر تاریخی وقایع به آنها توجه نشان می‌دهد، این نکته روشن باشد که در لحظه حاضر شعار ما نمی‌تواند "پیش به سوی یورش" بلکه می‌تواند "محاصرهٔ دژ دشمن" باشد. به عبارت دیگر، فوری‌ترین وظیفهٔ حزب ما گردآوردنِ همهٔ نیروهای در دسترس، بمنظور حملهٔ فوری نیست، بلکه فراخوان برای تشکیل یک سازمان انقلابی است که قادر باشد همه نیروها را متحد کند و جنبش را نه صرفاً اسماً، بلکه در جریان عملِ واقعی هدایت نماید. سازمانی که حاضر باشد تا هر زمان از هر اعتراض و هر خیزشی حمایت کند و از آنها برای ساختن و مستحکم‌کردن نیروهای رزمنده‌ای که به درد نبرد قطعی می‌خورند بهره گیرد.

درس وقایع فوریه و مارس[٤]، بقدری مؤثر بود که از لحاظ اصولی دیگر با این استنتاج مخالفتی نمی‌شود. اما آنچه فعلاً نیاز داریم، نه راه‌حل اصولی، بلکه راه‌حل عملی برای مسئله است. ما نه تنها باید درک روشنی از ماهیت و هدف تشکیلاتِ مورد نیازمان داشته باشیم بلکه باید **طرح** معیّنی با جزئیات تهیه کنیم تا بتوان آنرا از جهات مختلف ساخت. نظر به اهمیت فوری مسئله، ما از جانب خودمان، این اجازه را بخود می‌دهیم که استخوان بندی این طرح را که با جزئیات بیشتر در **جزوه‌ای که در حال آماده‌شدن برای انتشار است**،[٥]ـ در اختیار رفقا قراردهیم.

بنظر ما، نقطهٔ آغازینِ فعالیت‌های ما، و اولین گامِ عملی بسوی تشکیل سازمان مدّنظرـ یا بعبارتی آن سرنخ اصلی‌ای که اگر دنبال شود قادرمان خواهد ساخت تا مستمراً پیشرفت کنیم و بر عمق و وسعت سازمان بیافزاییم ـ برپایی یک روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه خواهد بود. یک روزنامه آنچیزی است که ما بیش از همه بدان نیازمندیم؛ بدون آن نمی‌توانیم وظیفهٔ سیستماتیک و همه‌جانبهٔ پروپاگاندا و آژیتاسیونِ پیگیر در اصول ـ که بطور کلی وظیفهٔ اصلی و دائمی سوسیال دموکراسی را تشکیل می‌دهد، به انضمام وظیفهٔ مبرمِ فعلی‌مان، خصوصاً زمانی که علاقه به سیاست و مسائل مربوط به سوسیالیسم در بین وسیع‌ترین اقشار مردم درحال افزایش است ـ انجام دهیم. هرگز مثل امروز، نیاز به تقویتِ آژیتاسیون پراکنده ـ که به شکلِ عمل فردی، اعلامیه‌های محلی، جزوه‌ها و غیره صورت می‌گیرند ـ به کمکِ آژیتاسیون سیستماتیک و سراسری ـ که تنها بکمک انتشار مطبوعات دوره‌ای امکان‌پذیر می‌شود ـ این چنین حاد احساس نشده بود. بی‌اغراق می‌توان گفت که انتشار مرتب و منظم روزنامه [سراسری]، می‌تواند معیار دقیقی برای این ارزیابی باشد که بخش اصلی و ضروری فعالیت‌های رزمنده‌مان را، تا چه اندازه درست بنا گذاشته‌ایم. بعلاوه، روزنامهٔ ما باید برای سرتاسر روسیه باشد. اگر موفق نشویم، و تا زمانی که موفق نشویم تلاش‌های‌مان برای تأثیرگذاری بر مردم و حکومت را با کلمات چاپی ادغام کنیم، خیالبافی خواهد بود که بمنظور اِعمال نفوذمان، به ادغام سایر چیزها که پیچیده‌تر، مشکل‌تر ولی قطعی‌تر هستند، بیندیشیم. جنبش ما، از این وضعیت تفرقه، از غوطه‌وربودنِ تقریباً کاملِ اکثریت بزرگ سوسیال دموکرات‌ها در کارهای محلی ـ که چشم‌اندازشان، دامنهٔ

---

[٤] در فوریه و مارس ۱۹۰۱، اعتراضات، اعتصابات و تظاهرات وسیعی در شهرهای مختلف روسیه بوقوع پیوست که بی‌رحمانه توسط حکومت تزاری سرکوب شد. علتِ آغازین اعتراضات فراخواندن ۱۸۳ نفر از دانشجویان دانشگاه کیف به خدمت در ارتش، به عنوان مجازات بخاطر شرکت در یک میتینگ دانشجوئی بود.

[٥] منظور «چه باید کرد؟» است.

فعالیت‌شان، مهارت‌شان در مخفی کاری، و آمادگی‌شان را محدود می‌کنند ـ بیش از همه، از نظر ایدئولوژیک، و همچنین از لحاظ عملی و سازماندهی، رنج می‌برد. دقیقاً در همین وضعیتِ تفرقه است که باید ریشه‌های بی‌ثباتی و نوساناتِ مورد اشارهٔ فوق را جستجو کرد. **نخستین** گام بسوی حذف این نقیصه، و در راستای تبدیل جنبش‌های محلی متنوع به یک جنبش واحد سراسری، باید که راه‌اندازی یک روزنامه سراسری باشد. در خاتمه، آنچه که ما قطعاً نیاز داریم یک روزنامهٔ سیاسی است. در اروپای امروز، بدون یک ارگان **سیاسی**، جنبش سیاسی ـ که شایستهٔ این نام باشد ـ غیرقابل تصور است. بدون داشتن چنین ارگانی احتمالاً نخواهیم توانست وظیفه‌مان را تماماً انجام دهیم؛ که همانا متمرکز نمودن کلیهٔ عناصر نارضایتی و اعتراض سیاسی است که به جنبش انقلابی پرولتاریا حیات می‌بخشند. ما اولین گام را برداشته‌ایم، و درون طبقهٔ کارگر اشتیاق به افشاگری‌های "اقتصادی" در کارخانجات را بیدار کرده‌ایم؛ حالا نوبت گام بعدی است، که بیدارکردن اشتیاق برای افشاگری **سیاسی** در بین کلیهٔ لایه‌های مردمی است که آگاهی سیاسی دارند. نباید از این واقعیت که امروز صدای افشاگری سیاسی اینقدر ضعیف، محجوب و نادر است، دلسرد شویم. دلیلش تسلیم کامل به استبداد پلیسی نیست، بلکه علتش آن است که اشخاصِ قادر و آمادهٔ افشاگری، فاقد تریبون برای سخن گفتن، و فاقد شنوندگان مشتاق و مشوق هستند. اینان هیچ جایی را در بین مردم سراغ ندارند که ارزش آنرا داشته باشد تا برای دادخواهی علیه حکومت "مطلقه" روسیه، بدان روی آورند. اما امروز، این روند بسرعت در حال تغییر است. حالا چنین نیرویی وجود دارد و آن پرولتاریای انقلابی است که آمادگیش را نه تنها در گوش‌دادن و حمایت از مبارزهٔ سیاسیِ فراخوانده‌شده، بلکه در دخالت برجسته در آن، به اثبات رسانده است. ما اکنون در موقعیت فراهم‌سازی تریبونی برای افشاگری جکومت تزاری در سراسر کشور قرارداریم، و این وظفیه ماست که انجامش دهیم. این تریبون باید یک روزنامهٔ سوسیال دموکراتیک باشد. طبقه کارگر روسیه، برخلاف سایر طبقات و اقشار جامعه روسیه، علاقهٔ دائمی به دانش سیاسی نشان می‌دهد و خواستِ ثابت و وسیعِ خود را (نه صرفاً در دوره‌های تشدید ناآرامی) برای ادبیات غیرقانونی ابراز می‌کند. وقتی که این مطالبهٔ توده‌ای عریان گشته، و هنگامی که آموزش رهبران انقلابیِ مجرب شروع شده، و در حالی که تمرکز طبقهٔ کارگر در مناطق کارگری شهرهای بزرگ و در شهرک‌ها و مجامع صنعتی عملاً دست‌بالا را به این طبقه داده، راه‌اندازی یک روزنامهٔ سیاسی، برای پرولتاریا کاملاً امکان‌پذیر است. از طریق پرولتاریا، روزنامه به دست خرده‌بورژوازی شهر، صنعت‌کار روستا، و دهقانان خواهد رسید و به این ترتیب به یک روزنامهٔ سیاسیِ مردمی تبدیل خواهد شد.

اما نقش روزنامه، به هیچ وجه فقط به پخشِ عقاید، آموزش سیاسی، و جذب متحدانِ سیاسی محدود نمی‌شود. یک روزنامه فقط یک پروپاگاندیست و آژیتاتور عمومی نیست، بلکه سازمان‌دهندهٔ عمومی نیز هست. از این حیث می‌توان آنرا با داربست پیرامونِ یک عمارت در حال ساختمان مقایسه نمود. این داربست، خطوط کلی عمارت را مشخص می‌کند. رابطه بین سازندگان مختلف را تسهیل و به آنها کمک می‌کند تا کار را تقسیم نموده و نتایج کار مشترک‌شان را که توسط فعالیت سازمان‌یافتهٔ آنها بدست آمده، ببینند. به کمک این روزنامه و از طریق آن، بطور طبیعی یک سازمان دائمی شکل خواهد گرفت که نه تنها در فعالیت‌های محلی، بلکه در کارِ منظم سراسری نیز درگیر خواهد شد؛ سازمانی که به اعضایش آموزش خواهد داد تا وقایع سیاسی را با دقت تعقیب کنند، اهمیت و تأثیر آنها را بر اقشار متنوع مردم بررسی نمایند، و وسایل مؤثری برای تاثیرگذاریِ حزب انقلابی ـ بر این وقایع ـ تدارک ببینند. وظیفهٔ صرفاً فنیِ کار، مثل تأمین وسایل مورد نیاز چاپ، و توزیع منظم آن، محتاج وجود شبکه‌ای از عوامل محلیِ حزبِ متحد است که مرتباً با هم در تماس باشند، به وضعیت عمومی اوضاع آشنا بوده، به انجام منظم وظایف‌شان در کار سراسری عادت کرده، و توانمندی‌شان را در سازماندهی عملیات انقلابی متنوع آزموده باشند. این شبکه از

عوامل[۶]، قطعاً استخوان‌بندی آن سازمانی را تشکیل می‌دهند که ما نیاز داریم، سازمانی که آنقدر بزرگ باشد که بتواند سراسر کشور را دربر بگیرد؛ و به اندازهٔ کافی وسیع و همه جانبه باشد که بتواند تقسیم‌کار دقیق و منظمی ایجاد کند؛ و به اندازه کافی آبدیده باشد که بتواند تحت هر شرایطی، طی هر "چرخش ناگهانی"، و در مقابل همهٔ موارد غیرمترقبه، فعالیت **خود** را مستمراً انجام دهد؛ و به اندازه کافی منعطف باشد که بتواند از یک طرف، از جنگ آشکار در میدان باز با دشمن نیرومندی که همهٔ قوایش را در یک نقطه جمع کرده امتناع کند و از طرف دیگر، از عدم چالاکی دشمن استفاده کرده و در آنجا و در آن لحظه‌ای که انتظارش را ندارد به او حمله نماید. امروز با وظیفه نسبتاً آسانی روبرو هستیم، و آن وظیفهٔ پشتیبانی از تظاهرات دانشجویی در خیابان‌های شهرهای بزرگ است؛ فردا احتمالاً وظیفهٔ حمایتی سنگین‌تری خواهیم داشت؛ برای مثال، پشتیبانی از جنبش بیکاران در بعضی مناطق ویژه؛ و پس فردا باید بر سر پُست‌هایمان آماده باشیم تا نقشی انقلابی در خیزش دهقانی ایفا کنیم. امروز باید از وخامت اوضاع سیاسی که در پیامد کارزار حکومت علیه زمستواها بوجود آمده استفاده کنیم؛ و فردا شاید از خشم‌اعتراضی مردم علیه حملات اوباش کله پوک تزاری حمایت کنیم و از طریق بایکوت، تنظیم دادخواست، تظاهرات و غیره به کمک‌شان بشتابیم، و زمین زیرپایشان را چنان داغ کنیم که به عقب‌نشینی علنی تن بدهند. این درجه از آمادگی رزمی تنها از طریق فعالیتِ بی‌وقفهٔ گروههای منظم می‌تواند تامین شود. اگر نیروهای خود را متحد کنیم و روزنامهٔ مشترکی راه‌بیاندازیم، خودِ این کار نه تنها ماهرترین پروپاگاندیست‌ها، بلکه تواناترین سازمان‌دهندگان، و مستعدترین رهبران سیاسی حزب را که قادرند بموقع، شعار برای مبارزه قطعی را مطرح سازند و رهبری مبارزه را دردست گیرند، آموزش خواهد داد و به صحنه خواهد آورد.

در نتیجه‌گیری، چند کلمه‌ای برای اجتناب از بدفهمیِ احتمالی می‌آورم. در اینجا، ما دائماً راجع به تدارکِ سیستماتیک و نقشه‌مند حرف زده‌ایم. با این حال به هیچ‌وجه قصد نداشتیم تا به این وسیله اظهار کنیم که اتوکراسی صرفاً می‌تواند از طریق محاصرهٔ منظم یا یک یورش سازمان‌یافته سرنگون شود. چنین دیدی، پوچ و جزم‌اندیشانه خواهد بود. برعکس، کاملاً ممکن است و از نظر تاریخی بمراتب محتمل‌تر است که اتوکراسی زیر فشار طغیان‌های خودانگیخته یا مشکلات سیاسی غیرقابل پیش‌بینی‌ای ـ که آن را از کلیهٔ جهات دائما تهدید می‌کنند ـ سرنگون شود. اما یک حزب سیاسی که مایل است از قمارِ ماجراجویانه بپرهیزد، نمی‌تواند فعالیت‌هایش را بر اساس چنین طغیان‌ها و مشکلاتی بسازد. ما باید راه خودمان را برویم، و باید پیگیرانه فعالیت منظم خودمان را انجام دهیم. هر چه کمتر روی وقایع غیرمترقبه حساب کنیم، به احتمال کمتری توسط "تندپیچ‌های تاریخی" غافلگیر می‌شویم.

[۶] البته این قابل فهم است که این عوامل صرفاً می‌توانند در ارتباط نزدیک با کمیته‌های محلیِ (گروهها، محافل مطالعاتی) حزب ما کار کنند. البته، درکُل، همهٔ طرحِ ما فقط زمانی می‌تواند پیاده شود که مورد حمایت فعالانهٔ کمیته‌هایی که مکرراً خواهان متحد ساختن حزب بوده‌اند قرارگیرد. کمیته‌هایی که مطمئن هستیم که این اتحاد را به وجود خواهند آورد. اگر امروز نه، فردا! اگر از یک طریق نه، از طریق دیگر! لنین

مقدمه بر چاپ دوم «چه باید کرد؟»

به نقل از: پیش‌گفتار بر مجموعهٔ «دوازده سال»[۱]

لنین

جزوهٔ بعدی «**چه باید کرد؟**» است که در اوائل ۱۹۰۲ در خارج از کشور منتشر شد؛ و به نقد جناح راست اختصاص دارد که دیگر یک گرایش ادبی نبود بلکه در درون سازمان سوسیال دموکراتيك وجود داشت. اولین کنگرهٔ سوسیال دموکراتيك در سال ۱۸۹۸ برگذار شد که «حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه» را بنیان گذاشت که توسط «اتحادیهٔ سوسیال دموکرات‌های روسیه در خارج از کشور» نمایندگی می‌شد. این اتحادیه گروه «رهایی کار» را در بر می گرفت.

اما اعضای مرکزیت توسط پلیس سرکوب گردیدند و قادر به بازسازی نشدند. در واقع، یک حزب متحد وجود نداشت: اتحاد، هنوز صرفاً یک ایده و یک رهنمود بود. شیفتگی به جنبش اعتصابی و مبارزات اقتصادی، به برآمد نوع خاصی از اپورتونیسم سوسیال دموکراتیک انجامیده بود که به عنوان «اکونومیسم» شناخته می‌شد. وقتی گروه ایسکرا، **در اواخر سال ۱۹۰۰**، در خارج از کشور شروع به کار کرد، انشعاب بر سر این موضوع یک واقعیت محرز بود. در **بهار** سال ۱۹۰۰، پلخانف از «اتحادیه سوسیال دمکراتهای روسیه در خارج از کشور» استعفا کرد و سازمان خودش را تشکیل داد – [تحت نام] «**سوسیال دموکرات**».

ایسکرا، کارش را بطور رسمی، مستقل از این دو گروه آغاز کرد، اما، عملا از گروه پلخانف علیه «اتحادیه» جانبداری می‌نمود. تلاش برای ادغام این دو (در کنگرهٔ «اتحادیه» و «**سوسیال دموکرات**»، در زوریخ، ژوئن ۱۹۰۱) شکست خورد. «**چه باید کرد؟**» شرح سیستماتیکی از دلایل اختلافات و ماهیت تاکتیکها و فعالیت تشکیلاتی ایسکرا بدست می‌دهد.

«**چه باید کرد؟**» غالباً توسط منشویکها، یعنی مخالفین فعلی بلشویکها، و همچنین نویسندگان اردوگاه بورژوا لیبرال (کادتها، بزاگلاوتسی[۲] در روزنامهٔ **تووارِیش** و غیره) عَلَم می‌شود. از اینرو تصمیم گرفتم که این جزوه را در اینجا ـ با کمی تلخیص، و حذف صرفا جزئیات روابط سازمانی و اشارات پلمیکی خُرد ـ مجدداً چاپ کنم. در رابطه با مضمون اساسی این جزوه لازم است که توجه خوانندگان جدید را به نکات زیر جلب کنم.

---

[۱] در سال ۱۹۰۷ قرار شد که یک مجموعهٔ سه جلدی از آثار لنین، تحت عنوان «دوازده سال» منتشر شودِ که بدلایلی فقط جلد اول و بخشی از جلد دوم به چاپ رسیدند. جلد نخست شامل: «محتوای اقتصادی نارودنیسم و انتقاد از آن در کتاب آقای استرووه»، «وظایف سوسیال دموکرات‌های روس»، «آزار دهندگان زمستووا و هانیبالهای لیبرالیسم»، «**چه باید کرد؟**»، «یک گام به پیش دو گام به پس»، «کمپین زمستووا و طرح ایسکرا» و «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» بود. لنین مقدمه‌ای بر هر یک از آثار فوق نوشت که ترجمهٔ بخش مربوط به «**چه باید کرد؟**» در اینجا آورده می‌شود.

[۲] Bezzaglavtsi هفته نامه سیاسی بززاگلاوتسی در سن پترزبورگ، از ژانویه تا مه ۱۹۰۶ به سر دبیری پروکوپوویچ منتشر می‌شد. بعدتر بززاگلاوتسی به روزنامهٔ جناح چپ کادت تووارِیش Tovarishch ملحق شدند.

اشتباه پایه‌ای کسانی که «**چه باید کرد؟**» را هم اکنون مورد نقد قرار می‌دهند این است که جزوه را جدا از ربطش به شرایط مشخص تاریخیِ یک دورهٔ معین ـ و از منظر امروز، قدیمی ـ در تکامل حزب ما مورد بررسی قرار می‌دهند. برای مثال، این اشتباه ـ بطور برجسته ـ توسط پارووس (به تعدادِ کثیر منشویکها اشاره‌ای نمی‌شود) بنمایش گذاشته می‌شود. یعنی، کسی که سالها پس از انتشار این جزوه، راجع به ایده‌های غلط و اغراق‌آمیزش حول موضوعِ یک سازمان متشکل از انقلابیون حرفه‌ای نوشت.

امروز این اظهارات مضحک به نظر می‌رسند، گویا نویسندگان آنها قصد دارند که کُل دورهٔ تکاملِ حزب‌مان، و دستاوردهائی را که در زمان خودشان می‌بایست برایشان مبارزه می‌شد ـ و اینک دیری است که استحکام یافته و به مقاصدشان پاسخ داده‌اند ـ نادیده بگیرند.

امروز گفتن این حرف که **ایسکرا** (**در سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲**) در بارهٔ ایدهٔ سازمانِ انقلابیون حرفه‌ای اغراق کرده، شبیه توبیخ‌کردن ژاپنی‌ها ـ **بعد** از جنگ روسیه با ژاپن ـ **بواسطهٔ** اغراق در بارهٔ قدرت نیروهای مسلح روسیه، **بواسطهٔ** اغراق راجع به نیاز به تدارک برای جنگیدن علیه این نیروها است. ژاپنی‌ها بمنظور پیروز شدن مجبور بودند همهٔ نیروهای‌شان را علیه حضور احتمالی حداکثرِ نیروهای روسیه به میدان بیاوردند. متاسفانه، بسیاری از آنانی که حزب‌مان را مورد قضاوت قرار می‌دهند، غیرحزبی هستند و با موضوع آشنا نیستند. آنها درک نمی‌کنند که ایدهٔ سازمان انقلابیون حرفه‌ای، **امروزه** یک پیروزی کامل کسب کرده‌است. این پیروزی نامکن بود **اگر** که این ایده در آن زمان به **صدر** رانده نمی‌شد، و **اگر** که ما برای تفهیمِ کسانی که می‌کوشیدند مانع تحقق آن شوند، "مبالغه" نکرده بودیم.

«**چه باید کرد؟**» **خلاصه‌ای است** از تاکتیک‌های **ایسکرا** و سیاست سازمانی **ایسکرا**، طی سال‌های ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲. دقیقاً یک «**خلاصه**» نه بیشتر و نه کمتر؛ و این باید بر هر کسی که زحمت بررسی آرشیو **ایسکرا** ـ از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۲ ـ را بخود می‌دهد، روشن باشد. اما قضاوت راجع به آن «**خلاصه**»، بدون آشنایی با مبارزهٔ **ایسکرا** علیه گرایش **مسلط** اکونومیسم، بدون درک آن مبارزه، بیهوده‌گویی محض است. **ایسکرا**، در سال‌های ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲، برای برپایی یک سازمان متشکل از انقلابیون حرفه‌ای، با توان ویژه‌ای جنگید و بر اکونومیسم، یعنی گرایش مسلط آنزمان، چیره شد و نهایتاً آن سازمان را در سال ۱۹۰۳ ایجاد کرد. بعلاوه، آنرا در رودرویی با انشعاب بعدی در صفوف ایسکرائی‌ها و کلیهٔ تشنجات دورهٔ طوفان و تنش، و طی انقلاب روسیه، از ۲-۱۹۰۱ تا ۱۹۰۷، بطور کامل حفظ نمود.

و حالا که برای این سازمان جنگ دیریست به پیروزی نشسته، و حال که بذرها جوانه زده، و محصول برداشت شده، مردمانی می‌آیند و اظهار می‌دارند: "شما بر سرِ ایدهٔ سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای، اغراق کردید!" آیا این مضحك نیست؟

کُل دورهٔ پیش از انقلاب، و دو سال و نیمِ اول انقلاب (۷-۱۹۰۵) را در نظر بگیرید. حال، حزب سوسیال دموکرات ما را ـ در کُل این دوره ـ از نظر وحدت، تشکل و تداوم درسیاست‌ها، با سایر احزاب مقایسه کنید. آنوقت مجبور خواهید شد بپذیرید که حزب ما، **از این** جنبه، **بی هیچ تردید**، از سایرین ـ یعنی کادتها، سوسیالیست-رولوسیونرها، و غیره ـ برتر بوده است. حزب قبل از انقلاب برنامه‌ای را طرح کرد که رسماً توسط کلیهٔ سوسیال دموکراتها پذیرفته شد، و وقتی تغییراتی در آن داده شد، انشعابی بر سر برنامه رُخ نداد.از ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ (رسماً از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰٦) حزب سوسیال دموکرات، علی‌رغم انشعاب در صفوفش، کامل‌ترین اطلاعات راجع به موقعیت درون حزبی را در اختیار عموم گذاشت (صورت جلسات دومین کنگرهٔ عمومی، کنگره سوم بلشویک، کنگرهٔ عمومی چهارم یا کنگرهٔ استکهلم).

علی‌رغم انشعاب، حزب سوسیال دموکرات، پیش‌تر از سایر احزاب، قادر شد تا با بهره‌گیری از دورهٔ آزادی موقت، یک سازمان قانونی با یک ساختمان دمکراتیکِ مطلوب، یک سیستم انتخابی و حق نمایندگی در کنگره‌ها بر اساس تعداد اعضای سازمان یافته، بسازد.

شما نمونه اینرا، حتی امروز، نه در حزب سوسیالیست-رولوسیونر و نه کادت نمی‌یابید؛ هرچند که حزب دوم ـ در عمل ـ قانونی و سازمان یافته‌ترین حزب بورژوایی است، و در مقایسه با حزب ما از منابع مالی بالاتر، قلمرو مطبوعاتی وسیع‌تر، و فرصت برای فعالیت‌های قانونی بمراتب بیشتری برخوردار است. انتخاباتِ دومای دوم را که همهٔ احزاب در آن شرکت داشتند در نظر بگیرید – آیا بطور واضح، عالی‌ترین شکل از وحدت تشکیلاتی بین حزب ما و گروهش در دوما[۳] را بنمایش نگذاشت؟

سؤالی که مطرح می‌شود این است که چه کسی این کار را کرد، چه کسی این وحدت، همبستگی و ثبات بسیار عالی را به حزب‌مان آورد؟ همه اینها با سازمان انقلابیونِ حرفه‌ای ـ که **ایسکرا** در ساختن آن بزرگترین سهم را ایفا کرد ـ متحقق شدند. هر کسی که تاریخ حزب ما را بخوبی می‌داند، و هر کسی که دستی در ساختن این حزب داشته، کافیست نگاهی به لیست نمایندگان هر گروه، مثلا در کنگرهٔ لندن بیاندازد، تا نکته فوق را دریابد و بلافاصله متوجه شود که این لیست اعضای قدیمی، یعنی همان هستهٔ مرکزی است که سخت‌تر از همه برای برپایی حزب و تبدیل آن به چیزی که هم‌اکنون هست، کار کرد.

البته اساساً پیروزی آنها مدیون این واقعیت بود که طبقهٔ کارگری که بهترین نمایندگانش حزب سوسیال دموکرات را ساختند، بدلایل اقتصادیِ عینی، از ظرفیت بسیار بیشتری برای سازماندهی ـ در مقایسه با سایر طبقات در جامعه کاپیتالیستی ـ برخوردار هستند. بدون وجود این شرط ، سازمان انقلابیون حرفه‌ای نمی‌توانست چیزی بیش از یک بازیچه، یک ماجراجوئی و یک تابلوی اعلانات محض بشود. «**چه باید کرد؟**»، این نکته را مکرراً مورد تأکید قرارمی‌دهد، و خاطرنشان می‌کند که سازمان مورد حمایتش، منفک از رابطه‌اش با "طبقهٔ انقلابی راستینی که خودانگیخته به مبارزه برمی خیزد" معنایی ندارد.

اما حداکثر توانائی عینی پرولتاریا برای متحدشدن در یک طبقه، از طریق مردمان زنده و صرفاً بکمک اَشکال مشخص سازمانی متحقق می‌شود. در آن شرایط تاریخی که طی سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ بر روسیه حاکم شد، **هیچ** سازمان دیگری بجز **ایسکرا** قادر نبود که «حزب کارگران سوسیال دموکرات» فعلی را بسازد. آن انقلابی حرفه‌ای، سهم خود را در سوسیالیسم پرولتاریائی روسیه ایفا کرد. حالا، هیچ قدرت زمینی قادر نیست این کار را ـ که از چارچوب تنگ "محافل" سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ فراتر رفته است ـ بی‌اثر سازد. بعلاوه، با گلایه‌ای که زمان‌ش سپری شده مبنی بر اینکه در تکالیف مبارزاتی جنبش اغراق شده بود ـ آنهم توسط کسانی که آنزمان ناگزیر بودند تا برای تضمینِ انجام صحیح آن وظایف مبارزه کنند ـ نمی‌توان اهمیت دستاوردهای تاکنونی را زیر سئوال برد.

من صرفاً به چارچوب تنگِ محافل دورهٔ ایسکرای قدیم اشاره کردم (با شروع انتشار شمارهٔ ۵۱، در اواخر ۱۹۰۳، ایسکرا به منشویسم چرخید و اعلام نمود که "تفاوت مهمی **ایسکرا**ی قدیم را از **ایسکرا**ی جدید جدا می‌کند" – کلمات تروتسکی در جزوه‌ای که توسط هیئت تحریریهٔ **ایسکرا**ی منشویک مورد تایید قرار گرفت). لازم است که این روحیهٔ محفلی برای خوانندهٔ امروز بطور خلاصه توضیح داده شود. جزوه‌های «**چه باید کرد؟**» و «**یک گام به پیش، دو گام**

[۳] Duma نام مجلس نمایندگان

به پس» که در مجموعهٔ حاضر منتشر شده‌اند، مجادلات داغ و بعضی اوقات تلخ و ویرانگری را که در محافل **خارج از کشور** جریان داشتند، به خواننده عرضه می‌کنند.

بی‌شک این مبارزه جوانب ناخوشایند زیادی دارد. بی‌تردید، این چیزی است که می‌توانست فقط در یک جنبش کارگری جوان و ناپخته، در کشور مورد بحث [روسیه]، ممکن شود. بی‌شک، رهبران کنونی جنبش کارگری فعلی در روسیه، ناچاراً از بسیاری از سنت‌های محفلی خواهند گسست، و بسیاری از جوانب غیرمهم فعالیت محفلی و دعواهای محفلی را از یاد خواهند برد و بدور خواهند ریخت تا بر وظایف سوسیال دموکراسی، در دورهٔ حاضر تمرکز کنند.

فقط وسعت‌یابی حزب از طریق یکپارچه‌شدن عناصر **پرولتاریائی**، در پیوند با فعالیت توده‌ای علنی، می‌تواند همهٔ پس‌مانده‌های روحیهٔ محفلی را که از گذشته به ارث رسیده‌اند، ریشه کن سازد. و انتقال به یک حزب کارگران را که بطور دموکراتیک سازمان یافته باشد - که در نوامبر ۱۹۰۵، یعنی بمحض فراهم‌شدنِ شرایط برای فعالیت علنی، توسط بلشویکها در **نووایا ژیزن**[٤]، اعلان شد - فراهم سازد؛ انتقالی که درعمل از سبك‌کارهای محفلیِ قدیمی ـ که عمرشان بسرآمده بود ـ بطور غیرقابل برگشتی گسست کرد.

بله، "عمرشان بسرآمده بود"، اما این امر برای محکوم کردنِ روحیهٔ محفلی قدیمی کافی نیست؛ اهمیت آن را باید در شرایط ویژهٔ دورهٔ گذشته فهمید. محافل در ایامِ خودشان ضروری بودند و نقش مثبتی ایفا کردند. در سایه یک حکومت اتوکراتیک، و بخصوص در شرایطی که توسط کلیّت تاریخ جنبش انقلابی **روسیه** پدید آمد، حزب کارگران سوسیالیست بجز از طریق این محافل **نمی توانست** رشد کند.

و محافل، یعنی گروه‌های تنیده و بسته ای که تعداد بسیار کوچکی از مردم را متحد کردند ـ و این تقریباً همیشه بر مبنای دوستی‌های شخصی استوار بود ـ یک مرحلهٔ ضروری در تکامل سوسیالیسم و جنبش کارگران در روسیه بودند. با رشد این جنبش، متحدکردن این محافل، ایجاد پیوندهای محکم بین آنان، و تداوم فعالیت شان به یک وظیفه تبدیل شد. این امر مستلزم ایجاد یک پایگاه عملیاتیِ سفت‌وسخت، "ورای دسترس" اتوکراسی، یعنی در **خارج از کشور بود**.

بنابر این، ضرورتاً محافل در خارج از کشور به وجود آمدند. هیچ‌گونه ارتباطی بین آنها وجود نداشت؛ و هیچ اتوریته‌ای به شکل حزب در روسیه، بالای سرشان نبود؛ و لذا اجتناب‌ناپذیر بود که در آن مرحلهٔ معیّن، درک‌شان از وظایف عمدهٔ جنبش باهم اختلاف داشته باشد، یعنی این درک که **دقیقاً چگونه** یک پایگاه عملیاتی برپا کنند و چگونه به ساختن حزب بمثابه یک **کُل** یاری برسانند.

بنابراین، مبارزه بین محافل، اجتناب‌ناپذیر بود. امروز، با نظر به گذشته، بوضوح می‌توانیم ببینیم که کدام یک از این محافل واقعاً در موقعیتی قرارداشتند که بتوانند بمثابهٔ یک پایگاه عملیاتی عمل کنند. اما در آن زمان، آنوقت که محافلِ مختلف کارشان را تازه شروع کرده بودند، هیچ کس نمی‌توانست در این باره چیزی بگوید، و اختلافات صرفاً می‌توانستند در جریان مبارزه حل شود.

---

[٤] Novaya Zhizn (بمعنی زندگی جدید) اولین روزنامه علنی بلشویکها بود که از ۲۷ اکتبر تا ۳ دسامبر ۱۹۰۵، در سن پترزبورگ منتشر می‌شد. لنین در بدو بازگشتش به روسیه (اوایل نوامبر ۱۹۰۵) سردبیری آنرا را بعهده گرفت.

یادم می‌آید که بعدتر پارووس **ایسکرای** قدیم را بخاطر دست زدن به یک جنگ مخرب علیه محافل سرزنش کرد و پس از آن واقعه از سیاست آشتی‌جویانه حمایت نمود. اظهارنظر کردن پس از یک واقعه کار آسانی است؛ و بیانِ آن، ناتوانی در درک شرایط حاکم بر آن زمان را آشکار می‌کند. اولاً، آنموقع هیچ معیاری وجود نداشت تا به وسیلهٔ آن بتوان در بارهٔ قدرت یا **اهمیت** این یا آن محفل قضاوت کرد. راجع به اهمیت بسیاری از آنها، که در حال حاضر بفراموشی سپرده شده‌اند، اغراق شده بود، ولی در زمان خود آنها می‌خواستند تا از طریق مبارزه، از حق موجودیت خود دفاع کنند. ثانیاً، اختلافات موجود در بین محافل، پیرامون **جهت‌گیری** کاری بود که می‌بایست انجام می‌گرفت؛ کاری که در آن زمان برای‌شان جدید بود.

همان‌موقع (در **چه باید کرد؟**) خاطرنشان کردم که این اختلافاتِ ظاهراً جزئی، در واقع بسیار مهم بودند؛ چرا که در آغاز این کار جدید، در زمان شروع جنبش سوسیال دموکراتیک، ارائهٔ یک تعریف از ماهیت عمومی کار و جنبش می‌توانست تأثیر بسیار اساسی بر پروپاگاندا، آژیتاسیون و سازماندهی بگذارد. تمام مشاجرات بعدی بین سوسیال دموکراتها متوجهٔ جهت‌گیری فعالیت سیاسی حزب بر سر موضوعات مشخص بود. اما در آن زمان، مشاجره بر سر کلی‌ترین اصول و اهداف پایه‌ایِ **کلیّت** سیاست سوسیال دمکراتیك ـ در مجموع ـ بود.

این محافل نقش خودشان را ایفا کردند و البته منسوخ شدند. اما آنها منسوخ شدند صرفاً به این خاطر که مبارزه‌شان مسائل کلیدی جنبش سوسیال دمکراتیك را در قاطع ترین شکل ممکن برجسته کرد؛ مسائلی که با یک روحیهٔ انقلابیِ سازش‌ناپذیر حل‌شدند و از این طریق شالودهٔ مستحکمی برای فعالیتِ حزبیِ گسترده، در خارج از کشور بوجود آوردند.

راجع به مسائل خاصی که در بحثِ ادبی پیرامون **چه باید کرد؟** مطرح شده‌اند، تنها روی دو نکته تصمیم دارم اظهارنظر کنم. موقع نوشتن در ایسکرا در ۱۹۰۴، درست پس از انتشار **یک گام به پیش دو گام به پس**، پلخانف اعلام کرد که با من بر سر اصول مسئلهٔ خودانگیختگی و آگاهی سیاسی اختلاف دارد. من نه پاسخی به آن اظهارات دادم (بجز یک یادداشت مختصر در روزنامهٔ وپریود° در ژنو) و نه به بازتکرار همان حرفها در ادبیات منشویک‌ها. علت پاسخ ندادنم این بود که انتقاد پلخانف صرفاً خرده گیری بر عباراتِ جدا شده از متن و بر بیانات ویژه‌ای بود که چندان زیرکانه و دقیق فرموله نکرده بودم.

بعلاوه، او محتوای کلی و روحیهٔ حاکم بر جزوه «**چه باید کرد؟» را** ـ که در مارس ۱۹۰۲ منتشر شده بود ـ نادیده گرفته بود. پیش‌نویس برنامهٔ حزب (که چارچوبش توسط پلخانف تنظیم و توسط تحریریهٔ **ایسکرا** تکمیل شده بود) در ژوئن یا ژوئیهٔ ۱۹۰۲ منتشر شد. فرمول‌بندی پلخانف راجع به رابطه خودانگیختگی با آگاهی سیاسی، مورد توافق همه اعضای تحریریهٔ **ایسکرا** بود (مخالفت من با پلخانف بر سر برنامه، که در جلسهٔ هیئت تحریریه طرح شد، بر سر این موضوع نبود، بلکه بر سر از بین رفتن تولید کوچک بوسیله تولید کلان بود، و اینکه من فرمول دقیق‌تر از فرمول پلخانف را درخواست کرده بودم، و نیز اختلاف بر سر موضع پرولتاریا یا طبقات کارکُن بطورعام بود؛ روی این نکته اصرارم بر سر یک تعریف محدودتر از خصلت پرولتاریائی ناب در حزب بود).

نتیجتاً، مسئله ابداً نمی‌توانست بر سر اختلاف اصولی بین «**چه باید کرد؟**» و پیش‌نویس برنامه باشد. در کنگرهٔ دوم (اوت ۱۹۰۳) مارتینف، که آنزمان اکونومیست بود، به نظریات ما دربارهٔ خودانگیختگی و آگاهی سیاسی، آنطوریکه در

° Vperyod (به معنی به پیش) یک هفته‌نامهٔ زیرزمینی بود که توسط بلشویکها از دسامبر ۱۹۰٤ تا ماه مه ۱۹۰٥ در ژنو انتشار یافت.

برنامه آمده بود، اعتراض کرد. آنموقع همهٔ ایسکرائیست‌ها، مخالفت‌شان را با او ـ چنانچه در «یک گام به پیش، دو گام به پس» تأکید کردم ـ اظهار داشتند. بنابراین روشن است که مشاجره در اساس بین ایسکرائیست‌ها و اکونومیست‌هایی بود که حمله‌شان را متوجه نکات مشترك در «**چه باید کرد؟**» و پیش‌نویس برنامه کرده بودند. در کنگرهٔ دوم نیز من ابدا قصد نداشتم تا فرمول‌بندی‌های خودم را ـ آنطور که در «**چه باید کرد؟**» آمده ـ بالا ببرم، و به سطح "برنامه‌ای" برسانم و، یا از آنها اصول ویژه‌ای بسازم.

برعکس، عبارتی که من بکار گرفتم – و از آن موقع به بعد غالباً نقل شده – این بود که اکونومیست‌ها به یک قطب افراطی رفته‌اند. گفتم «**چه باید کرد؟**» آنچه را که توسط اکونومیست‌ها به کلاف سردرگُم تبدیل شده بود باز کرد (مراجعه شود به صورت‌جلسات کنگرهٔ دوم «حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه»، در ۱۹۰۳، ژنو ۱۹۰٤). همانجا تأکید کردم که ما درست به این خاطر که سرسختانه مشغول گره‌گشایی هستیم، مسیرِ عمل‌مان همیشه مستقیم‌ترین خواهد بود.

معنی این کلمات به اندازهٔ کافی روشن است: «**چه باید کرد؟**» تصحیحِ جدلیِ تحریفات اکونومیستی است و غلط خواهد بود که چیز دیگری درنظر گرفته شود. اینرا هم باید افزود که مقالهٔ پلخانف علیه جزوه «**چه باید کرد؟**» در مجموعهٔ **ایسکرا**ی جدید (**دو سال**) بازچاپ نشد، و به این دلیل، من استدلالات پلخانف را در اینجا مورد بررسی قرار نمی‌دهم، بلکه صرفاً این موضوع را به خوانندهٔ این روزها توضیح می‌دهم چون ممکن است در خیلی از انتشارات منشویکی ـ با ارجاعاتی به آن ـ مواجه شود.

دومین اظهارنظرم به مسئلهٔ مبارزهٔ اقتصادی و اتحادیه‌های صنفی مربوط می‌شود. در مطالب نوشتاری، نظریاتم راجع به این موضوع غالباً غلط معرفی شده‌اند، و از اینرو باید تأکید کنم که بسیاری از صفحات «**چه باید کرد؟**» به توضیحِ اهمیت **بسیار زیادِ** مبارزهٔ اقتصادی و اتحادیه‌های صنفی اختصاص یافته‌است. به ویژه، من از بیطرفی اتحادیه‌ها دفاع کرده‌ام، و این نظر را در جزوات یا مقالات مندرج در روزنامه‌ها ـ برخلاف ادعاهای بیشمار مخالفانم ـ از آنزمان تابحال تغییر نداده‌ام.

صرفاً کنگرهٔ لندنِ حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه و کنگرهٔ اشتوتگارتِ بین‌الملل سوسیالیست، مرا به این نتیجه رساند که بیطرفی تریدیونیونی بمثابهٔ یک **اصل** قابل دفاع نیست. تنها اصلِ درست، هرچه نزدیک‌تر شدن صف اتحادیه‌ها با حزب است. سیاست ما باید در راستای نزدیک‌تر کردن اتحادیه‌ها به حزب و پیوندزدن‌شان به حزب باشد. این سیاست باید در کلیهٔ پروپاگاندا، آژیتاسیون و فعالیت‌های سازماندهی ما، پیگیرانه و مصرانه دنبال شود؛ بی‌آنکه سعی کنیم فقط "تاییدی" برای نظرات خودمان بگیریم، و بی‌آنکه کسانی را که عقاید متفاوتی دارند از اتحادیه‌ها اخراج کنیم.

Kandokav, Volume 3, Number 10

January 2021

What is to be Done?

Lenin

Persian Translation: J. Kohan, Torab Saleth

email: info@kandokav.com
website: kandokav.com

Kandokav 10

January 2021

What is to be Done?

Lenin

What is to be Done?	1902
Where to Begin	1901
Preface to 1907 Edition	1907

10